

تقانتنا

سال اول - شماره چهل و نهم - ۵ اسفندماه ۱۳۵۰ - بها ۱۵ ریال



بیاد شهید بزرگ



از مطالب این شماره: تماشای نوجوانان

کتاب

- نقد کتاب‌های (آنسوی چشم‌انداز - توطئه آب - مرقد آقا)

داستان

- چمدان گمشده
- برگشتیم
- شیخ و مادر و هاجر (داستان ایرانی)
- سوار برمادیان طلایی (پاورقی پلیسی)

موسیقی

- پیربولز
- آوازخوانان دوره‌گرد

تئاتر

- ریشاردچیشلاگت «بازیگری کم نظیر»
- در جهان تئاتر
- تقدیر بر نمایش «آسیدکافم»

سینما

- استنلی کوپرک و «اودیسه‌ی انسانی...»
- تازه‌های سینما
- نقد فیلم‌های (معجزه‌ی گلها - خوشگلا، دوستش‌دارن - لامیکا)

گوناگون

- تکه‌تکه - از چهارگوشه جهان
- جدول کلمات متقاطع
- میان‌برده

آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلیبی ● زیر نظر: ایرج کریمین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه پست و پنجم شهریور ● سندوق پستی ۲۰۰-۴۳ ● آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا ● (شرکت سهامی افست)

سه هفتم اسفند ماه مصادف با عاشورای حسین است، «تماشا» شهادت حسین بن علی (ع) امام سوم شیعیان را به‌صورت پیروان آنحضرت بخصوص هوطنان عزیز تسلیت می‌گوید.

شماره ویژه تماشا

نزدیک یک سال از حیات پر تلاش «تماشا» می‌گذرد. به‌مناسبت آغاز دومین سال انتشار تماشا که مصادف با عید فرخنده نوروز است، شماره ویژه‌ای منتشر می‌کنیم که در تاریخ مطبوعات ایران کاری تازه خواهد بود. ۲۶ اسفند روز انتشار شماره ویژه مجله تماشا است.

چین، آمریکا را برشوروی ترجیح می‌دهد

در این شماره بررسی جامع و جالبی داریم درباره چین، روابط چین با شوروی و آمریکا، و تحلیلی از سفر نیکسون به چین. صفحات ۶-۷-۸ و ۹ را مطالعه فرمایید.



روی جلد: «خیه» از نرژینات سوگوری عاشورا در «گوترا آهنگ» همدان. اسلاید رنگی از قباد شیوا

نقل مطالب مجله تماشا بدون ذکر مأخذ ممنوع است



شهرزاد قرمز

محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار به‌دست می‌آید و حتی در خود هندوستان با آسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را تا کتون هیچ نوع جای خارجی اقلان نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.



محصول ممتاز ممتاز بهاره هندوستان ۳۰۰ گرم خالص ۱۲۲ ریال

مخلوط ممتاز ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال

محصول ممتاز ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال



محصول ممتاز ممتاز هندوستان سرد گرم ۵۵ ریال

مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان سرد گرم خالص ۴۸ ریال

محصول ممتاز ایران ۱۶ ریال



دنیا



از چشم تماشا

ابزار قدرت

ژتونها نیز ارزش دارند، اما، قمارخانه..... قمارباز میدانده که فقط بهنگام بازی میارزد، بازی در ارزش ژتون اشتباه نمیکند در پایان یک بازی، ژتونها رامیدهد پای آن را میگیرد..... ژتون در قمارخانه و در لفظات زی ارزشمند است اما، در بازار بیج میارزد، مردم در کوچه و خیابان ای میادله آن را قبول ندارند..... حکومتهای دستنشانده در دنیای روز به ژتون میمانند، روزیکه در قدرتمدان جهان، ابزار قدرترند نند ژتون بهنگام بازی میارزند و رونق چراغ قمارخانه برخوردارند آن لحظه که بازی پایان میرسد نوشتههای خاموش میافتند و مردم نیز بها را قبول ندارند، بهمین علت نونها از پایان بازی وحشت دارند؛ هفتهای که گذشت چین مائو نسدم نیکسون را گرامی داشت، شورهای وابسته از هردو سو برخود زیدند و لرزش صدای ترسآلود نونها در دنیا منعکس شد که سبورتریشان ویتنامشمالی وجنوبی دند اما، فقطاین دو نبودند..... روزیکه در اروپای کمونیست، سران ش قرمز برای مذاکره و تفاهم به ساخهای پرشکوه راهنمائی کنند، نونها در خاورمیانهعربی و اروپا خود خواهند لرزید.....

آن روز که روزگار عبدالکریم

جعفریان

در سرزمینی تاریک پیامبراسلام برانگیخته شد. محمد (ص) نظام اجتماعی نوینی را بنیاد نهاد که برآن اساس اجتماعی بانظم نو پدید آمد. اسلام روابط اجتماعی را بر پایه اصولی انسانی و یشردوستانه بنیان گذاشت، درجه حقوق طبیعی انسان را بسوی ژتبا کشود، یغانواده که هسته اصلی و نخستین اجتماعات بشری است ارزش نهاد ویرای ازدواج و طلاق و توارث اصولی برقرارکرد و انسان را از قیود تعقیرآمیز دوران جاهلیت آزاد کرد.

پیدائی اسلام یک دگرگونی عظیم بودکه توانست بین تودههای پراکنده دوستی و همبستگی ایجاد کند و برتعضیبات قبیلهای پیروز شود و تفرقه و جدائی گروههای سیاسی پراکنده و خصومتها و دشمنیها را یوحدت وصلح میدل سازد ودموکراسی مساوات را برقرارکند. اسلامبزرگی را بهفضیلت و تقوی و دانش دانست که بهمال وتمکن، اسلام زندگی را کوشش و عقیده دانست و آنکس را که بسود جامعهمیگوشد بریعیاصلانبرتری بخشید.

بنیان حکومت قبیلهای ومخصوصا اساس فضیلت نژادی در اسلام محکوم و درهم ریخته شد و همگان از هر نژاد و قبیله و از هرملت و بهر شکل و رنگ در برابر اسلام برابر شمارده شدند.

اسلام در زمان حکومت معاویه دستخوش تزلزل شد و معاویه برخلاف نظر جامعه مسلمان، گروه معدودی از بنیامیه را بر سایر مسلمانان رجحان داد و امور حکومت را بدست آنها سپرد. گروهی که معاویه از بنیامیه برگزیده بود، بهفساد عقیده و عمل

متمم بودند. عمال معاویه نهایتاً ستم و تعدی و تجاوز را بر مسلمان روا میداشتند و اموال و ثروت عمومی را حقیصومیل میکردند و به بیتالمال دستبرد میزدند ومعاویهکه در میان مردم و توده واقعی مسلمان پایگاهی نداشت، دست صمیمیتش در دست تبهکاران بود. اغلب در گوشه و کنار قلمرو حکومت معاویه که درآن هنگام گسترده و پهناور نیز بود جنبشهایضدآموی بوجود میامد، گاه این جنبشها ادامه مییافت و گاهی عمرش کوتاه بود. مردم حجاز که قدرت ایمان خود

را سالها قبل نشان داده بودند باتصمیم قاطع برای درهم ریختن حکومت معاویه تجویز شده بودند. اما مسافرت ناگهانی معاویه بهحجاز بهیپانه انجام متاسف حج و بذل و بخششهای بیحدوحصر او، ملاقاتها و بازدیدهای پنهانیش با گروهی از سران و معمران مدینهاین جنبش را که از آنها قدرت گرفته بود بتاخیر انداخت. معاویه بازیگری خاص خود از فرصت استفاده کرد و برای تحکیم حکومت خود برای یزید از مردم بیعت گرفت.

شهادت امام حسن مجتبی که بهتوطئه معاویه صورت گرفت زمینه مساعدتری را برای او ایجاد کرد و چون میدان را خالی از رقیب میدید بهقلع وقمع نهضتها و جنبشهاکمر بست و زمینه را برای حکومت یزید مساعد کرد. باامید حکومت پایدار برای یزید از دنیا رفت غافل ازاینکه مردمی شیور و مسلمان در شهرهای چون مدینه و مکه میزیستند که ننگ حکومت یزید را نمیتوانستند تحمل کنند.

مردم حجاز که اصولاً از سلطه بنیامیه خشنود نبودند خلافت یزید



تبا را بیش از پیش از پیش خشمگین و ناراحت کرد. عراق نیز پس از حجاز بیاختار و شورشی از هرسو آغاز شد اما عوامل بنیامیه باسلحهکاری و برنده که تطمع سران قبائل و بذلو بخشش مال و درهم و دینار بود برای خاموش کردن مردم مجبژ شدند. یزید باندیشه چارهجویی و جلوگیری از جنبشها و نهضتهایرو بتوسعه برآمد و دراین راه بیعت حسین بن علی علیهالسلام را ضروری دانست.

یزید بغویبی میدانست که بیعت حضرت امام حسین (ع) بیعت همهاهل عراق و حجاز را دربردارد. بااینطرح و نقشه میخواست بظاهر بخاندان نبوت تقرب جوید و رضای مردم را جلبکند. در حقیقت بازی زیرکانهای را آغاز کرده بود بدون بررسی روحیه و ملکات عالیه حسین علیهالسلام. اما، از اقدامات مخفی و زیرپرده برای بیعتگرفتن از حسین مایوس شد بطور آشکار و پوسيله فرماندار مدینه در صدد بیعتگرفتن برآمد و حسینرا تهدید بهقتل کرد.

حسین علیهالسلام که ناظر رویدادها و وقایع عالم اسلام بود سکوت و خاموشی را درهم شکست و برای احیاء و زنده کردن آئیناسلامکه دستخوش امیال و هوسهای بنیامیه شده بود و از محور واقعی و حقیقیش خارج بود بیاختار.

بررسی و تجزیه و تحلیلیکه از واقعه عاشورا و کربلا میشود، کاملاً روشن کننده این مطلب هست که حسین نتیجه قیام و نهضت خود را از پیش چشم میدید..... او میدانست که این قیام یعنی شهادت در راه خدا و در راه آئین مقدس اسلام. حسین بااینارمان و هدف بهکربلا آمد و خوب

صحرا خاموش شد اما خورشید غروب نکرد!



سر آغاز تلاش ملل مظلوم در خاور میانه

اگر از يك دیدگاه نسبت زمانی- مکانی به رخداد تاریخی بتگریه، به هنگام به دست گرفتن قدرت سیاسی به وسیله رضاشاه، سرزمینی را مشاهده میکنیم که در هر گوشه و کنار فرقه‌ای بر آن حکم می-راند. ایران به نیول خصوصی خانسالاران، والیان محلی و، هرجا که منافع قدرت‌های استعماری ایجاب میکرد، به قلمرو نفوذ سیاسی و اقتصادی کمپانی‌های خارجی بدل شده بود. پس هر قدرتی که میتوانست به این ناآرامانی عظیم پایان بخشد و هویت ملی مردم این سرزمین را مشخص سازد و به ملتی پراکنده وحدت بخشد، از پشتیبانی قشرهای عظیم مردم برخوردار میشد و همین رغبت يك مرد سپاهی را به مقام سلطنت رسانید.

بازترین خطوط سیاست‌های خارجی را در دوران سلطنت رضاشاه در زمینه قرار- دادن اساس تازه‌گی برای مناسبات سیاسی ایران با کشورهای خارجی میتوان مشاهده کرد که بر تساوی و احترام متقابل تأکید میکرد.

سه سال پس از جلوس رضاشاه بر تخت شاهنشاهی ایران، عمیالها از شمال تا جنوب فروتنست، ۱۳۰۴ شمسی، تمام معاهدات مربوط به حاکمیت قوانین حقوقی کشورهای بیگانه در ایران لغو شد.

دو سال بعد، کرانه‌های جنوب ایران و مناطق جنوبی کشور، بتدریج از قلمرو نفوذ سیاسی شرکت‌های بریتانیایی یا دولت بریتانیا، خارج گشت. ایران اداره برجهای راهما و وظایف مربوط به قرضبنداری را، که قبلاً در اختیار انگلیسها بود، خودبه

عهد گرفت. تا ۱۳۰۶ شرکت تلگراف هندوایرانی که قریب به لیقرن در جنوب ایران حاکمیت سیاسی و اقتصادی داشت برجیده شد، و ایستگاههای بارگیری سوخت برای کشتی- های بریتانیایی، در چنین وضعی، از خاك ایران به بحرین انتقال یافت.

يك سال بعد قرارداد داری از جانب دولت ایران لغو شد و یافتن راهحل تازه به جامعه ملل ارجاع گشت. در شرایط اوج قدرت امپراطوری بریتانیا، این اقدام شهورانه را در زمان سلطنت رضاشاهمی باید سر- آغاز تلاش‌های یعدی ملل مظلوم برای بهره‌برداری از منابع طبیعی خود دانست.

سیاست‌های داخلی در دوران سلطنت رضاشاه به استقرار نظم نو در جامعه و حرکت بهسوی صنعتی شدن متوجه بود. بسط ارتباطات، احداث راههای شوسه و آهن، تلاش برای رهاپیدن جامعه زنان از قیودبردگی، پیدایش ارتش شاهنشاهی ایران، انحصار بازرگانی خارجی و کنترل پول به وسیله دولت، همه تلاش‌های گرانقدری بود برای تبدیل کشوری از هم گسیخته به يك واحد جغرافیایی ملی.

استعمار و ستون‌های پنجم آن، همیشه کوشیده‌اند تا، به عیث، مفاخر ملی ایران- زمین را خوار دارند. لیکن، ملت ایران، همچنان که نشان داده است در لفظات حساس تاریخ به حمایت از کسی برخاسته که مین را گرامی دارد. سوم اسفند ۱۳۹۹ یکی از این لفظات تاریخی بود و مردی که ملت به رهبری انتخاب کرد بهسلطنت رسید.

تاساننا

تاساننا

چین، آمریکا را بر شوری ترجیح میدهد

اولین سفر اولین رئیس جمهوری آمریکا که به چین می‌رود، هیجان‌انگیزه هیجان اولین سفر انسان به ماه ایجاد کرده است. در سراسر جهان سایل ارتباط جمعی از هفته‌ها پیش خش اعظمی از نیروی خود را صرف بررسی و ارزیابی نتایج این مسافرت کرده‌اند که اینک به‌تیمراه رسیده است.

«فرانس پرس» مقاله‌ها و تفسیرهای جالبی در این زمینه داشت که برگردان برخی از آنها بجای «بررسی سیاسی هفته» و «تماشای جهان» نقل‌رسان می‌رسد.

دکتر منصور مصلحی



سفر نیکسن به چین، به اندازه سفر آپولو به ماه هیجان آفریده است

کالاهای، مبلغان مذهبی و نظامیان آمریکائی گشود. پاپرقراری رژیم جمهوری در چین بدست «سون‌یات‌سن»، بسیاری از آمریکائی‌ها گمان بردند که یک رژیم دمکراتیک در چین برسر کار خواهد آمد. اما چنین نشد و فئودال‌ها و سرمایه‌داران چینی با حمایت اربابان خارجی جلوی هر تحولی را گرفتند. تنها تحول سودمند در اولین سالهای بعد از جنگ بین‌المللی اول، هجوم جوانان چینی به دانشگاه‌های آمریکا بود. اینان اینک پشتوانه علمی چین کمونیست هستند.

تحول روابط سیاسی

روابط رهبران کمونیست چین ارکان‌های حکومتی آمریکا که نیکا می‌خواهد طی سفر به چین آن را بسنجند، در این ۲۷ سال بعد از جنگ بین‌المللی دوم همواره تیره بوده است. این روابط آغاز خوبی داشت در ژوئن ۱۹۴۴ روزولت یک هیئت نظامی را به «ینان» که مقر مائو تونگ بود، فرستاد. هدف این هیئت برآورد احتیاج‌های ارتش کمونیست مائو بود. آمریکائی‌ها می‌خواستند ارتش را برای نبرد با ژاپن تقویت کنند.

اعضای این هیئت که رئیس سرهنگ «دیویدبارت» بود و همسر چینی را براحثی صحبت میکرد حدود ده ماه در «ینان» ماندند و آشتی و همکاری میان این دو جناح شکست انجامید. آمریکا بحمايت

آمریکائیها در این گفتگوها با مردانی عادی، معتقد و با انضباط روبرو بودند که اوتیفورم نظامی ساده و بی پیرایه‌ای برتن داشتند.

در منطقه تحت نفوذ مائو دهکده‌ها تمیز بودند. نشانی از گدا و قمار دیده نمیشد. اصلاحات ارضی در آنها شروع شده بود و هیات آمریکائی در برابر خود یک ارتش یک میلیون و پانصد هزار نفری پر قدرت میدید و این درست برعکس اوضاع ناپامان حکومت چیانکایچک بود.

مائو تونگ در برابر هیات آمریکائی روش بسیار دوستانه‌ای در پیش گرفت و اعلام کرد که اگر چیانکایچک حاضر شود یک حکومت ائتلافی با شرکت حزب کمونیست چین تشکیل دهد، او نیروهای تحت فرمان خود را برای جنگ با ژاپن در اختیار فرماندهی ارتش آمریکا می‌گذارد. مائو تونگ درباره ملاقات احتمالی با روزولت و قبول کمک از آمریکام سخن گفت.

«جان‌سرویس» عضو این هیات آمریکائی در گزارشی که به‌واسطه نیکسن فرستاد تاکید کرد که اگر آمریکا به مائو تونگ کمک نکند، کمونیست‌های چین با چیان‌جانب مسکورا خواهند گرفت. اما «پاتریس‌هورلی» سفیر آمریکا در «چونگ‌کینگ» عقاید «جان‌سرویس» را بی‌اعتبار دانست و به‌هوداران چیانکایچک در واشینگتن

پنج‌ماه بعد جنگ کره آغاز شد. ترومن حرف خود را پس گرفت و اعلام کرد که کمک نظامی آمریکا به حکومت «تائی‌وان» تجدید شده است. روابط پکن و واشینگتن سرعت روبه‌تیرگی رفت و دوباره، بعلت گلوله‌باران جزایر کموی و ماتسو چیزی نمانده بود که دو کشور با یکدیگر وارد جنگ شوند.

با اینهمه در کنفرانس باندونگ در ۱۹۵۵، چوئن‌لای پیشنهاد کرد که میان چین و آمریکا تماس‌های سیاسی برقرار شود «جان‌فومتردالس» این پیشنهاد را رد کرد. بعد نه‌اوپزنهاور، نه‌کنندی و نه‌جانسن جرئت نکردند پرونده روابط پکن و واشینگتن را بکشایند و با افزایش درگیری آمریکا در جنگ هندوچین امید به برقراری روابط عادی میان دو کشور بکلی از بین رفت.

اولین سیاستمدار آمریکائی که روش واقع‌بینانه‌ای در قبال چین در پیش گرفت نیکسن بود که در ۱۹۶۷- پیش از راه‌یافتن به‌کاخ سپید - در مجله «روابط خارجی» چاپ آمریکا نوشت: «تا زمانی که روابط چین و آمریکا بحال عادی در نیامده است، برقراری صلح در هندوچین مقدور نخواهد بود.» شش ماه بعد نیکسن در اولین پیامش به‌عنوان رئیس‌جمهوری آمریکا گفت: «دیر یا زود چین باید به‌جامعه بین‌المللی به‌بوندند... چین کمونیست نباید منزوی بماند... رشته‌های تاریخی چین و آمریکا را یکدیگر پیوند میدهد.» ... این طرز تفکر به‌سفر نیکسن به چین انجامید.

لحظه‌های حساس

بیست و شش سال از زمانیکه ترومن ژنرال جرج مارشال را به چین فرستاد تا میان مائو تونگ و چیانکایچک میانجگری کند می‌گذرد و این نگاه‌بوست به‌مهمترین لحظه‌های روابط دو کشور درین فاصله.

۱۷ اوت ۱۹۴۶ - مائو تونگ برای اولین بار «امپریالیسم آمریکا» را «بیر کافذی» لقب داد.

۷ ژانویه ۱۹۴۷ - جرج مارشال بعد از شکست مأموریتش در چین این کشور را ترک کرد.

اول اکتبر ۱۹۴۹ - تشکیل جمهوری خلق چین اعلام شد.

۲۵ اکتبر ۱۹۵۰ - «داوولیان» چینی در جنگ کره شرکت کردند.

۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ - قرارداد آتش‌بس در کره امضاء شد.

۲۴ آوریل ۱۹۵۵ - در پاپان کنفرانس باندونگ، چوئن‌لای پیشنهاد کرد که برای از میان برداشتن بحران در منطقه فرم، مذاکراتی میان آمریکا و چین انجام شود.

خود به توافق برسند. ۲ اوت ۱۹۵۸ - نمایندگانی آمریکا و چین در ورشو با یکدیگر تماس گرفتند.

۶ اوت ۱۹۵۸ - توپخانه چین کمونیست جزایر کموی و ماتسو را زیر آتش گرفت.

۸ اوت ۱۹۶۲ - مائو تونگ از مبارزه سیاهان آمریکا علیه ناپرابری نژادی جانبداری کرد.

۱۶ نوامبر ۱۹۶۸ - در فردای انتخاب ریچارد نیکسن به ریاست جمهوری آمریکا دولت چین اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن گفته شده بود: «اگر نیروهای آمریکائی فرمز راترک کنند - عادی شدن روابط پکن و واشینگتن بر مبنای پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز مقدور خواهد بود.»

۱۸ فوریه ۱۹۶۹ - ویلیام راجرز - وزیر خارجه حکومت نیکسن اعلام کرد که آمریکا مایلست روابط علمی و فرهنگی خود را با چین کمونیست توسعه دهد.

۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ - نیکسن اعلام کرد که آمریکا از تعداد نیروهای خویش در آسیا میکاهد.

۱۱ دسامبر ۱۹۶۹ - بعد از یک انقطاع طولانی سفیران آمریکا و چین بار دیگر در ورشو با یکدیگر ملاقات کردند.

۱۹ دسامبر ۱۹۶۹ - به شعبه‌های خارجی شرکت‌های تجارتهای آمریکا اجازه داده شد که با چین وارد معامله شوند. این رفع ممنوعیت شامل کالاهای استراتژیک نبود.

ترومن

۱۸ فوریه ۱۹۷۰ - نیکسن در کنگره آمریکا گفت: «این به‌سوداست که در راه بهبود روابطمان با پکن بکوشیم.»

۲۵ فوریه ۱۹۷۱ - نیکسن برای اولین بار در پیامی که به کنگره فرستاد نام «جمهوری خلق چین» را ذکر کرد.

۱۵ مارس ۱۹۷۱ - سفر تمام اتباع آمریکا به چین کمونیست آزاد اعلام شد.

۱۰ آوریل ۱۹۷۱ - گروهی از پینگ پنگ بازان آمریکائی به‌سراه دو روزنامه‌نویس به چین کمونیست سفر کردند.

۱۴ آوریل ۱۹۷۱ - ممنوعیت

بجارت میان آمریکا و چین کمونیست از نائب نیکسن لفت شد.
۲۹ آوریل ۱۹۷۱ - نیکسن اظهار امیدواری کرد که روزی بتواند به چین کمونیست سفر کند.
۷ مه ۱۹۷۱ - استفاده از دلار در مبادله تجارتی با چین آزاد شد.
۹ ژوئیه ۱۹۷۱ - هنری کسینگر نیکسن متقیانه به چین رفت و یکن باچونن لای ملاقات کرد.
۱۵ ژوئیه ۱۹۷۱ - درواشینگتن اعلام شد که نیکسن قبل از پایان نیمه اول بهار ۱۹۷۲ به چین سفر میکند. ندکی بعد آمریکائی‌ها با حضور دوچین و سازمان ملل متحد موافقت کردند.
۲۵ اکتبر ۱۹۷۱ - مجمع عمومی سازمان ملل متحد به قبول عضویت چین و اخراج «تائی‌وان» رای داد.
۱۱ ژانویه ۱۹۷۲ - در واشینگتن اعلام شد که سفر نیکسن به چین روز سوم اسفند شروع میشود و روز نهم سفند پایان میگیرد.

بر خوردهای نظامی

طرف بیست سال از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، درگیریهای مستقیم و نامستقیم آمریکا و چین در آسیا، دنیا را چندبار با کنار پرتگاه جنگ سوم پیش برد. در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، بهنگام آغاز جنگ کره فقط اندکی از تشکیل جمهوری کمونیستی چین میگذشت. اینک قطع شده است که در آن زمان شوروی نیروهای ای کره شمالی را واداشد که از ۲۸ درجه بگذرند و یقین است که برخلاف تصویری که آن زمان در



چون لای

واشینگتن پیدا شده بود، چینی‌ها در این زمینه با شوروی همداستان نبودند. ریخی ناظران میگویند «شوروی بیبیل بود در جریان جنگ کره ارتش آمریکا به ارتش چین گومالی بدهند، آن هم در زمانی که ارتش چین تازه از یر بار کمرشکن چهارسال جنگ داخلی و مبارزه با ارتش ژاپن قد راست کرده بود»

به درخواست سازمان ملل متحد، ترومن - رئیس‌جمهوری وقت آمریکا - ژنرال مک آرتو را به فرماندهی نیروهای سازمان ملل متحد در کره

اوت ۱۹۶۴ ناوچه‌های گشتی ویتنام شمالی در آبهای خلیج تونکن به ناوشکنهای آمریکا حمله بردند. جانشن از کنگره آمریکا این اختیار را گرفت که هروقت بخواهد فرمان بمباران ویتنام شمالی را صادر کند. در این زمان آمریکائیها ارتش عظیم خود را در ویتنام جنوبی متمرکز کردند. ولی ۵۲۵ هزار نظامی آمریکائی نتوانستند نیروهای کمونیست را از مواضعشان عقب برانند. چین به آمریکا اخطار کرد و به نیروهای کمونیست یاری داد. ترس از دخالت مستقیم چین مانع ازین شد که جانشن فرمان بمباران سدها و آب بندهای ویتنام شمالی را صادر کند.

به قدرت رسیدن نیکسن سرآغاز کاهش میزان تمهد آمریکا و شروع «وینتامی کردن» جنگ بود. طرف سه سال تعداد نیروهای آمریکائی در هند و چین به ۴۵ هزار نفر کاهش یافت. هنوز هم بمبافکنهای آمریکائی ویتنام شمالی را بمباران میکنند. ولی آنگدر به شمال نمیروند که موجب ترس و خشم چین شوند.

دکترین گوام

سیاست نیکسن در آسیا که بر پایه کاهش تعهدهای آمریکا استوار است، راه را بر نزدیکی پکن و واشینگتن همراه کرده است. این سیاست جدید را «دکترین گوام» میگویند. چون در جزیره گوام - یکی از توقفگاههای نیکسن در سفر به چین - بود که پرزیدنت نیکسون در روز ۲۵ ژوئیه ۱۹۶۹ سیاست جدید آسیائی خود را به اطلاع مردم جهان رسانید. نیکسن در آن هنگام تاکید کرد که چهره و اوضاع جهان نسبت به زمان طرح و اجرای برنامه مارشال تغییر اساسی پیدا کرده است و افزود که به تعهدها و درگیریهای آمریکا در آسیا باید چهره تازه‌ای داده شود.

رئیس جمهوری آمریکا گفت: «این نقش جدید بعد از پایان بحران هندوچین ایفا خواهد شد.» و افزود: «آسیائی‌ها باید از این پس مسایلشان را خودشان حل و فصل کنند، بدون آنکه آمریکا در صدد برآید سرنوشت آنها را تعیین کند.»

رئیس جمهوری آمریکا در گوام تصریح کرد که کشورش از این پس هم در سرنوشت آسیا نقش مهمی خواهد داشت و اگر تهاجم اتمی به یکی از دوستان آسیائی آمریکا پیش آید، دست به مدافعه نظامی در این قاره خواهد زد.

رئیس‌جمهور نیکسن اصول دکترین گوام را در پیام مالیانه‌اش به کنگره آمریکا در ۲ ژوئیه ۱۹۷۲ تکرار کرد.

نظر ستاره شناسان

برای انجام مراحل مختلف سفر نیکسن در چین مقدمات و آمادگی‌های

فراوانی تدارک شده است. آمریکائی‌ها بهترین وسایل و بهترین افراد خود را بسیج کرده‌اند تا این سفر به‌نوعی خوشایند جریان یابد و پایان پذیرد. گروه مسافران آمریکائی شامل سه دسته است و رفت و آمد این گروه عظیم در چین توسط چند پل هوائی انجام می‌شود. برای ساختن این پل‌های هوائی اندکی پیش از آغاز سفر نیکسن به چین، چهار هواپیما فولت پیکر آمریکائی به این کشور فرستاده شد. صد نفر از اعضای کاخ سپید و ۸۷ خبرنگار، رپرتر و عکاس میات رسمی آمریکائی را در این سفر همراهی میکنند.

برجسته‌ترین هیات رسمی آمریکا عبارتند از نیکسن و همسرش ویلیام راجرز وزیر خارجه - هنری کسینگر مشاور ویژه رئیس‌جمهوری ورتال - زیگلر منشی مطبوعاتی کاخ سپید. برجسته‌ترین اعضای هیات رسمی با یک «بوتینگ» ۷۰۷، بعد از دو توقف یکی در هاوانی و یکی در گوام به چین رفتند. روزنامه نگاران و عکاسان و فیلمبرداران فقط در هاوانی توقف کردند تا بتوانند ۲۴ ساعت پیش از نیکسن در پکن باشند.

امریکائی‌ها پیش از رسیدن نیکسن به چین ده‌ها هزار کیلوگرم از دقیق‌ترین آلات و ابزار الکترونیکی خود را به چین فرستاده بودند تا جریان سفر نیکسن را بوسیله صدا و تصویر به آمریکا بفرستند. بدین ترتیب ۲۰۴ میلیون آمریکائی بمدت یک هفته، چین را کنار دست خود احساس میکنند. بدین ترتیب دو فرستنده زمینی یکی در نزدیکی پکن و دیگری در نزدیکی شانگهای به کار افتاده از این دو فرستنده برنامه‌های خود را از طریق یک ماهواره به آمریکا میفرستند. ممکن است فرستنده دومی در چین باقی بماند تا این کشور بتواند به شبکه مخابراتی اقماری بپیوندد.

هنوز کسی از همه مراحل مختلف سفر نیکسن و تمام مسائلی که وی با رهبران چین در میان میگذارد با خبر نیست و برای کسب اطلاع در این زمینه‌ها باید در انتظار اعلامیه پایانی سفر بود. ولی بنظر نمی‌آید که این اعلامیه هم روشنگر وقایع باشد.

پیش از شروع مسافرت، کاخ سپید اعلام کرده بود که نیکسن ابتدا در پکن با چونن لای و بعد در «هانگت» چنو به مانوئسه تونگ ملاقات میکند. برنامه نیکسن در شانگهای گفتگو با جمعی دیگر از رهبران چین است و بعد باز دید از چند اثر تاریخی چین.

این راهم بگوئیم که ستاره شناسان روز ۲۱ فوریه - دوم اسفند - را برای انجام مانوریت‌های مهم بسیار مناسب و میمون می‌دانند، چون با هفتمین روز سال جدید قمری مصادف است. به عقیده چینی‌ها این سرآغاز چهار هزار و شصدهفتادمین سال قمری بسیار خوش یمن و مبارک است.

مردان متفاوت

نیکسن برای ملاقات با مانوئسه تونگ به چین رفته است. این دو مرد تقریباً از هرجهت بایکدیگر متفاوت هستند. حتی از جهت تمایل به سفر. سفر نیکسن به چین نهمین سفر او به کشورهای خارجی در طول سه سال و تقریباً سه ماه اقامت او در کاخ سپیدست.

نیکسن اندکی بعد از استقرار در کاخ سپید، در فوریه و مارس ۱۹۶۹ به بروکسل، لندن، بن، برلن، رم، واتیکان و پاریس سفر کرد و در ماه ژوئن همین سال به کانادا رفت.

در ژوئیه و اوت ۱۹۶۹ نیکسن دست به یک سفر به دوردنیا زد از مانیل، جاکارتا، بانکوک، سایگن، دهللی، لاهور، بوخارست و انگلستان دیدن کرد. چهارمین سفر او به مکزیک بود. در اوت ۱۹۷۰ و اکتبر ۱۹۷۰ - رم، واتیکان، ناپل، بلگراد، مادرید، لندن، دوبلین.

توأمیر ۱۹۷۰ - سفر به پاریس برای شرکت در مراسم تشییع جنازه دو گل.

دسامبر ۱۹۷۱ - از ۱۲ تا ۱۴ ملاقات با پمپیدو در «اسوره» و از ۲۰ تا ۲۱ ملاقات با ادوارد هیت در برودا. مانوئسه تونگ بخلاف نیکسن هیچ علاقهای به سفر ندارد و ما فقط از دو مسافرت او به خارج از چین باخبر هستیم. یکی در فوریه ۱۹۵۰ که برای شرکت در جشن هفتادمین سال تولد استالین به مسکو رفت و دیگری در نوامبر ۱۹۵۷، باز هم به مسکو برای شرکت در کنفرانس جهانی احزاب کمونیست.

دوست آمریکائی‌ها

در یک بعد از ظهر دسامبر ۱۹۷۰ - روز نوتل و اندکی مانده به هفتاد و هفتمین سالروز تولد مانوئسه تونگ مردم عادی چین، خیلی پیش‌تر از مردم دیگر نقاط جهان متوجه شدند که در روابط آمریکا و چین دگرگونی چشمگیری روی داده است.

بهنگام غروب آفتاب در «وانگفوشینگ» که مرکز تجاری پکن است، روزنامه فروشان «یومیه خلق» را میفروختند که در صفحه اول آن عنوانی به چشم میخورد که در بیست سال اول نیمه دوم قرن بیستم بیسابقه بود: «دوست آمریکائی ما» و در زیر این عنوان نوشته بودند که «ادگار استو» نویسنده آمریکائی با مانوئسه تونگ ملاقات کرده است و این جمله را از زبان او شنیده است: «ملت چین دوست همه ملل جهان و از جمله دوست ملت امریکاست.»

روزنامه‌های چین که زیر کنترل شدید دولت هستند، هرگز بپیونده نویسی نمی‌کنند. مدتی بود که آمریکائیها میگویدند روابطشان را با پکن بهبود بخشند و رهبران چین

میگفتند که «امپریالیسم آمریکا در درون و بیرون با دشواریهای روبرو شده است.»

چینی‌ها همواره عقیده داشتند که برای بهبود روابطشان با آمریکا باید بگوشتند و اختلافها باید با گفتگو از میان برداشته شوند. اما پیش از فرارسیدن بهار ۱۹۷۱ و سفر امیدبخش پینگ‌پنگ - بازان آمریکائی به چین، ارگان‌های تبلیغاتی چین کمونیست، آمریکا را سخت بیاد گرفتند.

در یکشنبه نیمه فوریه ۱۹۷۱ ده‌ها هزار تن از مردم پکن در خیابانها پراه افتادند و فریاد برآوردند: «سرتون بیاد امپریالیسم آمریکا - مردم هندوچین به پیروزی خویش ایمان دارند.» علت این تظاهرات هجوم نیروهای سایگن - زیر حمایت ارتش آمریکا - به لانوس بود. اما این بار بخلاف دوران جانشن، کسی کاریکائی را نیکسن را به‌آتش نکشید.

روزنامه‌های پکن نوشتند: «نیکسن» عقלתان را از دست ندهید» و چونن لای عجولانه به مانوئی رفت تا به رهبران ویتنام شمالی اطمینان دهد که چین در هیچ شرایطی از حمایت از کمونیستهای هندوچین دست نمی‌کشد.

اما مسیر حوادث تکران کننده نبود. نیروهای سایگن در لانوس ناکام شدند و آمریکائی‌ها مداخله نکردند. پکن تدریجاً متقاعد میشد که نیکسن قصد دارد پای آمریکا را از مرادب هندوچین بیرون بکشد در اوایل آوریل ۱۹۷۱ اولین قدم در راه بهبود روابط برداشته شد: هشت پینگ‌پنگ‌باز آمریکائی بعد از شرکت در بازیهای بین‌المللی ژاپن به پکن رفتند. اعضای این هیات بعد از این بازگشت به چین تصویری از این کشور ارائه دادند که بهمان اندازه، تصویری که مسافران «آپولو - ۱۱» از ماه تصویر کرده بودند، تازه و جالب بود.

روز ۱۴ آوریل چونن لای با این ورزشکاران جوان گفته بود: «شما فصل تازه‌ای در روابط چین و آمریکا گشوده‌اید.»

چینی‌ها در هر بازیدی به پینگ‌پنگ بازان میگفتند: «ما دوست ملت آمریکا هستیم. ولی با سیاست امپریالیستی حکومت شما مخالفیم.» چونن لای به «کلن کوان» نیکنگ - پنگ‌باز ۱۹ ساله آمریکائی میگوید: «شاید جوانها از اوضاع کنونی دنیا ناراضی هستند و در جستجوی حقیقت برآمده‌اند. ما موافق این هستیم که جوانها دست به تجربه بزنند. ولی آنها باید همیشه در فکر حفظ رشته‌های ارتباطشان با توده‌های مردم باشند.» در همین زمان مصاحبه منتشر شد که در آن رهبر چین به ملاقات با نیکسن اظهار تمایل کرده است و بعد مردم چین از طریق اعلامیه‌های حزبی و بحث‌های سیاسی با نتایج سفر نیکسن به پکن - از دیدگاه حزب کمونیست

چین - آگاه شدند.

تصویر آمریکا

علیرغم کاریکاتوری که چینی‌ها از نیکسن بایک بینی بسیار بزرگ تصویر میکنند و با وصف اینکه سلی دارند «بیرکافذی امپریالیسم آمریکا» را ضعیف و بی‌ارزش جلوه دهند، مردم این سرجمیت‌ترین کشور دنیا به توسعه روابطشان با ایالات متحده علاقه زیادی نشان میدهند. از سالهای پیش از پایان جنگ بین‌المللی دو-م زمانی که کمونیست‌های چینی را در نبرد علیه ژاپن یاری میکرد - تا امروز چینی‌ها با «امپریالیسم آمریکا» مبارزه کرده‌اند، اما هرگز مردم آمریکا را سرزنش نکرده‌اند.

از ژانویه ۱۹۶۹ - یعنی از زمان اولین نطق مهم ریچارد نیکسن در مقام ریاست جمهوری آمریکا، چینی‌ها همواره خواستار آن بوده‌اند که آمریکا از کسوت «ژاندارم جهانی» بدر آید و اینک بنظر می‌آید که سفر نیکسن به پکن سرآغاز تحقق این خواست چینی‌هاست. اندکی بعد از پیام ژانویه ۱۹۶۹ ریچارد نیکسن «یومیه خلق» نوشت: «پیام نیکسن نشان میدهد که امپریالیسم آمریکا با دشواری‌های نومی‌کننده‌ای روبروست.» در آن زمان چینی‌ها گمان نمی‌کردند که بتوانند با ریچارد نیکسن در هیچ زمینه‌ای به توافق برسند و بهمین سبب او را با «تجدید نظر طلبان روسی» در یک صف قرار میدادند.

اما سیاستمدارانی که در این سالهای اخیر گفتگوهای خصوصی با رهبران چینی داشته‌اند، میگویند: «آنها آمریکا را پر قدرترین کشور جهان میدانند و بهمین سبب رابطه چین و آمریکا را یکی از وظایف اساسی دیپلماسی کشورشان بحساب می‌آورند.» «استیوارت شراب» چین‌شناس آمریکائی میگوید: «مانوئسه تونگ زمانیکه شاگرد دیپروستان بوده، یکی از دوستانش گفته بود که جرج واشینگتن را ستایش میکند.»

مانو چند سال بعد در سال ۱۹۲۲ تحت تاثیر تبلیغات کمونیستی میگوید: «آمریکا سرزمین خونخوار - ترین جلادان تاریخ است و هرگز نباید باین کشور و رهبرانش اعتماد کرد.»

در جریان سالهای بحرانی پیش از جنگ بین‌المللی دوم و در جریان آن مانوئسه تونگ از روزولت ستایش میکرد. رهبر حزب کمونیست چین خطاب به انزوآلبان آمریکائی یعنی مخالفان سیاست روزولت، میگوید: «اگر ژاپن بر چین پیروز شود، آمریکا، انگلستان و دیگر کشورها نمی‌توانند زندگی آسوده‌ای داشته باشند.»

در ۱۹۴۴ روزنامه کمونیستی «لیبراسیون» که زیر نفوذ افکار مانوئسه تونگ بود، نوشت: «آنچه ما، کمونیست‌ها، امروز انجام میدهم، همان اعمال و کردار واشینگتن، چفرسن ولنگان است و بهمین سبب ما از حمایت آمریکائی‌دمکرات برخوردار

خواهیم بود»

در آن زمان کمونیستها بودند که چنانکایچک را بداشتن تمایلات ضد آمریکائی متهم میکردند. اما این حسن نظر کمونیستهای چینی نسبت به آمریکا، دوام چندانی نداشت. چون سراسر و کمک اقتصادی آمریکا به سوئی سوئی کمونیستها بودند، سرازیر شد.

با وصف این چینی‌ها هم آمریکائیها را دشمن خود بحساب نیاورند. در سالهای پیش از به قدرت رسیدن کمونیستها در چین، مردم این کشور میگفتند: «اگر یک آمریکائی سیگاری به شما تعارف کند و بگوید، چه سیگار خوبی است، پاکت سیگار را به شما خواهد داد.» بعد که روسها به چین آمدند همین چینی‌ها میگفتند: «شما اگر یک سیگار به یک روسی تعارف کنید و او خوشش بیاید، پاکت سیگار را از شما خواهد گرفت و بهمین سبب بهترین خانه‌تان را با حصاری از سیم خاردار محافظت کنید.»

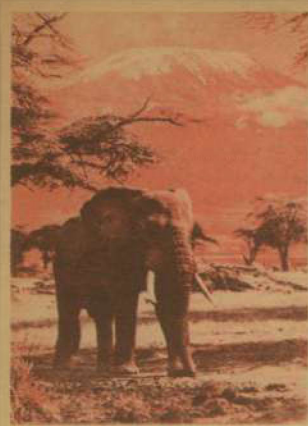
این نحوه مفید میان دوایر قدرت هنوز به‌قدرت خود باقی است. هنوز هم چینی‌ها، آمریکائی‌ها را بر روس‌ها ترجیح میدهند. چندی پیش یک افسر چینی به یک خارجی گفته بود: «تبلیغات آمریکائی‌ها در برنامه‌های رادیویی‌شان به‌زیان چینی، بسیار هوشمندانه‌تر از تبلیغات روس‌هاست.» هنگامیکه خبر سفر نیکسن به



هنری کسینگر

چینی‌ها به مبارزه با اقلیت‌های سیاسی و نژادی در آمریکا شدتشواریان، جنگجویان قدیمی، زنان، باراندازان، سیاهان و پرتریکوسی‌ها - اهمیت بسیار میدهند. برای بسیاری از چینی‌ها «ترانه قلب مردم آمریکا» از باید از زبان «جون پاتر» شنیده...

چین چهره روشنی از آمریکا تصویر میکند. ۱ - ادگار استو، چین‌شناس معروف آمریکائی و دوست رهبران پکن این هفته بعلت ابتلا به سرطان درگذشت



چهره کنیا

کنیا در عداد کشورهای مشترک المنافع است. کامنولث از لحاظ تجاری برای کشورهای کوچک و کم‌وسایله‌ها دنیای خارج ارتباطی شایسته برقرار ساخته و برخی از این کشورها که در گذشته درگیریهایی سیاسی با انگلستان داشته‌اند امروز درکنار هم‌کار می‌کنند. رئیس جمهوری کنیا «جوئو کینیا» که روزی پارتریزان بود و با انگلیسیها مبارزه میکرد حالا نخستین دولت را در کنیا تشکیل داده و به این علت محبوبیت زیادی دارد.

کنیا فقط ۴۰۰ هزار نفر در خودجای داده است که مسلمان، بودایی و مسیحی‌اند.

یک قهرمان

نام کنیا را در میدانهای ورزشی، یک افسر پلیس این کشور بنام «کپی - چوگ - کیتو» برسر زبانها انداخت. او بود که در بازیهای المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوستی بزرگترین پیروزی در مسابقه او را با یکمدال طلا بدست آورد و «جیم راین» قهرمان آمریکایی را پشت سر نهاد. بهرچاکه میرویم عکسهای بزرگی از این قهرمان را نصب کرده‌اند که پیروزی او را نشان میدهد و قهرمان آمریکایی پشت سرش با اختلاف زیادی میدود... این غرور ملی این کشور است. کنیا به دوهای متوسط - ماراتن - کلف - هاکی روی چمن و فوتبال علاقه نشان میدهد.

پاربرهای خوشبخت، و پارکم

برای رفتن بقله باید راهنما گرفت و این خیلی گران تمام میشود، ما بدنیال باربر رفتیم، در نایروبی پاربرها فقط ۱۸ کیلوبار می‌برند در سورتیکه در هیمالیا ۳۰ کیلوگرم است تازه بار و وسایل خودش هم اضافه میشود. ۹ باربر گرفتیم تا بارها را حمل کنند. از این ۹ باربر هم دوتفره شان بار دوستان خود را می‌بردند! غذا، انعام و برای هفت روز هرنفر ۴۵ تومان و سرپرست پاربران ۸۵ تومان. اینان تا پای قله با ما می‌آیند. قله کنیا و کلیدی پرارزش!

این قله در شمال شرقی نایروبی واقع شده است با لندروورهای پر- قدرت باید عبور کرد، جنگل پراز «بوفالو» و حیوانات خطرناک است. اداره جنگل‌بانی برای عبور از جنگل حقی میگیرد، در حدود ۴۰۰ تومان. باید شب را در پناهگاه خوابید، کلید پناهگاه ۱۰۰ تومان ارزش دارد. برای هرنفر که میخواهد بکوه برود پروانه صادر میشود. اگر کوهنوردی بدون پروانه بکوه برود و از پناهگاه استفاده کند در بازگشت باید حق استفاده را بپردازد و باربران گزارش خواهند داد.

پناهگاههای مختلفی وجود دارد که مجهز نیست، چوبی است و پوشش فلزی خارجی دارد. مسیر خاصی تعیین شده است که کنترل میشود. فواصل به این ترتیب روز طی می‌شود: تا پناهگاه اول یکروز - تا

کشید تا به نایروبی رسیدیم. «نایروبی» مرکز «کنیا» فقط ۵۰ سال دارد، شهر نو و تازه است، طرحهای ساختمانها بشکل حیوانات است و هیچ بنایی را نمیتوان یافت که رنگ و روی قدیمی داشته باشد. همه چیز سیاه، جز دلها!

هفتاد درصد سکنه نایروبی سیاپوست هستند، مثل ذغال و براق، سی درصد بقیه را توریستها واقلیت- های دیگر کشورها تشکیل داده‌اند. این شهر هفت پارک ملی «نشانال پارک» دارد و از راه-جلب سیاحان ۶۰٪ هزینه کنیا تأمین میشود. هزینه زندگی بالاست و درآمد مردم چندان تعریفی ندارد. برای توریستها سازمانهای مجبزی ایجاد شده است که برنامه‌های سماعته تا سه روزه ترتیب میدهند. در خیابان که راه میرویم با اینکه

دقت همه یکنواخت میدادند، اما بر خورد بیک موضوع مرا بموضوعی کشانید که این گروه وقتی به نخستین قله رسیده‌اند در ارتفاع شش هزار متری در وضع مزاجی یکی از آنان اختلالی روی داده است، گروه صلاح بر این می- بیند که یکی از کوهنوردان را بمراقبت از رفیق ناتوان خود بگذارند و سه تن به صعود خود ادامه دهند و نام دورفیک را که به قله نرسیدند فاش ن سازند.

البته من از یادداشتهای روزانه کوهنوردان که بامتنهای خلوص در اختیارم نپادندت قضیه رادركردم ولی بخاطر رازداری تا آنجا که نخواستم



ترتیبی میدهم که کسی بی‌جهت پول خود را خرج نکند! صدسال لباس پوشیدن و دوریافتن آن!

زندگی صدسال پیش در کنیا شکل دیگری داشته است. لباس مقبومی نداشته و مردم لخت و مادرزاد زندگی میکردند. حالا خیلیها لباس پوشیدن را از اروپائیسها یاد گرفته‌اند. ولی خانسپانیکه «میکروژوپ» میپوشند نه بخاطر نشان‌دادن ساقهای خوش‌تراش است، بلکه برای اینست که هنوز تمایلی بامتنی وجود دارد که لباس‌پارا دور بپزند و از شر گرمی تنگت و فشرده راحت شوند.

اورست رسیدند و نخستین انسانهایی بودند که بر بلندترین نقطه جهان پا نهادند «هیلاری» به تنسینگ که یک باربر ساده بود تکلیف کرد که بران نقطه تاریخی بایستد، کلنگش را بالا برد و پرچمپاائی را که با خود همراه داشتند پاهتزاز درآورد و هیلاری این افتخار را داشته باشد که از او عکس بگیرد! جالبتر از آن، نمونه‌های است از کوهنوردان خودمان وقتی امین‌نیل رستمی - دانشمند - جهانکار و مگرکی پتهران پار گشتند و کوهنوردان در فرودگاه با حلقه‌های گل از آنان استقبال کردند، دیداری کوتاه با آنان داشتیم و این پرسش سریع را که آیا همه بقله رسیدید؟ سفر چطور بود؟ توافق داشتید و حادثه‌ای پیش نیامد؟...

پاسخ باین سؤالات را بامتنهای دقت همه یکنواخت میدادند، اما بر خورد بیک موضوع مرا بموضوعی کشانید که این گروه وقتی به نخستین قله رسیده‌اند در ارتفاع شش هزار متری در وضع مزاجی یکی از آنان اختلالی روی داده است، گروه صلاح بر این می- بیند که یکی از کوهنوردان را بمراقبت از رفیق ناتوان خود بگذارند و سه تن به صعود خود ادامه دهند و نام دورفیک را که به قله نرسیدند فاش ن سازند.

البته من از یادداشتهای روزانه کوهنوردان که بامتنهای خلوص در اختیارم نپادندت قضیه رادركردم ولی بخاطر رازداری تا آنجا که نخواستم

ان نبود که در دل قاره سیاه، چائی که آفتاب میسوزاند و همه چیز را پرشته میسازد گوهی یافت شود با چنین خصوصیات و عظمت. در اکثر آن سال «هانس-سایر» آلمانی برای این قله پانهاپ و راه را برای پیوندگان بعدی باز نمود.

کوهنوردان ایرانی، آن دسته که تجربه اندوخته و بر بلندیهایی ایران سر بایمان سائیده‌اند رفته‌رفته پدید خود وسعت یخشیده‌اند و بدنیال هدفهای برتر از مرزها پا بیرون‌نهادند و دامنه فعالیت خود را بسرمزیمتیهایی ناشناخته گشائیده‌اند.

روز هفتم دیماه اسال پاکک و همراهی مستقیم فدراسیون کوهنوردی پنج کوهنورد زیده ایرانی که کلاسهای فنی را گذرانیده و یا کلاس تجربه سالیان دراز را دیده بودند از تهران به «نایروبی» مرکز کنیا رفتند، این عده بامم رفیق و جور بودند و می- داتیم اگر در هرسفری، یاران یکدل و یکجهت نباشند نمیتوان نتیجه لازم را گرفت.

خوشبختانه در ورزش کوهنوردی، چون جنبه رقابت و زودتر به‌سرف رسیدن وجود ندارد صف، سروت و مردانگی زیاد بچشم میخورد. این مسئله در ایران و سایر کشورهای جهان که کوهپاائی‌اند و ورزش کوهنوردی پایه و اساسی دارد کاملاً محسوس است. فی‌المثل وقتی «شرپل- تنسینگ» و «ادموند هیلاری» بقله



گزارشی از فتح کلیمانجارو توسط کوهنوردان ایرانی

از: عطاء بهمنی

کلیمانجارو

قله پر برفی در دل منطقه حاره

عکس دسته‌جمعی از کوهنوردان ایرانی که عازم کلیمانجارو شدند، در صفحات بعدی اسلایدهای از مناظر این منطقه بنظر تان میرسد



آهنگساز، رهبر ارکستر، متفکر طراز اول، اینها قسمتی از خصوصیات مردی است‌که اکنون از بزرگترین موسیقیدانان عصر ماست، اسمش «پیربولز» است وفرانسوی است و هنر بزرگش در این است که بهمان اندازه که آهنگساز تازه‌جولنی است در اجرای قطعات موسیقی کلاسیک و رمانتیک نیز مهارت بخرج میدهد ویک سنفنی موسزات را باهمان نرمی وقدرت اجرا می‌کند که آئین پرستش بهار تراونسکی یا یکی از ساخته‌های خودش را.

تراولوز چند سال پیش قراردادی با ارکستر سنفینک لایونلند آمریکا امضاء کردکه بموجب آن ناچار بود درهر سال، لافال شش هفته رهبری ارکستر مزبور را بعهده‌بگیرد و درسراسر آمریکا و جهان کنسرت بدهد. این قرارداد اصمال به پایان می‌رسد. چندی قبل بولز به خبرنگاری گفته بود:

– دیگر حاضر نیستم قراردادی از این قبیل امضاء کنم. می‌خواهم از این پس لافال شش‌ماه از سال را به ساختن آهنگ بپردازم. رهبری ارکستر مدت زیادی ازوقت آدم را میگیرد بدون آنکه چیزی از اوباقی بگذارد. من در مدتی که باید برای یک قطعه جدید با هیئت ارکستر تمرین کنم متوالم یک قطعه آهنگ سازم.

– باوجود این ههه شما را بعنوان یکی از چیره‌دست‌ترین رهبران ارکستر این عصر می‌شناسند. ممکن است اصولاً عقیده خود را درباره‌کار یک رهبر ارکستر شرح بدهید؟

●یک‌رهبر ارکستر خوب، قبل‌از شروع به رهبری یک قطعه موسیقی، باید سازنده آهنگ را بشناسد. باید خویشتن را بجای او بگذارد و سعی کند همان راهی را که او در ساختن آهنگ مورد نظر پیش گرفته دنبال‌کند. وبعد باید میان رهبر ارکستر و اعضاء هیئت ارکستر یک نوع جریان یا رابطه معنوی ایجاد شود. بدین‌ترتیب است که یک رهبر ارکستر میتواند قطعه‌ای را به‌بشترین صورت ممکن اجرا کند. بقیه کارها بستگی به تمرین دارد. اصل مان است‌که آن رابطه دوطرفه ایجاد شود. از یک طرف رابطه روحی وفکری و احساساتی با سازنده آهنگ واز طرف دیگر رابطه‌ای معنوی با اعضاء هیئت ارکستر. وقتی که رهبر ارکستری توانست آن رابطه روحی لازم رابین خویشتن و سازنده آهنگ برقرار سازد. مسائل تکنیکی خودبخود برایش حل می‌شود. اگر آهنگی که باید اجرا شود درمغز وقلب رهبر ارکستر جا گرفته باشد دستها خودبخود به حرکت درمی‌آیند وبا متابعت از فکر وروح او، ارکستر زارهببری می‌کنند. بعضی از رهبران ارکستر، قسمتی از تمرینهای رهبری خود را در مقابل آینه انجام می‌دهند. کاری که من هرگز نکرده‌ام. رهبری ارکستر یا اجرای یک آهنگ باله تفاوت دارد. هیچ رهبر ارکستری نمیتواند ادعا کند که برای رهبری یک ارکستر مقررات و قواعد خاص و تغییرناپذیری وجود دارد. هرآهنگی را باید به‌گونه‌ای خاص رهبری کرد. فی‌المثل در موقع‌اجرای یکی از ساخته‌های هایدن کار بیپوده‌ای است‌که رهبر ارکستر بخواهد به اعضاء ارکستر نشان بدهد ویادآوری کندکه در کدام قسمت آهنگ هستند. درست برعکس «آئین پرستش بهار»که در هر لحظه باید این موضوع را به‌اعضاء ارکستر یادآوری کرد وگرنه رشته آهنگ از دستشان در می‌رود. خلاصه کلام اینکه رهبری ارکستر کاری نیست که بتوان از دیگری یاد گرفت یا از حرکات و نگاههای دیگری تقلید کرد. این چیزی است که هر کسی باید تنها برای خویشتن بیاموزد… مدارسی هست که درآن رهبر ارکستر تربیت می‌کنند. در این مدارس فقط چند حرکت معمولی و روشن و حساب شده را به داوطلب می‌آموزند. بقیه کارها، در موقع رهبری ارکستر، بقدری مشخص و خصوصی است که هرکسی باید فقط برای خودش تمرین کند ویان بگیرد یا خلق و ابداع کند. آموختن رهبری ارکستر در مدرسه درست مثل این میماند که یک نفر بخواهد با خواندن کتاب مقررات شطرنج، یک شطرنج‌باز طراز اول شود… چگونه میشود که یک ورزشکار میتواند در پرش ارتفاع دومتر برود؟ برای اینکه دراین رشته تمرین کرده، این محقق است. اما هرکسی که تمرین پرش بکند نمیتواند دومتر بهوا برود. برای

این موفقیت، احتیاج به چیزهایی ازقبیل استعداد و نوعی ساختمان بدنی و آمادگی وخیلی چیزهای دیگر هم‌ست. – چرا شما دوست دارید آهنگی را از حفظ رهبری کنید وچرا درموقع رهبری چویدست برنمدارید؟

●دوست دارم خودم را آزادحس کنم. خودم و دستایم. من فقط آهنگهایی را از حفظ اجرا می‌کنم که درآثر تمرین واجرای مکرر، واقعاً آنها را از حفظ شده باشم. اما بطورکلی شخصاًبا این کارزیاد موافق نیستم. این طرز رهبری فشار زیادی به مغز وارد می‌آورد وهمیشه امکان اشتباه نیز وجود دارد وبرای یک رهبر ارکستر چیزی خطرناکتر از این نیست‌که در موقع اجرای‌قطعه‌ای دچار اشتباه شود… واما چویدست رهبری ارکستر نیز اصولاً چیزی ضروری نیست که نتوان از آن گذشت. در قدیم رهبران ارکستر چویدست‌های خیلی بلندتری بکار می‌بردند فقط ازآن جهت که‌تمام اعضاء، هیئت ارکستر بتوانند آثرا ببینند وازحرکاتش پیروی کنند. درآن‌روزگار، اعضاء هیئت‌های ارکستر، آمادگی و تمرین و مهارت نوازندگان امروزی‌را نداشتندو واقعاًچویدست رهبرارکستر نقش مهمی‌بازی‌میکرد. امروز چویدست‌رهبرارکسترراشدنی نازک وغلزریف می‌سازند که بسیاری از نوازندگانی که در ردیف‌های عقب نشسته‌اند اصلاً نمیتوانند آن را ببینند. آنچه که آنها می‌بینند آستینهای رهبر ارکستر است.

پیربولز:

باید با تاکتیک ناپلئونی موزیک را از مرگ نجات داد

بعلاوه ضربات شدید چویدست در هوا، صدایی بوجود می‌آورد که‌هر چند برای خیلی‌ها بکلی نا مانوس باشد برای من ناراحت‌کننده است. غیر از اینها حرکات‌چویدست یک نوع حالت سخی و ختوتف به ریم آهنگ میدهد. البته بدون چویدست نیز میتوان به چنین صلابتی رسید منتسی با نرمش خیلی بیشتر.

– پس به عقیده شما ارکسترهای امروزی بهتر از ارکسترهای قدیم است؟

● بله. امابدیختانه تعداد آهنگهایی که‌امروزبوسیله ارکسترهای بزرگ اجرا میشود خیلی محدودتر از سابق است. هنوز هم ارکسترهای بزرگ ورهبر ارکسترهای صاحب نام وحشت دارند از اینکه خود را از قابهای‌گذشته بیرون بکشند و از اجرای آهنگهایی که یک قرن و دو قرن از تصنیف آنها میگذرد پافراتر بگذارند و این‌بظنر می‌پاعث شده که در عرصه هنر امروزی، موزیک از همه عقب‌مانده‌تر و فقیرتر بظنر بیاید. به عقیده من باید‌کوشش بخرج داد تا بتوان جوانها و روشنفکرها را به عالم موزیک جلب‌کرد و سالنهای کنسرت را‌که روزپروز متروک‌تر و خلوت‌تر میشود از ایشان بانش. باید برای موزیک‌گروه تازه‌ای پرورش داد واین گروه، باید از میان اشخاصی انتخاب شوند که به سایر رشته‌های هنری امروز توجهی نشان میدهند. چرا امروز دوستداران موسیقی گروه خاصی تشکیل داده‌اند و دائماً در همان محیط محدود دور خودشان

می‌چرخند؟ غلش اینست که موزیکی‌که امروز ددسترس مردم گذاشته میشود نمیتواند باسایر زمینه‌های هنری‌امروز هماهنگی داشته باشد. موزیک را با هنرهای زیبا مقایسه کنیم. موزیک را فقط در موزه‌های مخصوص آن – که همان تالارهای معدود کنسرت باشد – میتوان شنید. امااز زمینه نقاشی، کار فقط به موزه‌ها محدود نمیشود.نگارپها و نماینگاههای دائمی و فصلی در هر گوشه و کناری هست. از حیث وسعت دامنه و عمق، این دوباهم قابل‌قیاس نیستند. و همینطور است در زمینه‌های دیگر. فی‌المثل هر تآثری درهای خودرا بروی نویسندگان مدرن گشوده‌است. ولی در ایرا، ماهانجا در همان سلولهای غبار گرفته‌قرنهای گذشته زندانی هستیم ودر دنیای سنفنی وضع از این هم غم‌انگیزتر است وهرپرا‌که آهنگ جدیدی اجرایشود وظیفه اصلی رهبر ارکستر بدین صورت درمی‌آید که بجای رهبری گروه نوازندگان، حفظ نظم سالن را بعهده بگیرد وسعی کند کشتی طوفان زده کنسرت را قبل از غرق‌شدن، شکسته ونیمه‌جان به ساحل نجات برساند.

– آیا شما نمی‌خواهید چیزی برای ایرا بنویسید؟

● چرا. طرح‌یرای تصنیف قطعه‌ای تهیه کرده‌ام که درآن تآثر موزیک باهم مخلوط میشود. البته با ترتیبی غیر از آنچه در اپراهای سنتی معمول است، وبرای سالنهایی غیر از آنچه که تاکنون محل اجرای کنسرتا واپراهای سنتی بوده است. اصلاً ماناکی باید گرفتار ابعادی باشیم‌که چند قرن پیش برای مردم چند قرن پیش و برای موزیک چند قرن پیش ساخته و پرداخته شده است؟ امروز اینها فرمپا و ابعاد تمام شده‌ای هستند که باید از آنها بیشتر بعنوان موزه استفاده کرد. کوشش‌احقانه‌ای است که ما بخواهیم همچنان دوستی به همه چیزهای سنتی بجسیم بدون آنکه در جوار آنها، زمینه‌ای برای عرضه هنر امروز بوجود بیآوریم.

– به عقیده شما برای تغییر شرایط وجودی موزیک چه باید کرد؟

● قبل‌از هرچیز باید در تشکیلات موسیقی تجدید نظر کرد و بجای خنوتنهای سالهای آغاز قرن بیستم، علایمت و نرمش‌بیشتری بکار برسد. ارکسترهای بزرگ امروزی، کم و بیش همانهایی هستند که با اسلوب سال ۱۹۵۵ ساخته شده‌اند وبهمین جهت است که امروز برپا نگهداشتن هریک از دسته‌های ارکستر فوق‌العاده گران تمام میشود. اعضاء این ارکسترها فقط برای اجرای قطعاتی معدود ورزیدگی و آمادگی دارند. اگر بخواهید غیرازاین «پرِتواره» به‌اجرای آهنگ دیگری دست بزنید نباید نوازندگان تازه‌ای بکار بگیرید ویا گروهی از نوازندگان قدیمی دسته ارکستر را کنار بگذارید و در هر صورت باید خرج بیپوده‌ای بکنید. من طرفدار استخوان‌بندی نرم‌تر واطفافی‌پذیرتری هستم‌که در آن نوازندگان‌خویشتن را محکوم و مجبور به اجرای یک «پرِتواره» از پیش‌تعیین شده ندانند بلکه بتوانند خود راپرای اجرای هر آهنگی آماده سازند. چرا تآثر موقف شده است باین سرعت خود را ازقیدو بندهای سنتی برهاند و چیزی نو وتازه به مردم عرضه کند؟ ازاین جهت که گروههای تآثری هرگز از ۴۵ تا ۴۵ نفر تجاوز نمیکنده‌اند و خیلی آسان میتوان چنین عدای را به راه تازه‌ای سوق داد یا به تلاش‌تازه‌ای واداشت. اما انجام چنین کاری در مورد یک گروه ارکستر ۸۵ تا ۱۰۵نفری اگر غیر ممکن نباشد بسیار دشوار است ودر ایرا‌که تعداد پرسنل بهرانب ازاین بیشتر است کار صوت مشکل‌تری بخود میگیرد. مشکلی که رهائی از آن میسر نیست.

– آیا شما هرگز برای اجرای ایده‌های خویش کوشیده‌اید؟

● بله. در فرانسه دست به چنین کاری زده‌ام اما تشکیلات هنری امروز ما، بخصوص در زمینهٔ موسیقی، خیلی سنگین وکند است. گذشته ازآن مسائل مربوط به سرمایه‌گذاری و مشکلات وگرفتاریهای متعدد مالی نیز در میان هست وکسانی که در رأس امور هستند چنان مجنوب هنرهای سنتی شده‌اند که قانع ساختن آنها کار غیر ممکن بظنر می‌آید و من حاضر نیستم روزها وهفته‌ها از عمر خود را صرف کلنجار رفتن با این مقامات بکنم.

– آیا به عقیده شما با پیشرفت‌های روز افرونی که‌در زمینه ساختن وعرضه‌کردن انواع صفحه‌ها و نوارهای موسیقی بدست آمده سالنهای کنسرت روزپروز بیشتر اهمیت خود را از دست نخواهد داد؟

● شاید. امابه‌صورت هیچوقت یک‌تنگگاه الکتربیکی بختن موزیک هرقدر هم عالی و پیشرفته باشد نمیتواند جای یک اجرای زنده را بگیرد. اصل همان وجود تماس مستقیم بین اشخاص حاضر در سالن واجراکنندگان قطعه موسیقی است ویک دستگاه بختن موزیک هرگز نمیتواند این تماس را بوجود بیآورد. به‌عقیده من خطبر اینکه دستگاههای بختن موزیک جانتسین سالنهای کنسرت بشود فقط در مراکز کوچک وجود دارد و در مقابل ازین رقتن این مراکزکوچک بایدهسته‌های مرکزی بزرگتر ولتروسند تری ساخت که برای همان دستگاههای بختن موزیک نیز غذاهای تازه‌تر وتوتری تهیه کند. اما متأسفانه بانسکیلات امروزی، ما فقط داریم دور خودمان می‌چرخیم و مدام از همان قوطی‌های کسرو شده صدسال و پنجاه سال پیش استفاده می‌کنیم. اثری موزیکی امروز می‌میرد وبهدر می‌رود. بجای اینکه به آینده بنگریم و آینده را آماده کنیم، بجای اینکه گوش بدهیم و ببینیم آهنگساز امروز چه میگوید و چه می‌نویسد، همچنان به همان «پرِتواره‌های سال ۱۹۴۵ چسبیده‌ایم. اگر باین وضع ادامه بدهیم تا۵۵ سال دیگرموزیک آخرین نفسهای خودرا می‌کند وهرقدر مایبشتر خونبشتن وادرتار «پرِتواره‌های گذشته محصور کنیم فرا رسیدن این مرگ راجلو انداخته‌ایم. عجیب است‌که در همه زمینه‌های دیگر زندگی، هنر و فرهنگ و اقتصاد وتکنیک، ما چنین آینده نگری داریم، غیر از عالم موزیک. درست است که کنسرتهایی که از آثار آهنگسازان امروزی در پایتخت‌های بزرگ برپا میشود توفیق بسیار می‌یابد وگروه زیادی از روشنفکران را به تالارهای کنسرت می‌کند. اما این برای نجات موزیک، مؤثر وامیدبخش نیست. باید تاکسک ناپلئونی بکار برد و حمله را از همه جنبه‌ها ودر میان همه طبقات شروع کرد وقبل از هرچیز حصارهایی را‌که ست‌پرستان به دور عالم موزیک کشیده‌اند ویران ساخت. والبته این کار آسانی نیست.

– آیا بعقده شما برای موزیک امروز میتوان ازهمان آلات وادوات کلاسیک موسیقی استفاده کرد؟ آیا نمیشود بجای ادوات قدیمی از دستگاههای الکتروآکوستیک‌استفاده کرد؟

● نه. این راه‌حل منطقی وعملی بظنر نمیرسد.وقتی برای امتحان یک کنسرت میروید دوست دارید آلات و ادواتی را‌که این صداها از آنها بیرون می‌آید به چشم ببینید. وقتی شنیدن یا دیدن همراه باشد ارش بهرانب بیشتر است وبهمین جهت شما از شنیدن آهنگی که درین همان آهنگ را از رادیو یا ضبط‌صوت بشنوید.دستگاههای الکتروآکوستیک ممکن است بتوانند صداهای آلات‌وادوات موسیقی را بشما بدهند. اما شما چیزی نمی‌بینید. یعنی میتوان موزیک الکتروآکوستیک را نوعی موزیک مرده و بی‌حرکت دانست. اما درعین حال بظنر من بنایستی در تعدادی از آلات وادوات موسیقی تجدیدنظر کرد و آنها را‌به شکلی‌که بهتر بتواند جوانگوی تن‌های دلخواه بشد درآورد. غالب سازهایی که امروز بکار می‌رود همانهایی است‌که دوست سال قبل ساخته شده ودر اینسدت‌هیچکس زحمت و جرئت آن را بخود نداده که درشکل و طرز ساختمان آنها تجدید نظر کند. ازبعضی از سازهای زهی باید دستگاههای کوچکتری با «نواآس‌های بیشتری‌ساخت تا بتواند خیلی از فاصله‌ها را بربند. در مورد تجدیدنظر درشکل و ساختن سازهای قدیمی دواشکل وجود دارد. اول اینکه نوازندگان،که سالها با ساز خود خوگرفته‌اند به آسانی حاضر به پذیرفتن ساز تازه‌ای، هرقدربهم از ساز قدیمی ایشان کاملتر باشد نمیشوند و دیگر اینکه سازندگان این نستانگهاها نیز حاضر نمی‌شوند سرمایه‌خود را برای ساختن چیزهایی‌که بازار فروش مسلم و روشنی ندارد بخطر بیندازند.

گفتگویی در باره مشکلات، موانع و خصایص موسیقی

کلاسیک بانک رهبر وموسیقیدان بزرگ

ترجمه: ف. ج





سرگذشت انسان

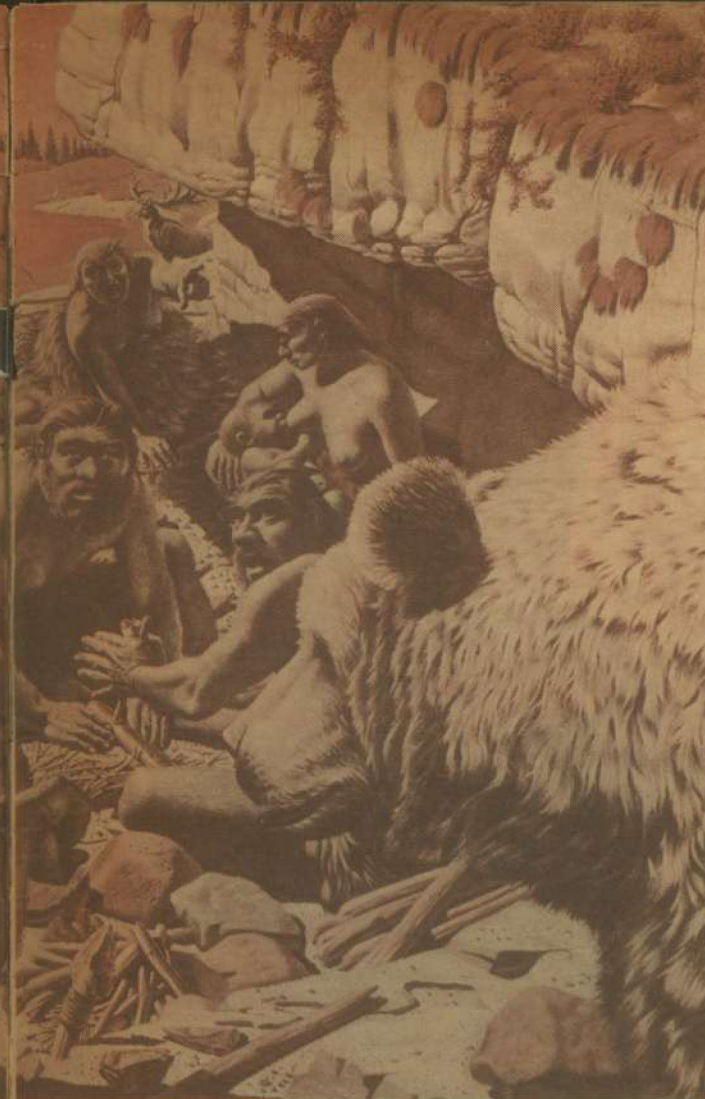
ترجمه: تورج فرازمنند

پیدایش انسان

-۵-

هنوز علم نتوانسته باین سوال که توانایی فکری در نوع انسان چگونه پیدا شده، پاسخ قانع کننده‌ای بدهد

هیچیک از «انسان مانند» ها و «نزدیک انسان» هایی که تاکنون استخوانهایشان بدست آمده، اجداد انسان کنونی نبوده‌اند



صحنه‌ای از زندگی انسانهای عصر سنگ و چوب و کمی عقب‌تر، در حال



حجر قدیم یا پارینه‌سنگی. در سمت چپ، بزگوهی اولیه را که شکار کرده‌اند پوست میکنند و میخورند و در قسمت وسط، انسانها مشغول تراشیدن تپه دام هستند. در قسمت راست تصویر، خرمی افرادی را که مشغول شعله‌ور ساختن آتش از سایش دو قطعه چوب خشک هستند تا فلجگر کرده است.

پیش از آنکه به بحث درباره فرهنگ و تمدن واقعی انسان‌ها بپردازیم، شایسته است که ابتدا نظر به نخستین مراحل اجتماعات انسانی بیفتیم، یعنی تحولات عصر پالئولیتیک یا نخستین دوران تمدن حجر را بررسی کنیم. در این مبحث طبیعی است که باید ببینیم اولین مراکز تمدن چگونه تشکیل شد، چگونه گسترش یافت و سرانجام چگونه نابود گشت. و در این احوال چطور این مراکز سر یکدیگر اثر گذاشت و از مکانی به مکان دیگر منتقل شد. پس از بررسی این قسمت است که میتوانیم به گفتگو درباره طرز زندگی، تکنولوژی هنرها و عقاید و افکار مردمی که در عصر حجر قدیم زندگی میکردند بپردازیم.

مراکز توسعه فرهنگ

هر قدر کشفیات ما درباره عصر حجر بیشتر میشود، همانقدر هم عدم ارتباط بین انواع و اقوام انسانی و توسعه تکنیک آنها بیشتر بر ما آشکار میگردد. برای ما که امروز میتوانیم بوسیله زبان و طرق دیگر بیان افکار تکنیک‌های خود را به اقوام دیگر منتقل کنیم، قبول این نکته کمی دشوار است ولی کشفیات علمی ثابت کرد که در گذشته‌های بسیار دور عصر حجر، بسیاری از انواع

انسانی با اینکه از لحاظ جسمانی تفاوت فاحشی با انواع دیگر نداشته‌اند، از تکنیک سازندگی قوم دیگر را بکلی فاقد بوده‌اند. دورانی را که از این لحاظ بررسی میکنیم در حدود یک میلیون سال طول میکشد که در خلال آن چهار بار کره زمین را یخبندان‌های طولانی و دوران‌های بین یخبندان که یکی از آنها سیصد هزار سال بطول انجامید فرا گرفت. تمام این یک میلیون سال عصر حجر قدیم را دوران یخبندان مینامیم که در همین مدت قاره افریقا نیز چهار دوران بارانی که تقریباً با دوران‌های یخبندان اروپا و آسیا و آمریکا همزمان بوده، بخود دیده است.

در این یک میلیون سال آخر عمر زمین، انسانها یا انسانمانندها توانایی و مهارت خود را در ساختن آلات و ابزار سنگی توسعه بخشیدند و به احتمال قوی احساس اجتماعی و هوش و عاطفه انسان نیز در این دوران به وجود آمده و تحول یافته است. مناطق سکونی دنیای قدیم را میتوانیم به دو مرکز اصلی توسعه فرهنگی تقسیم کنیم منتها در اینجا وقتی صحبت از فرهنگ میکنیم باید در نظر داشت که منظور ما فرهنگ صدها هزار سال پیش است که برجسته‌ترین و مهمترین ظاهرات تکنیکی آن قطعه‌سنگی بوده، که انسان برسنگ دیگری میزده تا کمی تیزتر شود، همین و همین....

نخستین مرکز توسعه جمعیت و فرهنگ قاره افریقا و در منطقه شمال شرقی این قاره تا

دریای سیاه و هند و از آن سمت تا اروپا بوده است. مرکز دوم در آسیای جنوب شرقی، یعنی جاوه و چین و بیرمانسی و هند شرقی بوده و انسان‌های پسته کانتروپ در این مناطق تکنیکی متمایز از تکنیک مردم آسیائی، آفریقایی، اروپایی به وجود آوردند که از همه لحاظ پست‌تر از آنها بوده و مجموعه آن قطعه‌سنگی‌هایی است که بصورت خیلی ابتدایی برسنگ‌های دیگر زده میشده و گوشه‌ای از آن نوك‌دار و تیز یا برنده میشده است. در حالیکه تمدن سنگی هند غربی و اروپا و افریقا بین یک میلیون تا دو صد هزار سال پیش کاملاً جلو افتاده تر بوده و آلات و ابزار ابتدایی بمراتب تکامل یافته‌تر بوده است. با این‌همه، بعضی از دانشمندان احتمال میدهند که ممکن است اصولاً در تمام نیم‌میلیون سال اول عصر حجر هیچ انسانی آلات و ابزاری نساخته باشد، و آنچه ما امروز بعنوان نخستین ساخته‌های دست انسان‌های اولیه تصور میکنیم نتیجه فعل و انفعالات طبیعی یا عبارات دیگر تراشیده شدن سنگ‌ها بدون دخالت دست انسان بوده باشد. اما در مورد صنعت سنگی انسان، انسان جاوه و انسان پکن و انسان هایدلبرگ، یعنی آن گروه از مانند انسانها که در پانصد هزار سال پیش زندگی میکردند تردید نمیتوان کرد.

نخستین ابزار سنگی

اولین آلات و ابزار سنگی که قطعاً بدست

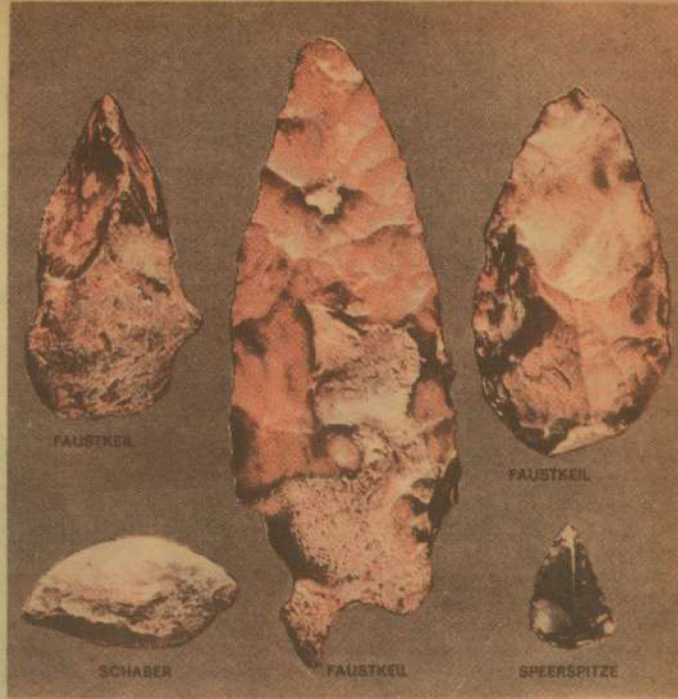
انسان مانندها ساخته شده متعلق به پانصد هزار سال پیش یعنی دوران بین یخبندان اول و دوم است. این ابزار سنگی بیشتر قطعه سنگ‌های کوچکی به اندازه کف دست از سنگ آتشفشان است که از دو طرف با کوبیدن برسنگ‌های دیگر تیز و برنده شده و بعنوان کارد بکار میرفته است. از ۲۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار سال پیش، یکباره آلات و ابزار سنگی جدید، از جمله سنگ‌هایی که با دقت یک سوی آنها بصورت نوك‌تیزی درآمده و یا کاملاً صاف شده و شکل چکش بی‌دسته‌ای بخود گرفته ساخته شده که نمونه‌هایی از آن را در افریقا و اروپا و یا در آسیای جنوب‌شرقی مشاهده میکنیم. اما طبیعت انسان‌هایی که این آلات و ابزار را میساخته‌اند چه بوده است؟

احتمال قوی می‌رود که انسان‌های جنوب‌شرقی آسیا از نژاد پال‌آنتروپ‌ها بوده‌اند در حالیکه انسان‌های آسیای غربی و افریقا از نژاد تکامل یافته‌تری وجه پسا نزدیک به انسان کنونی بوده باشند. اما آنچه بعنوان تمدن انسان‌های کنونی در دوران حجر قدیم میتوانیم مورد مطالعه قرار دهیم، در حقیقت آلات و ابزاری است که بین چهل تا ده هزار سال پیش ساخته شده است. محیط طبیعی که نخستین جبهش تمدن سنگی را در آن مشاهده میکنیم از شرق فرانسه شروع میشود و پس از گذشتن از جنوب روسیه به قسمت مرکز ایران منتهی میگردد. در همین مدت کوتاه یعنی بین چهل تا ده هزار سال پیش است که یک انقلاب صنعتی

در جامعه انسانی روی میدهد: انقلابی که اگر چه بظاهر بسیار ناچیز مینماید، ولی در حقیقت میتوان آن را به اندازه انقلاب صنعتی قرن هجدهم با اهمیت دانست.

چگونگی تکوین اندیشه و بیان

حال که نظری اجمالی بتوسعه تکنیک دوران پارینه سنگی انداختیم، باید یک مسئله مهم دیگر را نیز به اختصار بررسی کنیم و آن چگونگی تکوین اندیشه و بیان نزد نوع انسان است. شکفتگی شعور و وجدان انسانی موضوع اصلی تاریخ است. هیچ چیز انسانی‌تر از شرح چگونگی توسعه و رشد قدرت معنوی و اندیشه انسانی که منبع تمام بزرگیها و افتخارات اوست نمیتواند باشد. در گذشته بسیار دور انسانها، افزایش قدرت حس بینایی در برابر کاهش قدرت حس بویایی اولین عامل رشد توان مغزی بود. در میان حیوانات تنها پرنده‌گان، درندگان و انواع میمون‌ها دارای شبکیه‌ای با منطقه حساسی باندازه منطقه حساس شبکیه چشم انسان هستند. هنگامی که اوسکوپیک یا برجسته‌بینی در نوع انسان پیدا شد و توانست بوسولت فواصل شاخه‌های درخت را تشخیص دهد و با دست این شاخه‌ها یا حشرات یا میوه‌ها را بگیرد: دستها انعطاف بیشتری پیدا کردند و راه



FAUSTKEIL FAUSTKEIL SPEERSPITZE
FAUSTKEIL
SCHABER

برای ترقی باز شد. بعضی از مکتب‌های جامعه‌شناسی، ساختن ابزار و آلات را منشأ حرکت سوسی ترقی در نوع انسان میدانند بعضی دیگر اندیشه انسان را نتیجه حرکت انگشتان و بطور کلی توسعه مغز را نتیجه افزایش قدرت دست می‌انگارند، اما از لحاظ زیست‌شناسی افزایش نیروی بینایی در نوع انسان و پیدایش قدرت دید استرئوسکوپیک سرچشمه زاینده اندیشه است. اگر قدرت بینایی انسان کمتر از این بود و یا چشم‌ها این حرکت دورانی مشترک و هماهنگ را نداشت و خلاصه دید انسان «استرئوسکوپیک» نبود بطور قطع هیچ نوع تمدنی در روی زمین به وجود نمی‌آمد.

بسیاری از مکتب‌های جامعه‌شناسی در مورد اهمیت فوق‌العاده دست در تحول جوامع انسانی و بطور کلی در پیشرفت اندیشه بشر راه مبالغه پیموده‌اند. البته تردید نیست که شکل دست‌آدمی متنی قرار گرفتن شصت در برابر چهار انگشت دیگر و قدرت دست در گرفتن، کشیدن یا پرتاب کردن اشیاء در تحول اندیشه نقشی مهم داشته است، ولی این نقش فقط نقشی وابسته به مغز انسان بوده که خود در حال توسعه بوده است. امروز بسیاری از دانشمندان زیست‌شناس به‌این نتیجه رسیده‌اند که اگر میمون‌های عالی دارای مغزی شبیه انسان بودند، شکل دستشان و طرزقرار گرفتن انگشتانشان طوری است که قادر به انجام کلیه کارهایی که دست انسان می‌تواند انجام دهند می‌بودند. پس این درست نیست که رشد مغز را به وجود آورده بلکه رشد مغز است که توانسته به دست فرمان دهد. عبارت دیگر، این دست نیست که می‌تواند ساعت بسازد بلکه احساس زمان و درک زمان گذشته و حال و آینده است که دست را در ساختن یک ساعت پریپیچ و مهره راهنمایی میکند. رشد مغزی اجداد انسان هنگامی شروع شد که درختان را رها کردند و رژیم گیاهخواری محض را کنار گذاشتند و به فضاهای باز قدم گذاشتند و گوشتخوار شدند. بعضی از دانشمندان، احتمال می‌دهند که اجزاء شیمیایی گوشت ممکن است عامل

مفیدی در توسعه مغز بوده باشد. در این تردید نیست که ارزش غذایی گوشت که به مراتب بیش از گیاهان و میوه‌هاست در طرز زندگی انسان‌ها که تا آنوقت گوشتی شبانه‌روزیشان بمنظور پیدای کردن غذا بوده تأثیر داشته است. از طرف دیگر، این موجود ضعیف که نه چنگال‌های تیزبونه دندان‌های برنده برای کشتن و قطعه‌قطعه کردن حیوانات داشته، لزوم ساختن ابزار و آلاتی را احساس کرده است. از همان آغاز دوران سازندگی ابزار و آلات، اجداد انسان چه در دقت دیدن و چه در مهارت استفاده از دست به‌سطح بالاتری راه یافتند. استفاده از دست در ساختن آلات و ابزار شاید به‌توسعه یک توانایی دیگر در انسان نیز کمک کرده باشد و آن قدرت بیان یا عبارت دیگر استفاده از زبان است. دانشمندان در این مورد مطالعه کرده‌اند که هرگونه حرکت غیر ارادی دست موجب حرکت غیر ارادی دهان می‌شود که پان همزمان و مقارن است و احتمال دارد که عادت ارتباط پیدا کردن با دیگری از طریق دست به‌پیدایش ارتباط مقارن‌ان، یعنی ارتباط با صدا کمک کرده باشد. اما در این مورد که حتما حرکات دست موجب پیدایش زبان شده باید تأمل بیشتری کرد و یکبارہ تسلیم قانون علت و معلولی نشد. زیرا همانطور که بسیاری از میمون‌ها، اگر دارای مغزی هم‌سطح مغز انسان بودند، می‌توانستند یادتهای خود همان کارهای دشواری را که انسان با دست‌هایش انجام میدهد انجام بدهند؛ همانطور هم می‌توان گفت که اگر توانایی مغزی آنها مانند انسان بود، پالینها و زبان و تارهای صوتی خود می‌توانستند سخن بگویند. آنچه کم دارند در واقع توانایی فکری است. این توانایی فکری در نوع انسان چگونه پیدا شده؟ علم پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌دهد. اینکه بگوئیم احتیاج به‌تیزبینی و باریک‌بینی و دوربینی، توانایی استفاده از دست‌ها و گرفتن و کوبیدن و پرت کردن اشیاء، لزوم بریدن گوشت، تمرکز ذهن برای ساختن ابزار، خلاصه همه این عوامل مادی موجب تکثیر سلولهای مغزی در داخل جمجمه مانندها شده و موضوع افزایش سلول‌مغزی،



خود موجب توسعه توانایی‌ها و قدرت‌های انسان مانندها گشته و به‌این ترتیب انسان کنونی با خصوصیات معنوی‌اش پدیدار گشته است؛ نوعی ساده‌جویی و راحت‌طلبی در کشف معمای خلقت انسان است. در واقع، نوعی کوشش برای حل معماست منتها به‌این طریق که اول پیش‌دآوری کنیم و فرضیاتی را واقع بیندازیم و بعد معما را بخیال خود از این راه حل کنیم. مکتب دیگری هم هست که مکتب بعضی از زیست‌شناسان است:

آنها می‌گویند تکامل نوع انسان اتفاقا مانند میمون‌های کامل نبوده بلکه جهت این تکامل در طریق انواع میمون‌های جوان صورت گرفته و به عبارت دیگر تکامل جسمانی انسان یک تکامل عقباقتاده بوده‌است. همین عقباقتادگی جسمانی، موجب طولانی‌تر شدن دوران آزمایش و دانش اندوزی گشته و مغز انسان را توسعه داده است. اما این هم یک نوع پیش‌دآوری برای حل معماست. نباید فراموش کرد که هزاران سال، مصری‌های قدیم دلائل کافی وقانع‌کننده داشتند که پدیدارشدن فلان ستاره در آسمان موجب طغیان رود نیل می‌شود. امروز هم برای ما چگونگی رشد مغز انسان و توسعه درک و فهم انسانی در داخک مغز همانقدر ناشناخته و مرموز است که اسرار طغیان رود نیل برای مصری‌های قدیم. پس تا اینجا می‌توانیم اینطور نتیجه بگیریم که علم با تمام پیشرفت‌هایش اولاً نتوانسته بگوید انسان کنونی چگونه روی زمین پیدا شد و از کجا آمده زیرا بطور مسلم هیچیک از انسان مانندها و نزدیک انسان‌هایی که تاکنون استخوانپاشان بدست آمده اجداد انسان کنونی نبوده‌اند. ثانیاً درست معلوم نیست که اندیشه و فکر در انسان چگونه پیدا شد و چه عاملی موجب توسعه مغز انسانی و در نتیجه فهم و شناسایی خود و محیط اطرافش گردیده است. اما دانش زیست‌شناسی، بدون اینکه منشأ و مبدأ تحولات را بسا بشناساند، چگونه تمایز ذهن انسان‌را از حیوانات

استقبال شهاد خوانندگان گرامی مجله تماشا و تماشاگران تلویزیون - از مسابقه ابتکاری «برنامه من در تلویزیون» موجب نهایت خوشحالی ماست و متوق ما در گشودن راههای تازه‌تری برای ایجاد همکاری بیشتر شما با مجله مورد علاقه‌تان و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران که خدمتگزار شمامست و کوشا در راه روشنگری فکر و ذهن تماشاگران تلویزیون و شنوندگان رادیو و ایجاد یک وسیله تفریح و سرگرمی سالم و مفید برای خانواده‌هاست. هفته گذشته نیز نامه‌های فراوانی از علاقمندان شرکت در مسابقه «برنامه من در تلویزیون» دریافت داشتیم که حاوی طرح‌ها و پیشنهادهایی برای تهیه برنامه یا برنامه‌هایی در جهت شرکت در مسابقه «برنامه من در تلویزیون» بودند. ما در جهت تحقق این مقصود در وقت فراغت خود با شما در این باره گفتگو می‌کنیم و در صورت امکان از شما دعوت می‌کنیم تا در این باره با ما گفتگو کنید. امیدواریم که این گفتگوها به نفع شما باشد و ما را در جهت تکمیل این مسابقه یاری کند. در صورت امکان از شما دعوت می‌کنیم تا در این باره با ما گفتگو کنید. امیدواریم که این گفتگوها به نفع شما باشد و ما را در جهت تکمیل این مسابقه یاری کند. در صورت امکان از شما دعوت می‌کنیم تا در این باره با ما گفتگو کنید. امیدواریم که این گفتگوها به نفع شما باشد و ما را در جهت تکمیل این مسابقه یاری کند.



مسابقه تازه تماشا برای شما

برنامه من در تلویزیون

استقبال شهاد خوانندگان گرامی مجله تماشا و تماشاگران تلویزیون - از مسابقه ابتکاری «برنامه من در تلویزیون» موجب نهایت خوشحالی ماست و متوق ما در گشودن راههای تازه‌تری برای ایجاد همکاری بیشتر شما با مجله مورد علاقه‌تان و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران که خدمتگزار شمامست و کوشا در راه روشنگری فکر و ذهن تماشاگران تلویزیون و شنوندگان رادیو و ایجاد یک وسیله تفریح و سرگرمی سالم و مفید برای خانواده‌هاست. هفته گذشته نیز نامه‌های فراوانی از علاقمندان شرکت در مسابقه «برنامه من در تلویزیون» دریافت داشتیم که حاوی طرح‌ها و پیشنهادهایی برای تهیه برنامه یا برنامه‌هایی در جهت شرکت در مسابقه «برنامه من در تلویزیون» بودند. ما در جهت تحقق این مقصود در وقت فراغت خود با شما در این باره گفتگو می‌کنیم و در صورت امکان از شما دعوت می‌کنیم تا در این باره با ما گفتگو کنید. امیدواریم که این گفتگوها به نفع شما باشد و ما را در جهت تکمیل این مسابقه یاری کند. در صورت امکان از شما دعوت می‌کنیم تا در این باره با ما گفتگو کنید. امیدواریم که این گفتگوها به نفع شما باشد و ما را در جهت تکمیل این مسابقه یاری کند.

پاسخ‌هایی که تاکنون برای این مسابقه رسیده در دوخته گذشته در کمیته مسابقه‌بندقت مطالعه شده، تعدادی از آنها برای بررسی بیشتر و دقیقتر به‌مقامت داوران مسابقه تسلیم شده و برای بقیه که دارای نقایصی بود یا فاقد شرایط مسابقه بودند پاسخهایی داده شده که اینک از نظر شرکت کنندگان عزیز می‌گذرد (با مندرت از حذف کلمات آقا و خانم):
محمد قلیکار - طرح برنامه و تفریح قابل رسیدگی در حیات داوران است که در عین اختصار کامل و روشن و گویا باشد. شما فقط نام پیشنهاد کرده‌اید باسافه شرحی درمزیای برنامه... و این کافی نیست.
جلیل ربانی یطرف - برنامه‌های پیشنهادی شما هیچکدام تازگی ندارد و تاکنون - چه بصورت فیلمهای خارجی و چه سریال ایرانی - بارها این مشهورها ارائه شده است. اما در برنامه‌ای که برای کودکان پیشنهاد کرده‌اید توضیح بیشتری بدهید. شاید قابل اجرا باشد.
جلال نوازل پاشین - «تجربه شوخی‌ها» در عمل چیزی بهتر از شوهای تکراری نخواهد بود. اگر طرح بهتری دارید ارائه کنید.
چهارشش پشمن - همانطور که خودتان متوجه شده‌اید مشهور برنامه پیشنهادی شما در برنامه‌های بنام «چهره ایران» ارائه می‌شود و نیز تاکنون فیلمهایی در آن زمینه‌ها تهیه شده است.
فرزاد صدریان - مام‌مثل شما متقدمی که استعدادهای نهفته در این ملکیت زیاداست و یکی از هدف‌های این مسابقه هم کشف همین استعدادهای و کمک به شکوفایی آنهاست. اما پیشنهاد شما خیلی کلی است. و راهی پیشی نمی‌گذارد.
؟ صدریان (خانم) - اینگونه مسابقات خیلی از تلویزیون پخش شده. اگر پیشنهاد برنامه کاملتری دارید روشن‌تر و بسا تمیز جزئیات آن بنویسید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.
فرامرز خدیوی - نامه شما بیشتر درد لب بود تا پیشنهاد برنامه. ما با مشکلات جوانان آشنا هستیم و این مشکلات و مسائل به‌اشکال مختلف در مطبوعات، رادیو و تلویزیون مطرح است و بالطبع کافی نبوده است. اما بسیاری مطرح کردن این‌مسائل در یک برنامه تلویزیونی باید خوب اندیشیده و فکری و کاری تازه ارائه کرد تا شاید به حل مشکلات کمک کند. اگر چنین فکری دارید روشتر برای ما بنویسید.
سیما مالک - از ارائه طریق سرکار منسوب اما بقول معروف: «دیکه که عمل‌کنه!»
حیدر قوامی - برنامه پیشنهادی شما تازگی ندارد و حداقل در رادیو درست بهمان

توجه فرمایید.
● حمیدنخستین - شما می‌توانید طرح‌هایتان را یکی یکی بنویسید و برای ما بفرستید چون فقط روی نوشته شمامست که حیات داوران می‌تواند نظر بدهد.
● حسین مهبجور - شما اگر به بازیگری درس‌یاب‌های تلویزیون علاقه دارید می‌توانید با یکی از گروه‌های که برای تلویزیون برنامه تهیه میکنند همکاری کنید. اما برای شرکت در مسابقه ما باید طرح کلی برنامه خود را بنویسید و بفرستید تا درباره‌اش مشاورت کنیم.
● محمد رضا دل‌آویز - محمد مهدی محرابیان - پری رضایی - فواد شفیق - موسی عیسی‌پور - جواد تالشی‌نیا - رضا خزائلی پارسا - محمدرضا عسگری - برنامه‌های پیشنهادی شما فاقد جنبه ابتکاری و لطیف و تازگی است. اگر برنامه‌های بهتری دارید پیشنهاد کنید. از لطف و محبت همه این دوستان عزیز و از شرکتان در مسابقه تماشا سپاسگزاریم. در حیات داوران

برنامه‌های پیشنهادی سایر دوستان عزیز - که نام ایشان در زیر می‌آید - برای رسیدگی دقیقتر و اظهار نظر به حیات داوران مسابقه ارجاع شده است (بامندرت از حذف کلمات آقا و خانم):
مهدی اباصلتی - محمود محسنی - خسرو بهرام - سیروس رستگار - دکتر احمد ناییب - سعید گلکار - آ. ی - فاته نعمت - اصغر دوباره - هدایت می‌جاهد - محسن. س - ناصر جهانگیری - سعید ناصری - محمود هفتی - هزیر وصالی - اختر قریب - محمد عبدالقادر - احدادخواه - میرهدایت حصاری - کمال‌شاورب - داود زعیفی.

برنامه‌های پیشنهادی سایر دوستان عزیز - که نام ایشان در زیر می‌آید - برای رسیدگی دقیقتر و اظهار نظر به حیات داوران مسابقه ارجاع شده است (بامندرت از حذف کلمات آقا و خانم):
مهدی اباصلتی - محمود محسنی - خسرو بهرام - سیروس رستگار - دکتر احمد ناییب - سعید گلکار - آ. ی - فاته نعمت - اصغر دوباره - هدایت می‌جاهد - محسن. س - ناصر جهانگیری - سعید ناصری - محمود هفتی - هزیر وصالی - اختر قریب - محمد عبدالقادر - احدادخواه - میرهدایت حصاری - کمال‌شاورب - داود زعیفی.

برنامه‌های پیشنهادی سایر دوستان عزیز - که نام ایشان در زیر می‌آید - برای رسیدگی دقیقتر و اظهار نظر به حیات داوران مسابقه ارجاع شده است (بامندرت از حذف کلمات آقا و خانم):
مهدی اباصلتی - محمود محسنی - خسرو بهرام - سیروس رستگار - دکتر احمد ناییب - سعید گلکار - آ. ی - فاته نعمت - اصغر دوباره - هدایت می‌جاهد - محسن. س - ناصر جهانگیری - سعید ناصری - محمود هفتی - هزیر وصالی - اختر قریب - محمد عبدالقادر - احدادخواه - میرهدایت حصاری - کمال‌شاورب - داود زعیفی.

توجه فرمایید.
● حمیدنخستین - شما می‌توانید طرح‌هایتان را یکی یکی بنویسید و برای ما بفرستید چون فقط روی نوشته شمامست که حیات داوران می‌تواند نظر بدهد.
● حسین مهبجور - شما اگر به بازیگری درس‌یاب‌های تلویزیون علاقه دارید می‌توانید با یکی از گروه‌های که برای تلویزیون برنامه تهیه میکنند همکاری کنید. اما برای شرکت در مسابقه ما باید طرح کلی برنامه خود را بنویسید و بفرستید تا درباره‌اش مشاورت کنیم.
● محمد رضا دل‌آویز - محمد مهدی محرابیان - پری رضایی - فواد شفیق - موسی عیسی‌پور - جواد تالشی‌نیا - رضا خزائلی پارسا - محمدرضا عسگری - برنامه‌های پیشنهادی شما فاقد جنبه ابتکاری و لطیف و تازگی است. اگر برنامه‌های بهتری دارید پیشنهاد کنید. از لطف و محبت همه این دوستان عزیز و از شرکتان در مسابقه تماشا سپاسگزاریم. در حیات داوران



اشتیاق پوپسکو

آستان‌های دیگر

می‌بوسم آستانی را،
 کزان به زندگانی وارد شدم،
 آغاز کردم، انکار، هربامداد را
 بسیار پویه کردم.
 آستانه
 بارها نیز
 برخاستم
 آستانی را می‌بوسم که از آن به‌زندگانی پیوستم
 آستانی کزان
 آغاز کردم بامدادان را.

بسیار پویه کرده‌ام، بسیار نیز برخاستم
 و باز پرخواهم خاست، روزیکه مرده باشم
 طوری که انکار، ناچار بودم از آستان دیگر بگذرم.

به‌کدامین بیشتر امید خواهم بست؟
 آستانی که از آن عزیمت کردم.
 آستانی که ناگزیر از عبور از آن‌بام،
 نخستین

یا
 آخرین؟
 در حیرتم من، کدامین اولین بود،
 کدامین آخرین است؟

می‌بوسم آستانی را کاکتون

به‌آن رسیده‌ام.

پنجره

ای بی‌سرخسخت آسمان، از خیرگی‌باز نمی‌ایستد
 چمنزارهای رؤیا به‌سختی جانی درواقعیت‌دازند.
 گشوده برزندگانی، چشم‌ها، می‌جویند در غبار
 اندیشه‌ها،
 الماس نیرومند را، تا با آن
 ببرند روشنایی دریچه دانش سودمند برای تمامی
 مردم را

هریک، تنها، و بالایشه‌مه چه‌نزدیک به‌یکدیگر؛
 شما، درآمیخته با توده‌های در کارآمختن
 ما، درآمیخته با آن خستگانی که
 ذهن و خامه براندیشه متکی دارند،
 باهم، تمامی‌ها، کمال خواهیم بخشید
 منتظر جهان را؛ از رنگ‌بانی
 که تاریخ با سیلاب‌هایش آورده است
 چونان گل و لانی حاصلخیز.

بر درگاه دریجه‌ای گشاده، که برجهان گشوده‌ست
 ما اندیشه را برای نیازهای فوری نگاه داشته‌ایم
 زیرا فرماندهی توده‌های فطری زده
 خواهان معصوم پائیز نعمت خیز است
 و فصل بلند و پیوسته بهره‌برداری
 جویندگان خستگی‌ناپذیر آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها.
 ابی سرسخت آسمان نه‌از افسانه،
 بلکه از معرفت چیزی برمی‌خیزد که دیروز جزیه
 حلس در نمی‌گنجید.

پنجره‌ها گشوده می‌شوند
 برچشم اندازهایی چنان وسیع،
 بر الیر لطیفی که می‌شوید سرهایمان را
 و برنیزه‌های پرفیوش غوطه‌ور در دریای ابرهائی
 که به‌هیئت سپاهبانی شناورند، به‌سوی ساحل
 سرشاری.

به‌زندگی

زندگی! ساقه‌های ذرت شیراگین است پنجه‌ها و
 زیانست!
 زندگی! شانه‌های عسل، پستانها و قلب تو است
 زندگی! صمغ‌های تو، خمیرمایه عطرهای خوشبوی
 جنوب است

فرا خواندن‌های تو، آه، زندگی
 و امیداردم تا فراموش کنم فرامایگی
 و مرقع چهل‌تکه بی‌پوده‌ها را!

من شادی درختان را احساس می‌کنم
 که نه می‌خوانند و نه‌گامی برمی‌دارند؛
 شادی آب را
 که نه سخن می‌گوید، نه ایجاد می‌کند
 شادی سنگ را
 که فقط «هست» و فقط «می‌ماند»
 که حیرت نمی‌کند،
 نمی‌گوید و شیون نمی‌کند،
 مذهب من زندگی است

خم می‌شوم بر هر چیزی که فردا روی خواهد داد
 بامان و گردا گرد من.
 فرودها را دوست دارم
 و برتر از همه بیکره فرازاها را،
 به سفوفی جت‌بال‌ها گوش می‌دهم
 و جیروچیر گیاهان
 و طبل بادهای
 رها شده از دام استپ‌ها.

خوی من شده است که آرزو کنم آنچه را دیگران
 نخواستند،
 خوگرفته‌ام که بخواهم برای موجودات،
 آزمایش آسمانها را
 آزمایش هوای ساکن،
 آزمایش آسمان به‌آن بزرگی و بلندی و لطافت را،

سه‌چهره برجسته شعر امروز رومانی

کنستانتین ابالوتا

شاعر مضامین است که او باعزت دلبای نثری،
 از طریق دیگر گویندگی خشک و خشن و ترجمه‌ها، جمع
 و کامل‌شان می‌کند. مضامینی بنظر درک‌نشدنی و ناسازگار
 با مظاهر بیرونی حیات که بدرد سخنرانیهای شاعرانه
 نمی‌خورد.

شاعر از تدارک شعری ساده در آینه، که در غربانی
 خود به جلوه در می‌آید، به شوک می‌آید و توتسی
 اسطوره‌شناسی از خود خلق می‌کند که ظاهراً فروتنانه
 اما در واقع، برانگیخته‌گر و آریز، طولانی و حتی مخالف
 خواست عمومی و پرتلون است.

ابالوتا، شاعر «مزمه با خویش» است و آنگاه از
 سرچشمه‌های جوشش و فسیل‌های شعر سفید، صرفه‌جویی
 واقعی آن (در استفاده کلمات)، که بوسیله آن، او
 آرزومندی انسان جدید را گزارش می‌کند.
 شعر او نتیجه دیدارهایی است کوتاه و گذران از
 رویه‌ها و سطوح جداگانه که هرگونه انطباق فنی را به
 دور می‌اندازد.

کنستانتین ابالوتا مترجم شعرهای دیلس نامس و
 والاس استیونس و در همان حال معماری چیره‌دست و
 نقاش سیاه‌قلم نیز هست.

رب خدا

در بامدادان ابری نوامبر
 دریاچه چون قاشقی از یادرفته است
 تو مشکل بیهمی چگونه میشد برداشتش
 - بیش چشم آسمان - تو که چنان فروتنی
 و قاشق نقره‌ای به‌خدائی دیرسال تعلق داردشاید
 که دیده نتواند شد.

گو که لم داده باشد در نهدت فضای بیکران
 با تمام «برکت غارها» و پرستندگانش یکسره،
 چه شد که فراموش کرد قاشق نقره‌ایش را
 از دیده‌ها نهفته بدارد

با چه غذا می‌خورد اکنون؟
 کسی نمی‌داند - من تنها سرگردانم
 در امتداد ساحل، و پرتاب می‌کنم در آب
 ریگهای زمغ، بی‌رنک
 و دزدانه پاک می‌کنم لب‌هایم را
 چونان پاک کردن اشتیاق آب بعداز فرونشستن
 عطش

و بناگاهان، گامی‌هایم را
 در امتداد زمین بی‌خزده می‌نشانم، و فریاد می‌زنم
 و فریاد می‌زنم
 و فریاد می‌زنم، برای یکبار
 در زیر آسمان تیره چون چشم مردی مرده.

دان لارنتیو

یکی از صداهای برتین و جوان کسرت شعر
 غنائی امروز رومانی است، چنانکه از مطالعه یکی از
 ساده‌انتهای شخصیت برمی‌آید، او خود را از چنگ
 تمام آن عناصر تحلیلی، که به گفته خود چون بلور خرد
 و خاکشیرشان کرده است. خلاص می‌کند، تا جایی در
 فضای تازه پیدا کند که در آن کلمات، جهان را دوباره
 بصورت پیوندی مبین با زمان خلق کنند. این در واقع
 انتخابی است که اکثر شاعران جوان کرده‌اند، شاعرانی
 که وی با آنها از جهت پرهیز از بکارگیری وزن و
 آهنگی مبین فرق دارد، نیز از نظر صرفه‌جویی در استفاده
 از «تلگراف‌های عاشقانه خطاب به انسان جاودانی که او
 مشتاق است جزئی از آن باشد.

لارنتیو، در عین لیرسیم غنی، با پرهیز از احساساتی
 شدن و تعمیم دوستی و عشقی که خطوط شعری او ریشه
 در آن دارند، طبقه خود را مطرح می‌کند آنهایی که
 فریاد را به غرش زلزله تبدیل می‌کنند.

شعر لارنتیو که عمیقاً زیر سلطه هیجان و اضطراب
 است، میان ترانه‌های قدیم رومانی و نغمه‌های امروزی
 نوسان دارد.

ابرها

وقتی ستاره از بالا بیفتد
 امشب، غریزه مصفا خواهد شد
 و ابرها، سرشار از ظلمات
 خنده خواهد زد برکناره‌های نی‌بوس

ناقوس‌ها تقدیر را آرام خواهد کرد
 چه پلنگ‌بانی آبی، از آسمان، فرو می‌افتد
 روی چشم‌هایی گشوده بر زمین
 و اگر تنها پرستش اغراق‌آمیز است
 که من، غروبگاهان
 چشم انتظار شیم
 - بی حیف و حسرتی -
 و اگر آذرخش
 دست دراز شده‌ای ست
 که بخشش طلب می‌کند

بشرآزآنکه باران آسمان را به‌اهتزاز درآورد
 آنگاه یا آذرخش کورکند
 من در زهدان ظلمت می‌خوانم
 و خنده نیز از اعلام خواهد داشت
 حسرت روز رفته را ...



ریشارد چیشلاک در «همیشه شاهرابه»
 سیمی ترین بازیگر ارابه دادو نمونه ای
 از تکنیک عالی بازیگری را نمایش گذاشت



بازیگری کم نظیر

ریشارد چیشلاک

Ryszard Cielecki (متولد ۱۹۳۷) پیش از آنکه
 تئاتر رو آورد میخواست مهندس شود. دو سال
 در پلی تکنیک کراکوف Cracow را هم به پایان
 رساند و بعد به مدرسه هنرهای دراماتیک کراکوف رفت
 و در سال ۱۹۶۹ در این رشته فارغ التحصیل شد.
 بازیگری را در همان سال در تئاتر آزمایشگاهی که
 در آن زمان در اپوله Opole واقع بود آغاز کرد و از آن
 زمان در تمام کارهای گرنسکی نقش داشته است.
 اولین قدم به عالم بازیگری را با بازی نقش در
 Kordian
 اثر Stowacki شاعر رمانتیک قرن نوزدهم لهستان آغاز
 کرد. نخستین نقشی که استعداد فوق العاده او را نمایان
 ساخت نقش پروکو Benvolio در «تراژدی دکتر فاستوس»
 اثر مارلو Marlowe بود در سال ۱۹۶۴ بر صحنه آمد.
 چیشلاک توجه جهانیان را هنگام اجرای نقش اول نمایشنامه
 «El Principe Castante» به خود جلب کرد. آخرین
 نقشی را که بر صحنه داشته است نقش آدمساده کوچی است
 در نمایشنامه «Apocalypsis Cum Figuris» اجرای این
 نقش شهرت او را به عنوان یکی از برجسته ترین بازیگران

تئاتر معاصر مستحکم ساخت و او را برنده جایزه ۱۹۶۹
 «التحن طوفان و راسلو» کرد. در همین سال چیشلاک
 در صدر منتخبین هفت منتقدین نیویورک نیز قرار گرفت.
 این هفت چیشلاک را از دوتای در صدر منتخبین خود
 قرار داد. به عنوان آفرنده ترین بازیگر فعلی و بیشترین
 امید آینده تئاتر. با اینکه این هفت منتقدین هنری
 سالیانه به چش انتخاب می کنند. هرگز بیش از این بازیگری
 را عنوان واحد در صدر جدول این هر دو گروه قرار نداده
 اند.
 افراد و معیارهای مرسوم در عالم تئاتر برای قضاوت
 درباره کار و استعداد چیشلاک مناسب نیست. حتی خود
 چیشلاک «بازیگری» هم واژه زیاد مناسبی برای وصف کارهای
 چیشلاک چیشلاک به نظر نمی رسد. کاری که او می کند
 بازی تکنیک و مهارت بهتر است. کاری که او می کند
 نمایش ثابت صمیمیت است و عرضه کمال آدمیت
 چیشلاک به خاطر صمیمی بودن از حد بازیگری فراتر می رود
 به خاطر راست بودن از حد هنر.

آخرین فیلم کوبریک
افسانه‌ای است علمی
درباره آینده، و زمانی
که تمدن، از بین رفته

استنلی کوبریک و «اودیسه»ی انسانی پس از «اودیسه‌ی فضایی»

ترجمه: بیژن خرسند

صحنه‌ی دیگر میان الکس، و دو دختر تازمال، که بر زمین‌های طنزی شیطانی، از مومان دوم سنقونی نیم پتپوون استفاده شده است. که تماماً توجیه‌کننده‌ی شخصیت الکس هستند. کوبریک می‌گوید «شخصیت اصلی فیلم، هر قدر پست‌تر باشد، بیشتر مورد توجه تماشاگر قرار می‌گیرد.» و مالکوم مک‌داول در نقش الکس، به بهترین وجهی، بیشترین حد رذالت را نشان داده است او میل انسان را در کشش جنسی، به هنگام خشم، و لحظه‌ی انتقام، و احتیاج به حادثه در زندگی توجیه می‌کند. کوبریک می‌گوید: «همه شیفته‌ی خشونت هستند، ولی همه نمی‌توانند

است که بصورت يك باله تنظیم شده، و این قسمت را «چروم رایبیز» رهبری کرده است. در يك صحنه‌ی دیگر، الکس به منزل يك نویسنده هجوم می‌برد، و به طرزی وحشیانه زن او را مورد تجاوز قرار می‌دهد. در طول این صحنه، الکس در تمام مدت اهنگ آواز «زیر باران» را زمزمه می‌کند. در صحنه‌ی از فیلم که به دخالت پلیس خواهد انجامید، و نژاعی در می‌گیرد. الکس زنی را با ضربتی يك مجسمه به قتل می‌رساند. موسیقی متن این صحنه، يك «اورتور» اثر روسینی است، و علاوه خودصحنه به صورت رقص تنظیم شده است. همچنانکه يك

به وجود این حس، نزد خود اعتراف کنند. انسان خشن‌ترین موجود روی زمین است، این توجه و علاقه از اجداد اولیه به ارث گرفته شده، و اگر امروزه کمتر از آن زمان امکان بروز پیدا می‌کند، بخاطر قید و بند های گوناگونست.» اگر الکس گرفتار می‌آید، بخاطر ذره‌بینی حس انسانی است که هنوز دارد؛ عشق به پتپوون، که افراد دسته‌اش را بر علیه او می‌شورانند. هنگامی که الکس محبوب می‌شود، توبه می‌کند، و این لحظه‌ایست که نامش و تاثیراتش را از او جدا کرده‌اند. تنها چیزی که برایش باقی می‌ماند، زندگی عجیبی بوده که او بغویب از آن استفاده کرده است. او شروع به خواندن کتاب مقدس می‌کند، تا بتواند با زندانیان خود هم صحبت شود، اما این کار را نیز به طریقه‌ی خودش انجام می‌دهد.

ولی بزودی حتی خاطرات زندگی عجیبش را نیز از او می‌گیرند. در مرکز تحقیقات، پس از تزریق داروی مخصوصی، او را وادار به تماشای فیلم‌هایی از سکس و خشونت می‌کنند، و الکس با یادآوری‌هایی، به حال تبوع می‌افتد و دستگاه مغز او زیافتن این راه، دست به ترتیب نمایشی می‌زند که طی آن الکس بسوسيله‌ی يك هنرپیشه، و يك دختر برهنه تحقیر و مسخره می‌شود... عکس‌العمل الکس زبان‌زدن به کفش‌های هنرپیشه، و خزیدن بروی زمین و پاهای دختر است.

پس از آن الکس به دنیای عادی باز می‌گردد. جایکه او از همه سوس استفاده کرده، و همه را مورد تجاوز مادی و معنوی قرار داده بود، و این وضعیت را بیننده قبول می‌کند. کوبریک می‌گوید: «ساختن فیلم از يك داستان حقیقی، کسالت‌آور است، و نمی‌تواند احتیاج‌های درونی تماشاگر را برآورده سازد. در زندگی چیزهایی وجود دارد که کمترین ارتباطی با واقعیت ندارد.» در این فیلم آینده‌ی غرب دیده می‌شود. يك افسانه‌ی علمی از آینده. در این هنگام تمدن از بین رفته، و «پاپ - آرت» جای آنرا گرفته است. والدین الکس بیشتر کاریکاتور هستند، پدر لباس‌های یقه‌پهن می‌پوشد، و مادر، موه‌های نقش و میکروژوب دارد. حتی سیاست هم به کاریکاتور شبیه است.

این فیلم، يك اودیسه‌ی انسانی است، الکس انگیزه‌های درونی انسانی‌ست. و دستگاه کنترل‌کننده که این بار به کنترل انسانی رسیده است، تم اصلی تمام فیلم‌های استنلی کوبریک است.



زمینی است که يك گروه چهار نفری را تشکیل می‌دهند. این عده با رهبری الکس (که راوی داستان فیلم است) شبها به خانه‌ها حمله می‌کنند، به زن‌ها و دخترها تجاوز می‌کنند، و به شکنجه و قتل و دزدی دست می‌زنند. همانند ریچارد سوم قهرمان شکسپیر، الکس مردیست قابل سرزنش، بخاطر آنچه انجام می‌دهد، و نیز زرتک، باهوش، فعال، و دارای افکار شیطانی‌ست. اما کوبریک او را در میان دیگران - که فاسد هستند - بصورتی فاسدتر، متمایز نگاه می‌دارد.

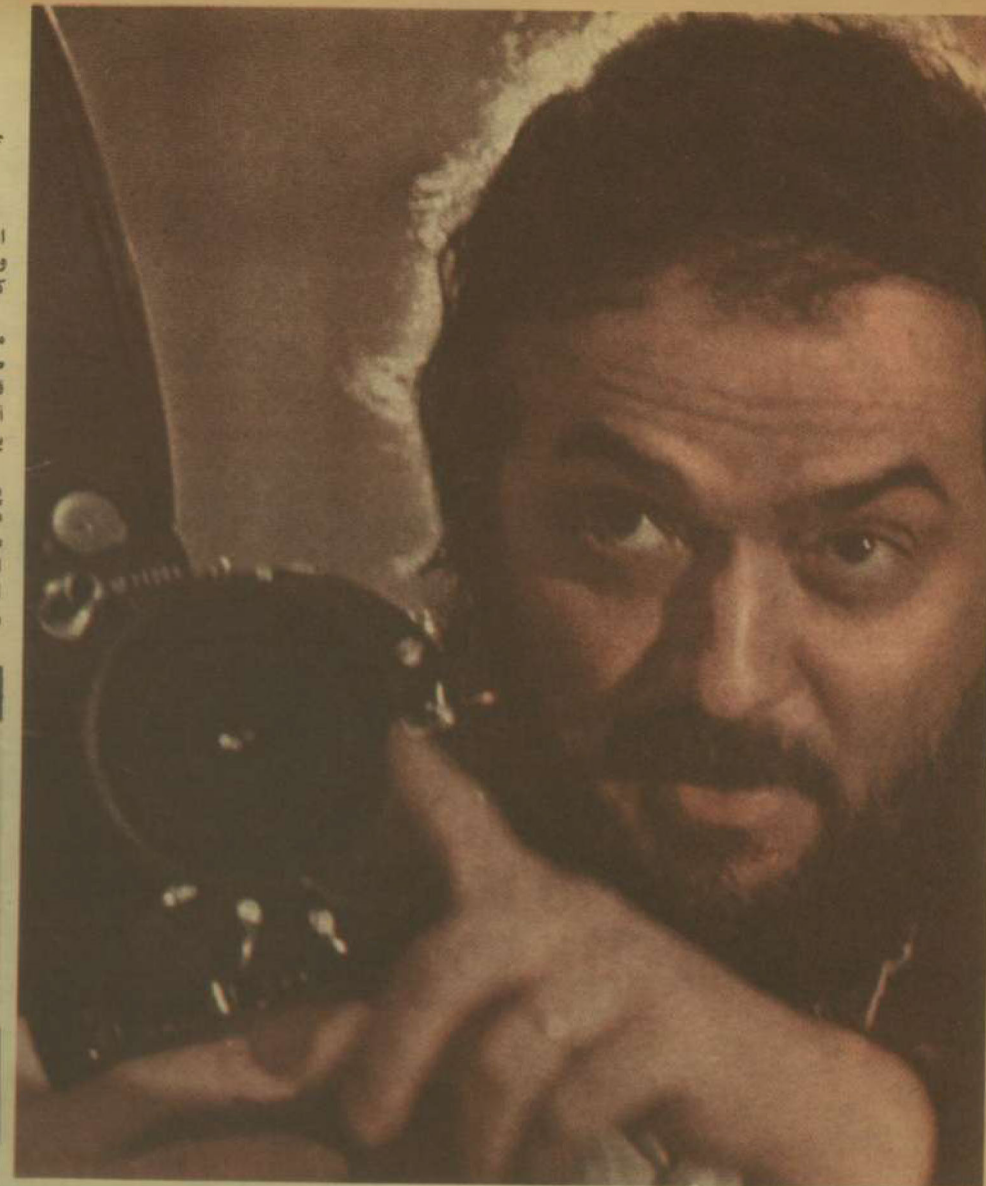
کوبریک در طول فیلم سعی دارد علاقه‌ی بیننده را نسبت به الکس حفظ کند، و در این کار از خشونت و از موسیقی - در عین حال مدد می‌گیرد. صحنه‌ی درخشان در این قسمت، جدال میان دسته‌ی الکس و يك گروه دیگر

برگس، این فیلم يك فیلم احساسی است، با تکیه‌ی اساسی بر طنز - که علیرغم اینکه تماشاگر را به خنده یا به فکر می‌کشاند، از طریق تاثیر بر قلب، این کار را انجام نمی‌دهد - که کمتر کارگردانی می‌تواند این کارها را در عین حال انجام دهد. این فیلم نمایندگی ذکاوت و قدرت تخیل کوبریک در مقام يك نابغه‌ی سینماست.

فیلم، در عین حال به مسایل اجتماعی، روانکاوای، اخلاقی، و اساطیری نظر دارد. داستان فیلم در شهر لندن، در آینده‌ی نزدیک اتفاق می‌افتد، در آن هنگام اوباش جوان، حکمرانان شب هستند. و برای سرپوش گذاشتن بر زندگی پوچ و خسته‌کننده‌ی خود، به تجاوز، دزدی، و هرچ و مرج دست می‌زنند. «الکس» قهرمان داستان، سرده‌ی چند نوجوان از دنیای زیر-

از آغاز، سعی «استنلی» کوبریک بر این بود که بر کارش و بر-دنیایش احاطه‌ی کامل داشته باشد. زیرا این اعتقاد را داشت که جدا کردن این دو مورد از یکدیگر، رابطه‌ی او را با آنچه در اطرافش می‌گذرد، قطع می‌کند، و دقیقاً بخاطر همین رهبری، و احاطه بر جزئی‌ترین مسایل زندگی، در کار هنری اوست، که به درجه‌ی یکی از درخشان‌ترین کارگردانان آمریکای امروز رسیده است.

کوبریک در سن ۴۳ سالگی، خالق: چاده‌های افتخار - لولیتا - دکتر استرنجلاو - و سال ۲۰۰۱ مقام شایسته - ای در کنار برگمان - بوتوتل - تروفو - فلینی و جمعی دیگر به دست آورده است. و حالا آخرین اثر کوبریک برای نمایش آماده می‌شود A Clockwork Orange اقتباسی از اثر درخشان و تکان-دهنده‌ی نویسنده‌ی انگلیسی آنتونی



برای پیدا کردن چمدان سیاهم دوروبر خودم را گشتم اما نتوانستم آنرا پیدا کنم. در حالیکه چمدانهای دیگری کنار در آپارتمان، یکی روی دیگری قرار داشتند - یک، دو و آن یکی کوچک - چمدان سیاه جایی دیده نمیشد.

خوب یادم هست که توی قطار آنرا با خودم داشتم، و باربر ایستگاه قاهره هزینه سه چمدان را پای من حساب کرده بود و من چهارمی را، یعنی یکی کوچک را، خودم برداشته بودم. بعد يك تاكسی گرفتم و سه تا از چمدانها را کنارم گذاشتم. و بزرگترینشان را کنار راننده. وقتی از تاکسی پیاده شدم راننده چمدان بزرگ را برداشت، و من آن دوتا کوچک را برداشتم. معنیش این است که من آن یکی چمدان سیاه را توی تاکسی جا گذاشته بودم.

با عجله لباس پوشیدم تا کم شدن چمدانم را گزارش کنم؛ بعد شروع کردم به فکر کردن؛ آیا امکان داشت که راننده هنوز چمدان را پیدا نکرده باشد؟ عاقبت تصمیم گرفتم تا فردا صبر کنم؛ اگر در آن موقع راننده چمدان را برنگردانده باشد، آنچه که لازم است انجام خواهد داد.

چون صبح راننده پیدایش نشد، بسرعت لباس پوشیدم و به کلانتری روضه رفتم. وارد اتاق افسر نگهبان شدم - در نهایت ادب نزد او رفتم و گفتم

«صبح بخیر».

چون افسر مشغول نوشتن چیزی در دفتر روزانه بود ساکت آنجا ایستادم بمن نگاه کرد و گفت «بله».

من هم با همان ادب گفتم «لطفاً میخوام چیزی گزارش کنم».

بسرعت گفت «در بغلی»

پرسیدم «پیش کی؟»

بهمان سرعت گفت «گروهبان نگهبان؛ گروهبان عبدالسیط»

گفتم «مشکرم» و داخل اتاق دیگر شدم و عبدالسیط را دیدم که پشت میزش نشسته و فینه اش را جلویش گذاشته با دیدن من فینه اش را روی سرش گذاشت و پرسان بمن نگاه کرد.

پا گفتم «صبح بخیر».

«صبح بخیر».

«شما گروهبان عبدالسیط هستید؟»

«بله، من گروهبان نگهبان هستم».

«لطفاً میخوام چیزی گزارش کنم».

«چی - يك ذدی؟»

«بله، يك ذدی».

«معلوم است آقا. ما يك گزارش تهیه میکنیم» و يك تکه کاغذ برداشت و شروع کرد به نوشتن.

از او پرسیدم که میتوانم بنشینم، و او بی-آنکه سرش را بلند کند جواب داد «بفرمائید» طرف راستش نشستم و به آنچه که داشت مینوشت نگاه کردم. خواندم.

این گزارش در تاریخ امروز ساعت ۹/۵ صبح بوسیلهی اینجانب، گروهبان عبدالسیط ابوحسنین، گروهبان نگهبان تهیه شد. نظر باینکه شاکي - بمن نگاه کرد و پرسید «اسم شما چیه؟»

«احمد شفیق لطفی».

نوشت: احمد شفیق لطفی

دربارهی نویسنده:

عبدالممنع سلیم سال ۱۹۲۹ در ناحیه روستا در جمهوری عربی مصر بدنیا آمد. در دانشگاه قاهره حقوق خواند و مدتی کوتاه بعنوان پازرس مالیاتی کار کرد.

دو مجموعه داستان کوتاه و یک مجموعه نمایش چاپ کرده است. فعلا در لندن زندگی میکند و گزارش خبرنگاری یک هفته نامه مصری است. داستان زیر از انگلیسی بفارسی دوآمده است.

نوشته: عبدالمنعم سلیم

ترجمه: عدنان غریبی



چمدان گمشده

«کار شما چیه؟»
«در شرکت رمل کار میکنم.»
نوشت: کارمند شرکت رمل
«من؟»
«سی و دو»
نوشت: من سی و دو
«کجا متولد شدید؟»
«در ادفینه»
«ادفینه؟ ادفینه کجاست؟»
«در ناحیه روستا»
«چه استانی؟»
«بجیره»

او به نوشتن ادامه داد: متولد ادفینه، ناحیه روستا، استان بجیره پرسید «کجا زندگی میکنید؟»
جواب دادم «شماره ۲۸ خیابان الملك الصالح».
نوشت: ساکن شماره ۲۸ خیابان الملك الصالح، ناحیه روضه

مرد پرسید «در روضه است، اینطور نیست؟»
جواب دادم «بله»
«اوهم - خوب، آقا، چه چیزی را میخواهید گزارش کنید؟ مختصر»
«بطور خلاصه میل دارم بعبارت زیر گزارش کنم که ...»

«هرچور راحتید بگوئید»
«صحیح، دیروز ...»
حرفم را قطع کرد «اینقدر تند نگویید تا بتوانم همراهِ شما بیایم خوب، دیروز - دیروز چی؟»

«دیروز با چهارتا چمدان - یکی بزرگ، یکی برای اوراق، و دوتا پاندازه متوسط - از اسکندریه برمیگشتم»
«... و دوتا پاندازهی متوسط - اهان؟»
«از ایستگاه يك تاکسی گرفتم و وقتی که داخل خانه شدم برای پیدا کردن چمدان سیاه دور ویر خودم را گشتم، اما نتوانستم پیدایش کنم و...»

«بخطم خدا يك لحظه تأمل کنید... آن یکی سیاه را پیدا نکردید؟ بعد؟»
«یادم میآید آنرا توی تاکسی جا گذاشتم»
«اهان»
«همین»
«تمام شده؟»
«بله»
«فکر میکنید این چه جور گزارشی است؟»
«بله»
«کجائی هستید؟»
«اهل ادفینه هستم، ناحیه روستا، استان بجیره»

«بله، بله، میدانم - و اجازه بدهید بشما بگویم که من مال غریبه هستم معنیش چیه؟ معنیش این است که ما همسایه هستیم و، چون همسایه ایم، طبیعاً و باطناً منافع شما منافع من است»
«بله»
«شما به خدا اعتقاد دارید»
«لااله الاالله»
«پس اجازه بدهید بشما بگویم که این گزارش بی ارزش است»
«چرا؟»

«چرا؟ خوب البته میتوانید ببینید. بنظر شما بطور میتوانیم چمدان را پیدا کنیم؟ ما اینجا پلیس است - بگذارید بشما بگویم - شاید - احتمال دارد - باینطریق یا بانطریق - کسی چه میداند. دربارهش چیزی بمن بگوئید آقا» و آماده نوشتن شد.

«کی از اسکندریه بر گشتید؟»
«با قطار ساعت چهار بعداز ظهر برگشتم»
میتوانید چمدانهای را که باخود برگردانید شرح دهید؟
«بله»
«پس بفرمائید همین کار را بکنید»
«چمدان اول بندازای»
«باشد. چمدان اول، آن یکی بزرگ، يك متری در يك متر بود و قهوهیی بود؛ دومی يك متر در سه چهارم متر بود، اینهم قهوهیی بود؛ سومی نیم متر در نیم متر بود، و سیاه بود، و کیف دستی کوچک که قهوهیی بود»
«و چمدائی که کم شده کدام است؟»
«سیاه»
«محتوی لباس بود»
«بله»
«چرا اینطور نگوییم؟ این کار همسه وقت تلف کردن است»
«محتوی يك لباس ضخیم، چهار پسرانه، پنج کراوات، و بعضی اوراق شخصی»
«اگر اشکالی نداشته باشد لطفاً یکی یکی، لباس، پیراهنها، و کراواتها به چه رنگی بودند؟»
«لباس، خاکستری روشن ساده بود، پیراهنها سفید بودند، و کراواتها رنگهای مختلفی داشتند»
«مقصدتان از «رنگهای مختلف» چیه؟ ما باید بدانیم»
«یکی قرمز ساده بود، دیگری قرمز با زمینه آبی؛ سومی خاکستری؛ چهارمی زرد و قهوهیی با زمینه سبز، و پنجمی سفید»
«سفید!»
«بله، سفید، و البته، يك جور سفید مات»
«بد نیست. تا اینجا که خوب است، خوب حالا برویم پسران اصل مطلب. شما يك تاکسی گرفتید؟»
«بله»
«آیا شما نوع و شمارهی تاکسی و نام راننده را میدانید؟»
«تاکسی يك فورده بود»
«فورده؟»
«بله»
«از کجا میدانید؟»
«فهمیدنش کاری ندارد»
«و برای من، آقای عزیز، فکر میکنید کاری ندارد... از کجا فهمیدید؟»
«روی قسمت جلویش خواندم»
«متوجهم. و شماره؟»
«۴۶۴۶»
«از کجا شماره را میدانید؟»
«من همیشه شمارهی تاکسیهایی را که سوارشان میشوم یادداشت میکنم»
«برای چه؟»
«برای خنده»
«این دیگر چه جور خندهیی است؟ آقای عزیز»

«لطفاً اینجا را امضا کنید»
خودنویس را برداشتم و امضا کردم.
«نه، استان را بنویسید، امضا نکنید. مقصودم این است که فقط استان را بنویسید»
یکبار دیگر نام را نوشتم بعد از او پرسیدم «تمام شد؟»
«تمام شد»
وقتی بلند شدم که بروم از او پرسیدم «بگوئید ببینم گروهبان عبدالسیط، میخوامم بهرم که آیا امیدی هست که چیزی پیدا شود؟»
«البته، چرا نباشد، اگر چیزی پیدا شد فوراً به شما خبر میدهم، اجازه بدهید امیدوار باشیم که خداوند یار ما است»
از او تشکر کردم و رفتم. در بازگشت به شرکت مدیر مرا احضار کرد. از اینکه دیر کرده بودم از او معذرت خواستم و داستان را برای او تعریف کردم. او نسبت به آنچه که بهم آمده بود مقداری علاقه نشان داد اما آنرا دلیل کافی نمیدانست که يك صبح تمام را غایب باشم. و اما در مورد همکاران اداریم، آنها، بقول خودشان، موافق بودند که تنها تسلی من خداوند است و اینکه هرگز نباید منتظر دیدن دوباره چمدان خود باشم.

یک هفته گذشت، بعد هفته دوم، و من به موضوع از دست دادن چمدان کرمک داشتم تن در میدادم. اما یکروز صبح مدیر مرا بدفترش احضار کرد؛ هنوز حتی صبح بخیر نگفته بودم که يك برگ کاغذ بطرف من دراز کرد. با تعجب پا نگاه کردم. گفت «بالله بخوانیدش»
از آقای احمد شفیق لطفی خواسته میشود که جهت استفسار در مورد خلاف شماره ۲۱۵ در کلانتری حاضر شود. امضاء رئیس کلانتری عباسیه.

سر تا پای کاغذ را یکبار دیگر خواندم، اما چیزی ازش نفهمیدم. معیناً وقتی که باز شروع به خواندن آن کردم متوجه صدای مدیر شدم. «آقای احمد، این بطور خلاصی میتواند باشد؟»
«در واقع آقا من کاملاً گیج هستم - اصلاً نمی دانم راجع به چیست؟»
«خب، مسلماً من هم نمی دانم. به کلانتری بروید و وقتیکه برگشتید مستقیماً بیائید پیش من. حالا دیگر بروید، تمام این مزخرفات برای يك خلاف بروید»
دفتر مدیر را ترک کردم، افسرده بطرف دفترم رفتم، آنرا بستم و عازم کلانتری عباسیه شدم. در راه از خودم پرسیدم آیا من متهم بارتکاب خلاصی شده‌ام؟ يك تاکسی گرفتم و براننده گفتم که بسرعت مرا به عباسیه ببرد.

بمحض رسیدن به کلانتری از تاکسی بیرون پریدم و با عجله به داخل اتاق افسر نگهبان رفتم. نامه ای که مرا بآنجا دعوت کرده بود در آوردم و او مؤدبانه به يك سندلی اشاره کرد.
«بفرمائید بنشینید»
نشتم و افسر مشغول رسیدگی به يك مورد حمله و ضرب شد، بشتاب از او پرسیدم «ممکن است فقط بمن بگوئید که تمام این قضیه برای چیست؟»
«البته، همین حالا بشما میگویم - فقط اجازه بدهید کاری را که مشغول آن هستم تمام کنم» ساکت

«بگوئید ببینم گروهبان عبدالسیط، میخوامم بهرم که آیا امیدی هست که چیزی پیدا شود؟»
«البته، چرا نباشد، اگر چیزی پیدا شد فوراً به شما خبر میدهم، اجازه بدهید امیدوار باشیم که خداوند یار ما است»
از او تشکر کردم و رفتم. در بازگشت به شرکت مدیر مرا احضار کرد. از اینکه دیر کرده بودم از او معذرت خواستم و داستان را برای او تعریف کردم. او نسبت به آنچه که بهم آمده بود مقداری علاقه نشان داد اما آنرا دلیل کافی نمیدانست که يك صبح تمام را غایب باشم. و اما در مورد همکاران اداریم، آنها، بقول خودشان، موافق بودند که تنها تسلی من خداوند است و اینکه هرگز نباید منتظر دیدن دوباره چمدان خود باشم.

یک هفته گذشت، بعد هفته دوم، و من به موضوع از دست دادن چمدان کرمک داشتم تن در میدادم. اما یکروز صبح مدیر مرا بدفترش احضار کرد؛ هنوز حتی صبح بخیر نگفته بودم که يك برگ کاغذ بطرف من دراز کرد. با تعجب پا نگاه کردم. گفت «بالله بخوانیدش»
از آقای احمد شفیق لطفی خواسته میشود که جهت استفسار در مورد خلاف شماره ۲۱۵ در کلانتری حاضر شود. امضاء رئیس کلانتری عباسیه.

سر تا پای کاغذ را یکبار دیگر خواندم، اما چیزی ازش نفهمیدم. معیناً وقتی که باز شروع به خواندن آن کردم متوجه صدای مدیر شدم. «آقای احمد، این بطور خلاصی میتواند باشد؟»
«در واقع آقا من کاملاً گیج هستم - اصلاً نمی دانم راجع به چیست؟»
«خب، مسلماً من هم نمی دانم. به کلانتری بروید و وقتیکه برگشتید مستقیماً بیائید پیش من. حالا دیگر بروید، تمام این مزخرفات برای يك خلاف بروید»
دفتر مدیر را ترک کردم، افسرده بطرف دفترم رفتم، آنرا بستم و عازم کلانتری عباسیه شدم. در راه از خودم پرسیدم آیا من متهم بارتکاب خلاصی شده‌ام؟ يك تاکسی گرفتم و براننده گفتم که بسرعت مرا به عباسیه ببرد.

بمحض رسیدن به کلانتری از تاکسی بیرون پریدم و با عجله به داخل اتاق افسر نگهبان رفتم. نامه ای که مرا بآنجا دعوت کرده بود در آوردم و او مؤدبانه به يك سندلی اشاره کرد.
«بفرمائید بنشینید»
نشتم و افسر مشغول رسیدگی به يك مورد حمله و ضرب شد، بشتاب از او پرسیدم «ممکن است فقط بمن بگوئید که تمام این قضیه برای چیست؟»
«البته، همین حالا بشما میگویم - فقط اجازه بدهید کاری را که مشغول آن هستم تمام کنم» ساکت

«بگوئید ببینم گروهبان عبدالسیط، میخوامم بهرم که آیا امیدی هست که چیزی پیدا شود؟»
«البته، چرا نباشد، اگر چیزی پیدا شد فوراً به شما خبر میدهم، اجازه بدهید امیدوار باشیم که خداوند یار ما است»
از او تشکر کردم و رفتم. در بازگشت به شرکت مدیر مرا احضار کرد. از اینکه دیر کرده بودم از او معذرت خواستم و داستان را برای او تعریف کردم. او نسبت به آنچه که بهم آمده بود مقداری علاقه نشان داد اما آنرا دلیل کافی نمیدانست که يك صبح تمام را غایب باشم. و اما در مورد همکاران اداریم، آنها، بقول خودشان، موافق بودند که تنها تسلی من خداوند است و اینکه هرگز نباید منتظر دیدن دوباره چمدان خود باشم.

یک هفته گذشت، بعد هفته دوم، و من به موضوع از دست دادن چمدان کرمک داشتم تن در میدادم. اما یکروز صبح مدیر مرا بدفترش احضار کرد؛ هنوز حتی صبح بخیر نگفته بودم که يك برگ کاغذ بطرف من دراز کرد. با تعجب پا نگاه کردم. گفت «بالله بخوانیدش»
از آقای احمد شفیق لطفی خواسته میشود که جهت استفسار در مورد خلاف شماره ۲۱۵ در کلانتری حاضر شود. امضاء رئیس کلانتری عباسیه.

سر تا پای کاغذ را یکبار دیگر خواندم، اما چیزی ازش نفهمیدم. معیناً وقتی که باز شروع به خواندن آن کردم متوجه صدای مدیر شدم. «آقای احمد، این بطور خلاصی میتواند باشد؟»
«در واقع آقا من کاملاً گیج هستم - اصلاً نمی دانم راجع به چیست؟»
«خب، مسلماً من هم نمی دانم. به کلانتری بروید و وقتیکه برگشتید مستقیماً بیائید پیش من. حالا دیگر بروید، تمام این مزخرفات برای يك خلاف بروید»
دفتر مدیر را ترک کردم، افسرده بطرف دفترم رفتم، آنرا بستم و عازم کلانتری عباسیه شدم. در راه از خودم پرسیدم آیا من متهم بارتکاب خلاصی شده‌ام؟ يك تاکسی گرفتم و براننده گفتم که بسرعت مرا به عباسیه ببرد.

بمحض رسیدن به کلانتری از تاکسی بیرون پریدم و با عجله به داخل اتاق افسر نگهبان رفتم. نامه ای که مرا بآنجا دعوت کرده بود در آوردم و او مؤدبانه به يك سندلی اشاره کرد.
«بفرمائید بنشینید»
نشتم و افسر مشغول رسیدگی به يك مورد حمله و ضرب شد، بشتاب از او پرسیدم «ممکن است فقط بمن بگوئید که تمام این قضیه برای چیست؟»
«البته، همین حالا بشما میگویم - فقط اجازه بدهید کاری را که مشغول آن هستم تمام کنم» ساکت

از زلف احمد شفیق لطفی فالنامه...
بده مطمنم...
نام خانوادگی

آقای احمد شفیق لطفی...
محل امضا و مهر...
آدرس کیرنده...
نام خانوادگی

روز/ماه/سال

روز/ماه/سال

از زلف احمد شفیق لطفی فالنامه...
بده مطمنم...
نام خانوادگی

شدم و شروع کردم به تماشای صحنه‌یی که جلوی من بازی میشد و من چیزی از آن سر درنیاوردم. شنیدم که افسر پرسید که آیا کسی هست که بخواهد چیز دیگری بگوید، که بعد از آن حاضرین جلو آمدند تا امضا کنند؛ بعد با یک پاسبان اسحاق را ترک کردند.

در حالیکه اوراقی را که جلوی من بود می‌پست، با آرامشی منبسط مرا مخاطب قرار داد: «آقای عزیز، سؤال ما بسیار ساده است و مربوط میشود به شکایتی که شما نسبت به چمدان گم‌شده‌تان تسلیم کردید.

«آه، چمدان! پیدایش کردید؟»
«نه.»
«پس چه؟»
«صاحب تاکسی شماره ۴۶۴۶ اینجا در عباسیه زندگی میکند بنابراین کلاتری روضه قضیه را جهت اقدام به ما محول کرد.

«بعدش اولین کاری که باید بکنیم این است که از شما سؤالاتی بکنیم.»
«صحیح، بفرمائید.»
افسر خودنویشش را برداشت.
«اسم شما، آقای؟»
«اسم من احمد شفیق لطفی است، ستم سی و دو سال است وکارمند شرکت رمل هستم. در ادفینه، ناحیه روستا، استان بحیره، متولد شدم. در منزل شماره ۲۸ خیابان الملك الصالح زندگی میکنم که در ناحیه روضه است.»

«موضوع شکایت شما چیست؟»
«ولی، جناب سروان، من تمام این اطلاعات را قبلاً داده‌ام.»
«اشکالی ندارد. در حل و فصل مسائل هرکسی رای خودش راهی دارد و من دوست دارم خودم بموضوع رسیدگی کنم.»

«بسیار خوب، بفرمائید.»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«موضوع شکایت من این است که در حدود سه هفته پیش با چهار چمدان که اندازه‌های مختلفی داشتند از اسکندریه برمیگشتم؛ این چمدانها بزرگترینشان رنگ قهوه‌یی داشت و اندازه‌اش یک متر و نیم در یک متر بود، دومی یک متر در سه‌چهارم متر و همچنین قهوه‌یی، سومی نیم‌متر در نیم‌متر اما سیاه، و چهارمی یک کیف دستی بود.»

«دومی آهسته‌تر لطف بفرمائید.»
«البته.»
«خیلی خوب. بقیه را بشنویم.»
«از ایستگاه یک تاکسی گرفتم و سه‌تا از چمدانها را کنار خودم گذاشتم و چهارمی را کنار راننده؛ وقتی که داخل خانه شدم، متوجه شدم که آن یکی سیاه را فراموش کرده‌ام. تاکسی فوراً بود و شماره‌اش ۴۶۴۶. چمدان گم‌شده محتوی یک لباس پشمی خاکستری بود که بیست لیره ارزش داشت، چهار پیراهن سفید که هرکدام یک لیره و پنجاه قروش ارزش داشت، و پنج کراوات که یکیش قرمز ساده، دومی آبی روی زمینه قرمز، سومی خاکستری کم‌رنگ، و چهارمی سبز روی زمینه زرد و قهوه‌یی، و پنجمی سفید. کراواتها هرکدام یک لیره ارزش داشت.

«دارید خیلی تند می‌گویید.»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«موضوع شکایت من این است که در حدود سه هفته پیش با چهار چمدان که اندازه‌های مختلفی داشتند از اسکندریه برمیگشتم؛ این چمدانها بزرگترینشان رنگ قهوه‌یی داشت و اندازه‌اش یک متر و نیم در یک متر بود، دومی یک متر در سه‌چهارم متر و همچنین قهوه‌یی، سومی نیم‌متر در نیم‌متر اما سیاه، و چهارمی یک کیف دستی بود.»

«دومی آهسته‌تر لطف بفرمائید.»
«البته.»
«خیلی خوب. بقیه را بشنویم.»
«از ایستگاه یک تاکسی گرفتم و سه‌تا از چمدانها را کنار خودم گذاشتم و چهارمی را کنار راننده؛ وقتی که داخل خانه شدم، متوجه شدم که آن یکی سیاه را فراموش کرده‌ام. تاکسی فوراً بود و شماره‌اش ۴۶۴۶. چمدان گم‌شده محتوی یک لباس پشمی خاکستری بود که بیست لیره ارزش داشت، چهار پیراهن سفید که هرکدام یک لیره و پنجاه قروش ارزش داشت، و پنج کراوات که یکیش قرمز ساده، دومی آبی روی زمینه قرمز، سومی خاکستری کم‌رنگ، و چهارمی سبز روی زمینه زرد و قهوه‌یی، و پنجمی سفید. کراواتها هرکدام یک لیره ارزش داشت.

«دارید خیلی تند می‌گویید.»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«موضوع شکایت من این است که در حدود سه هفته پیش با چهار چمدان که اندازه‌های مختلفی داشتند از اسکندریه برمیگشتم؛ این چمدانها بزرگترینشان رنگ قهوه‌یی داشت و اندازه‌اش یک متر و نیم در یک متر بود، دومی یک متر در سه‌چهارم متر و همچنین قهوه‌یی، سومی نیم‌متر در نیم‌متر اما سیاه، و چهارمی یک کیف دستی بود.»

«حقیقت امر این است که من وقت زیادی ندارم، علاوه براین تمام این قضیه خیلی ناراحت‌کننده است.»
«من موقعیت شما را درک میکنم، همچنین زیان قابل ملاحظه‌یی که پیشا وارد شده.

«خیلی متشکرم.»
«فقط دوست دارم چیز دیگری از شما بپرسم.»
«بپرسم.»
«چرا گم‌شدن چمدان را در همان روز گزارش نکردید؟»
«فی‌الواقع من فکر میکردم که شاید راننده بیکار نبوده که آنرا بمن برگرداند، شاید مشغول بوده و مردم را اینطرف و آنطرف می‌برده. فکر کردم تا روز بعد باو فرست بدم.»

«آیا مطمئن هستید که تاکسی که در روز بازگشتتان از اسکندریه با چهار چمدان از ایستگاه قاهره تا روضه گرفتید یک مورد بود؟»
«کاملاً مطمئن هستم.»
«آیا مطمئن هستید که شماره تاکسی که در روز بازگشتتان از اسکندریه از ایستگاه قاهره به منزلتان در روضه، گرفتید ۴۶۴۶ بود؟»
«بله، کاملاً مطمئن هستم.»

«چطور میتوانید مطمئن باشید؟»
«مطمئن هستم شماره را خواندم.»
«آیا اظهارات دیگری ندارید؟»
«نه، ندارم، متشکرم.»
امضا کردم و با عجله بیرون رفتم، توی یک تاکسی پریدم، و به راننده گفتم: «تا آنجا که میتوانید بفرست، لطفاً خیابان مظلوم.»
وقتی که باداره برگشتم، فوراً بیدین مدیر رفتم.

«گفتم آقا میتوانید تصور بفرمائید که تمام این جریان برای چه بود؟»
او، بدون هیچ جوابی، بسردي بمن نگاه کرد.
ادامه دادم «راجع به همان قضیه چمدان»
«موضوع شکایت شما چیست؟»
«چمدانی که توی تاکسی جا گذاشتم - گزارش از کلاتری روضه به کلاتری عباسیه منتقل شده بود چون راننده آنجا زندگی میکند.»

اما مدیر جوابی نداد و به اوراق خودش مشغول شد. افسرده و دلشکسته اسحاق را ترک کردم و بدفتر خودم برگشتم و در حالیکه شدت احساس بدبختی میکردم خودم را توی میل انداختم.
یک هفته بعد مدیر باز مرا به دفترش احضار کرد و دو نامه بمن داد که در یکی نوشته بود:

«لطفاً با اطلاع آقای احمد شفیق لطفی بفرمائید که جهت تکمیل و رسیدگی به خلافي که قبلاً در مورد آن از ایشان بازجوئی شده بود، حضور ایشان در کلاتری ضروری است»
رئیس کلاتری عباسیه در دومی نوشته بود:

«لطفاً با اطلاع آقای احمد شفیق لطفی بفرمائید که لازم است هرچه زودتر در کلاتری حاضر شونید»
رئیس کلاتری روضه به مدیر که با چند ورقه که جلوی من بود مشغول بود نگاه کردم. آهسته اسحاق او را ترک کردم و به پشت میز خودم برگشتم. کشوها را بستم و بیرون، توی خیابان رفتم. آنجا، خارج از در اصلی

ادارات شرکت ایستادم و نمیدانستم چکار کنم. دو نامه را توی دستم گرفتم. در هرصورت میبایست هم به کلاتری عباسیه میرفتم و هم به کلاتری روضه.

بطرف ایستگاه اتوبوس رفتم؛ بخودم میگفتم که اول میبایست به کلاتری روضه بروم، باید اینک چمدان را پیدا کرده باشند، که در آن صورت دیگر ضرورت نداشت که به کلاتری عباسیه بروم. وارد کلاتری روضه شدم و مستقیماً نزد گروهیان عبدالسیط رفتم؛ بعداز صبح بخیرگفتن درآمدم که «من آمده‌ام.»
«بله، آقا»
برای رسیدگی، احضاریه را از جیبم درآوردم و باو دادم.
«پرسیدم مرا بخاطر نمایاوری؟ من همان مرد چمدانی هستم.»
دستش را دراز کرد، کاغذ را خواند و گفت:

«آه - آه - لطفاً بنشینید.»
بسرعت نشستم و گفتم «امیدوارم همه چیز روبراه باشد. با من چکار داشتید؟»
«همه‌چیز روبراه است، راحت باشید.»
«مسلمان، من باید به کارم برسم و به عباسیه هم بروم.»
«چرا عباسیه.»

«بی‌هیچ دلیلی جز اینکه گزارش به آنجا منتقل شده - وقت بسیار کمی دارم.»
«آه، معلوم است - کاراگاههای ما چند قلم مسروقه پیدا کرده‌اند - و در میانشان یک کت شلوار خاکستری کم‌رنگ مثل مال شما.»
با اشتیاق پرسیدم «توی یک چمدان؟»
«ها؟ مسلماً عاقلانه نیست، هست؟ چنا فکر نمیکند که دزد چیزها را با چمدان فروخته باشد. این چمدان عاقلانه نیست.»

«همینطور است - اشکالی ندارد - میتوانم چیزها را ببینم؟»
«البته، پس‌چرا دنبال‌شما فرستادیم؟ بیائید.»
برخاست و بست یک قفسه که در طرف راستش بود رفت، بازش کرد و یک دست کت وشلوار درآورد.

«نگاه کنید ببینید مال شماست - نه، یک لحظه تأمل کنید.»
کت شلوار را به‌قفسه برگرداند، قفلش کرد، و با عجله به میز برگشت.
خودنویشش را درآورد و گفت «پیش از دیدنش باید درباره برشش از شما سؤال بکنم.»

«چه برشی؟»
«برش کت شلوار. همه کت شلوارها یک برش که ندارند. فقط دو کلمه کافی است - اسم شما، آقای؟»

«اسم من احمد شفیق لطفی است، سی و دو سال دارم و در ادفینه، در ناحیه‌ی روستای استان بحیره بدنیا آمده‌ام.»
«بله، بله، این درست. اما برشش چه بود؟»
«جلوگرده.»
«جلوگرده؟»
«جلوگرده - مثل این که حالا پوشیده‌ام.»

«آهان، و جیب‌هاش.»
«آنها هم مثل همین.»
«آهان... بسیار خوب، بیائید به کت شلوار

نگاهی بیندازید.»
باز بلند شد، قفسه را باز کرد و کت شلوار را بیرون آورد. شروع کرد به این‌ور آن‌ورکردنش، اما از همان نگاه اول میتوانستم بگویم که مال من نبود. از روی استدلال بلند نشدم.

گروهیان گفت «پس کت شلوار شما نیست. که اینطور، بله؟»
«نه، کت شلوار من نیست.»
«صحیح. پس اجازه بدهید گزارش را تمام کنیم.»
پشت میز برگشت و شروع به نوشتن کرد.

گزارش در این تاریخ و این زمان شروع شد: آقای احمد شفیق لطفی، کارمند شرکت رمل، جهت رسیدگی احضار شد و بعد از اینکه کت و شلواری که قبلاً بدست آمده بود پایشان نشان داده شد او اظهار داشت که این کت و شلواری نبود که او گم کرده.

گزارش در این تاریخ و این زمان شروع شد: آقای احمد شفیق لطفی، کارمند شرکت رمل، جهت رسیدگی احضار شد و بعد از اینکه کت و شلواری که قبلاً بدست آمده بود پایشان نشان داده شد او اظهار داشت که این کت و شلواری نبود که او گم کرده.

پاینت‌تیب‌گزارش پیمان رسید و فی‌المجلس امضا شد.
«لطفاً امضاش کنید.»
بلند شدم، خودنویش را گرفتم و امضا کردم.
در کنار هر چهار یک شش بوده.»
«تمام شد. متأسفم که مزاحمتان شدید. گرچه اطمینان دارم که چیزهاتان را پیدا میکنیم.»
با او خداحافظی کردم و با عجله بیرون رفتم «خداحافظ.» اما ناگهان ایستادم.

گروهیان عبدالسیط، بمن بگوئید، آیا امکان ندارد که خطاریه‌ها را به‌خانه‌ی من بفرستید؟ «البته، چرا امکان نداشته باشد؟»
«خوب، پس در آینده همیشه آنها را بخانه بفرستید.»
«واقعیت این است که آدم کمی تئیل میشود و نوشتن شرکت رمل هم قشنگ است و هم ساده، و دیگر اینکه شرکت بزرگی است و معروف.»
حالا ساعت دوازده بود، و معنیش این بود که دیگر نمیتوانستم آن روز سر کار برگردم؛ همچنین معنیش مواجبه‌ی توهین‌آمیزش با مدیر بود. در هر حال مجبور بودم که با عجله به کلاتری عباسیه بروم تا بتوانم افسر را پیش از اینکه برای تهاز پرود گیر بیآورم؛ معضله‌ی یک روز دیگر هدر رفت.

سوار اتوبوس شدم، وارد کلاتری شدم و وارد اسحاق افسر نگهبان؛ و او با لبخندی مطبوع، که نشانه‌ی خیر خوشی بود مرا پذیرفت. باو سلام کردم و اجازه نشستن خواستم.
گفت: «خواهش میکنم بفرمائید.»
از او پرسیدم «البته که مرا بیاد دارید؟»
«البته.»

«نمیدانم این‌بار جریان از چه قرار است؟»
«جریان کمی شلوغ شده.»
«چطور؟»
«بیشما خواهم گفت.»

پرونده‌یی را بطرف خودش کشید و گزارشی را که مربوط به من بود در آورد.
«جریان از این قرار است. ما راننده تاکسی ۴۶۴۶ احضار کردیم، و او اظهار داشت که در آن روز کار نمیکرده و از یک مغازه‌ی تعمیراتی مدرکی ارائه داده مبنی بر اینکه وسیله نقلیه او در روزیکه چمدان شما مفقود شده خارج از سرویس

باشد و امتحان کنیم.»
«بسیار خوب؛ من این اظهارات شما را یادداشت میکنم و آنرا کاملاً مطالعه و حلاجی میکنم. بعد از آن مدرکی که بوسیله‌ی راننده ارائه شد در واقع من موظف هستم که گزارش را بسته و آنرا پایگاتی کنم. اسما من وضع شما را تأیید میکنم. بنابراین دوباره آنرا باز میکنم، بر این مبنی که شما میخواهید اظهاراتتان را نسبت به شماره‌ی وسیله نقلیه اصلاح کنید.»

«کاملاً روشن است. امکان دارد - امکان دارد که من واقعا اشتباه کرده باشم.»
افسر شروع به نوشتن کرد.
«میل دارید اظهاراتتان چه باشد؟»
«با توجه به شماره‌ی وسیله نقلیه‌یی که در شب بازگشتم از اسکندریه برداشتم و قبلاً گفته بودم ۴۶۴۶ است، میل دارم اظهار کنم که بیاد دارم که شماره‌ی درست وسیله نقلیه ۶۴۶۴ بوده است.»

«میل دارید اظهارات دیگری بکنید؟»
«نه»
و رفتم. ساعت از دو گذشته بود، که معنیش این بود که درهای شرکت بسته شده بود و من کاری نداشتم بکنم جز اینکه بخانه بروم.
صبح روز بعدزود بیدار شدم، چون میخواستم

نگاهی بیندازید.»
باز بلند شد، قفسه را باز کرد و کت شلوار را بیرون آورد. شروع کرد به این‌ور آن‌ورکردنش، اما از همان نگاه اول میتوانستم بگویم که مال من نبود. از روی استدلال بلند نشدم.

بود.»
«و نتیجه؟»
«نمیدانم»
«آیا امکان ندارد که این مدرک جعلی باشد؟»
«حقیقتش را بخواهید امکان دارد، اما ثابت کردنش مشکل است.»
«و حالا چه؟»
«واش، من هیچ نظری ندارم.»
«چطور شد؟»
«من واقعا وضع شما را تأیید میکنم - مقصود ضرر شما است و من طبعاً دوست دارم بشما کمک کنم.»

«واقعا متشکرم.»
«آنچه که میخواهم بشما بگویم این است که: آیا امکان ندارد که شما شماره را قاطعی کرده‌باشید؟»
«شماره را قاطعی کرده باشم؟ اهدا! کاملاً یادم میاید که ۴۶۴۶ بود.»
«بسیار خوب آقا، اما مقصود من این است که آیا بجای ۴۶۴۶ امکان نداشته که شماره ۶۴۶۴ یا ۶۴۴۶ یا چنین ترکیب‌هایی از چهارها و شش‌ها بوده؟»

غیرممکن است؛ مثلاً من خوب یادم هست که در کنار هر چهار یک شش بوده.»
«بسیار خوب، و این معنیش این است که درست همانطور که شماره میتوانسته ۴۶۴۶ باشد به‌همین ترتیب هم امکان داشته ۶۴۶۴ باشد.»
ساکت شدم و شروع کردم به فکر کردن.
«به چی فکر میکنید؟»
گفتم «نمیدانم» در واقع از همان لحظه اعداد در مغزم شروع کردند به قاطعی شدن.

«چشم ممکن است.»
«چشمی که گفتید ممکن است.»
«امتنال دارد که بیشتر کدام شماره باشد؟»
«دیگر چیزی بخاطرم تمیرسد. گیریم ۶۴۶۴ باشد و امتحان کنیم.»

«بسیار خوب؛ من این اظهارات شما را یادداشت میکنم و آنرا کاملاً مطالعه و حلاجی میکنم. بعد از آن مدرکی که بوسیله‌ی راننده ارائه شد در واقع من موظف هستم که گزارش را بسته و آنرا پایگاتی کنم. اسما من وضع شما را تأیید میکنم. بنابراین دوباره آنرا باز میکنم، بر این مبنی که شما میخواهید اظهاراتتان را نسبت به شماره‌ی وسیله نقلیه اصلاح کنید.»

«کاملاً روشن است. امکان دارد - امکان دارد که من واقعا اشتباه کرده باشم.»
افسر شروع به نوشتن کرد.
«میل دارید اظهاراتتان چه باشد؟»
«با توجه به شماره‌ی وسیله نقلیه‌یی که در شب بازگشتم از اسکندریه برداشتم و قبلاً گفته بودم ۴۶۴۶ است، میل دارم اظهار کنم که بیاد دارم که شماره‌ی درست وسیله نقلیه ۶۴۶۴ بوده است.»

«میل دارید اظهارات دیگری بکنید؟»
«نه»
و رفتم. ساعت از دو گذشته بود، که معنیش این بود که درهای شرکت بسته شده بود و من کاری نداشتم بکنم جز اینکه بخانه بروم.
صبح روز بعدزود بیدار شدم، چون میخواستم

نگاهی بیندازید.»
باز بلند شد، قفسه را باز کرد و کت شلوار را بیرون آورد. شروع کرد به این‌ور آن‌ورکردنش، اما از همان نگاه اول میتوانستم بگویم که مال من نبود. از روی استدلال بلند نشدم.

گزارش در این تاریخ و این زمان شروع شد: آقای احمد شفیق لطفی، کارمند شرکت رمل، جهت رسیدگی احضار شد و بعد از اینکه کت و شلواری که قبلاً بدست آمده بود پایشان نشان داده شد او اظهار داشت که این کت و شلواری نبود که او گم کرده.

پاینت‌تیب‌گزارش پیمان رسید و فی‌المجلس امضا شد.
«لطفاً امضاش کنید.»
بلند شدم، خودنویش را گرفتم و امضا کردم.
در کنار هر چهار یک شش بوده.»
«تمام شد. متأسفم که مزاحمتان شدید. گرچه اطمینان دارم که چیزهاتان را پیدا میکنیم.»
با او خداحافظی کردم و با عجله بیرون رفتم «خداحافظ.» اما ناگهان ایستادم.

نگاهی بیندازید.»
باز بلند شد، قفسه را باز کرد و کت شلوار را بیرون آورد. شروع کرد به این‌ور آن‌ورکردنش، اما از همان نگاه اول میتوانستم بگویم که مال من نبود. از روی استدلال بلند نشدم.

گزارش در این تاریخ و این زمان شروع شد: آقای احمد شفیق لطفی، کارمند شرکت رمل، جهت رسیدگی احضار شد و بعد از اینکه کت و شلواری که قبلاً بدست آمده بود پایشان نشان داده شد او اظهار داشت که این کت و شلواری نبود که او گم کرده.

پاینت‌تیب‌گزارش پیمان رسید و فی‌المجلس امضا شد.
«لطفاً امضاش کنید.»
بلند شدم، خودنویش را گرفتم و امضا کردم.
در کنار هر چهار یک شش بوده.»
«تمام شد. متأسفم که مزاحمتان شدید. گرچه اطمینان دارم که چیزهاتان را پیدا میکنیم.»
با او خداحافظی کردم و با عجله بیرون رفتم «خداحافظ.» اما ناگهان ایستادم.

گروهیان عبدالسیط، بمن بگوئید، آیا امکان ندارد که خطاریه‌ها را به‌خانه‌ی من بفرستید؟ «البته، چرا امکان نداشته باشد؟»
«خوب، پس در آینده همیشه آنها را بخانه بفرستید.»
«واقعیت این است که آدم کمی تئیل میشود و نوشتن شرکت رمل هم قشنگ است و هم ساده، و دیگر اینکه شرکت بزرگی است و معروف.»
حالا ساعت دوازده بود، و معنیش این بود که دیگر نمیتوانستم آن روز سر کار برگردم؛ همچنین معنیش مواجبه‌ی توهین‌آمیزش با مدیر بود. در هر حال مجبور بودم که با عجله به کلاتری عباسیه بروم تا بتوانم افسر را پیش از اینکه برای تهاز پرود گیر بیآورم؛ معضله‌ی یک روز دیگر هدر رفت.

سوار اتوبوس شدم، وارد کلاتری شدم و وارد اسحاق افسر نگهبان؛ و او با لبخندی مطبوع، که نشانه‌ی خیر خوشی بود مرا پذیرفت. باو سلام کردم و اجازه نشستن خواستم.
گفت: «خواهش میکنم بفرمائید.»
از او پرسیدم «البته که مرا بیاد دارید؟»
«البته.»

«نمیدانم این‌بار جریان از چه قرار است؟»
«جریان کمی شلوغ شده.»
«چطور؟»
«بیشما خواهم گفت.»

پرونده‌یی را بطرف خودش کشید و گزارشی را که مربوط به من بود در آورد.
«جریان از این قرار است. ما راننده تاکسی ۴۶۴۶ احضار کردیم، و او اظهار داشت که در آن روز کار نمیکرده و از یک مغازه‌ی تعمیراتی مدرکی ارائه داده مبنی بر اینکه وسیله نقلیه او در روزیکه چمدان شما مفقود شده خارج از سرویس

باشد و امتحان کنیم.»
«بسیار خوب؛ من این اظهارات شما را یادداشت میکنم و آنرا کاملاً مطالعه و حلاجی میکنم. بعد از آن مدرکی که بوسیله‌ی راننده ارائه شد در واقع من موظف هستم که گزارش را بسته و آنرا پایگاتی کنم. اسما من وضع شما را تأیید میکنم. بنابراین دوباره آنرا باز میکنم، بر این مبنی که شما میخواهید اظهاراتتان را نسبت به شماره‌ی وسیله نقلیه اصلاح کنید.»

«کاملاً روشن است. امکان دارد - امکان دارد که من واقعا اشتباه کرده باشم.»
افسر شروع به نوشتن کرد.
«میل دارید اظهاراتتان چه باشد؟»
«با توجه به شماره‌ی وسیله نقلیه‌یی که در شب بازگشتم از اسکندریه برداشتم و قبلاً گفته بودم ۴۶۴۶ است، میل دارم اظهار کنم که بیاد دارم که شماره‌ی درست وسیله نقلیه ۶۴۶۴ بوده است.»

«میل دارید اظهارات دیگری بکنید؟»
«نه»
و رفتم. ساعت از دو گذشته بود، که معنیش این بود که درهای شرکت بسته شده بود و من کاری نداشتم بکنم جز اینکه بخانه بروم.
صبح روز بعدزود بیدار شدم، چون میخواستم

Handwritten signatures and notes in Persian script, including names like 'لطفاً با اطلاع آقای احمد شفیق لطفی' and 'حاضر شده'.

«درست همانم.»

«لطفاً بنشینید.»

نشستم و صبر کردم.

افسر که پرونده‌ای که جلوی من بود باز میکرد

گفت:

«ماه گذشته در کلاتری روزه اظهاریه‌یی

نوشته بودید؟»

بی‌طاقت شده بودم

«بله، دیگر چه؟»

«او گفتید که شماره‌ی تاکسی ۴۴۴۶ بود؟»

همانطور که باو نگاه میکردم گفتم «آهان»

«و بعد در کلاتری ناحیه‌یی که رانده‌ی

تاکسی در آن زندگی میکرد، گفتید که شماره‌ی

تاکسی ۴۴۴۶ نبوده بلکه ۶۴۴۶ بود؟

«آهان.»

«نام راننده تاکسی مصطفی حمیده است و

اینجا در املیا زندگی میکند.»

«نوب.»

«برای همین بود که بنشینا گفتم اینجا بیایید،

تا درباره‌ی حل قضیه از شما سوالاتی بکنم.»

«همه را قبلاً گفته‌ام.»

«اشکالی ندارد. قضیه حالا در دادگاه ما است،

و من هرگز از هیچ تحقیقی راضی نمی‌شوم مگر اینکه

فوقم آنرا انجام داده باشم.»

«آهان، و دوست دارید درباره‌ی چه چیزی از

من سوال کنید؟ آیا بهتر نیست اول از راننده‌ی

تاکسی بپرسید؟»

«ببینید آقای عزیز، من تا زمانی که مطمئن

نشوم از او نمی‌پرسم.»

«از چه چیزی مطمئن نشوید؟»

«شما یکبار گفتید که شماره‌ی وسیله نقلیه

۴۴۴۶ بود و بار دیگر گفتید که ۶۴۴۶ است. من

مطمئن‌شوم. شاید باز یک‌شماره‌ی دیگر گفتید.»

«پس میخواهید راجع باین موضوع از من

بپرسید؟»

«من میخواهم درست از اول شروع کنم. من

همیشه دوست دارم خودم تمام تحقیقاتم را انجام

دهم.»

«صحیح. بفرمائید، دوست دارید راجع به چه

چیزی از من سوال کنید؟»

«همین حالا بنشینا میگویم چند صفحه کاغذ

از کشوری میزن در آورد و شروع به نوشتن کرد.

در تاریخ امروز در حضور ما افسر نگهبان،

قای احمد شفیق لطفی حاضر شد که اظهار داشت

افسر گزارشهای قبلی را تند ورق زد و بعد

به نوشتن ادامه داد.

اسم من احمد شفیق لطفی است، سی و دو ساله

نستم و در ادینه در ناحیه‌ی روستا، استان بعیره

بدنیا امدم. کارمند شرکت رمل هستم و در خانه‌ی

شماره‌ی ۲۸ خیابان الملك الصالح در روزه زندگی

میکتم.

بطرف من چرخید «دقیقاً بفرمائید موضوع

اظهاریه‌ی شما چه بوده؟»

نشستم و گفتم «جناب سروان»

«بله؟»

«جناب سروان، من، چیزی کم نکردم.»

«موضوع چه؟»

«من هیچ چمدانی کم نکردم.»

«مقصودتان چه؟»

«مقصود من اینست که من از اسکندریه با هر

چهار چمدانم، کامل و بی‌نقص برگشتم. من چیزی

کم نکردم.»

«نمی‌فهمم جریان چه.»

«دارم بنشینا میگویم من چیزی کم نکردم.»

«اینقدر تند نگویید آقا! اول از همه اینکه

اسم شما احمد شفیق لطفی است، اینطور نیست؟ و

شما در ادینه، ناحیه‌ی روستا، استان بعیره بدنیا

آمده‌اید، اینطور نیست؟ و شما کارمند شرکت رمل

هسید، نیستید؟»

«کاملاً همینطور است.»

«خوب پس چه می‌گویید؟ قبلاً در یک گزارش

پلیس در روزه و عیاشیه اظهارات مؤکد کرده‌اید

که چمدانی را کم کرده‌اید در تاریخ...»

«این درست نیست.»

«چی؟ این امضاء شما نیست؟ گزارشهای

را که قبلاً امضاء کرده بودم به طرفم پرت کرد.

گفتم «چرا، این امضاء من است.»

«پس چمدان شما را دزدیده بودند؟»

«و من، بعنوان مالک چمدان، بنشینا میگویم

که چیزی از من دزدیده نشده.»

«پس این اظهارات؟»

«یک اشتباه است.»

«جمل؟»

«نه، اشتباه.»

«پیش‌از اینکه امضایان کنید آنها را نخوانده

بودید؟»

«چرا خوانده بودم.» و ادامه دادم «قربان...

جناب سروان، چهار چمدان من صحیح و سالم در

خانه است و کسی چیزی از من ندرزیده.»

«خوب است، ما همین حالا یکی دو کلمه در

این‌باره می‌نویسیم.»

افسر شروع کرد به نوشتن. در سکوت تام به

خودنویشن که تند روی کاغذ پیش میرفت نگاه

میکردم.

«لطفاً اینجا را امضاء کنید.»

امضاء کردم.

گفتم «بسیار خوب» و ایستادم «با اجازه‌ی

شما»

افسر از من پرسید «فکر میکنید کجا دارید

میروید؟»

«سرازم. این آخر قضیه است، مگر نیست؟»

«آخرقضیه؟ مقصودتان چه؟ گروهیان محمود»

تا آخرین حد صدایش فریاد زد «هی، تو که آنجا

کنار در ایستاده‌یی!»

پاسبان پیدایش شد و سلام داد.

افسر باز گفت. «این آقا را ببر»

با وحشت پرسیدم «کجا مرا ببرد؟»

اما افسر، باز هم داشت توی گزارش چیزی

می‌نوشت. به پاسبانی که پشت سرم ایستاده بود

نگاه کردم: تا آنجا که توانستم جلو رفتم و توانستم

این را بخوانم:

شخص نامبرده باید به کلاتری روزه، جایی که سکنی دارد، رجعت داده شود تا با اتهام ایجاد مزاحمت برای مراجع صلاحیت‌دار از او بازجویی شود و طبق ماده ۱۲۵ قانون جزا با او رفتار شود.



تلویزیون در خانواده و جامعه نو

برای کودکان، تلویزیون دست یافتنی ترین دریچه به دنیای

بزرگترهاست

اثر: انریک ملون مارتینز ترجمه: جمشید ارجمند

تأثیرات تلویزیون بر خانواده

تلویزیون تغییر شکلی در روزنامه برای کودک ایجاد می‌کند. روزنامه‌های مصور به سبک سابق کاهش پیدا می‌کنند و در عوض داستانهای مصور افزایش می‌یابند. روزنامه‌ها به صورت نوعی ادامه پسرنامه‌های تلویزیونی متمایل می‌شوند. کودکی که تلویزیون می‌بیند همان ذکاوت را دارد که تماشاگر تلویزیون نیست. روح مبتکرانه‌اش همان است و به‌طورکلی خسته‌تر از دیگر کودکان نیست. زیرا اگر او تلویزیون نگاه می‌کند دیگران در زمانی تقریباً مساوی با تماشا کردن او، یا بازی می‌کنند و یا چیزی می‌خوانند. تنها عامل ناسامدی که در تلویزیون ممکن است باشد، مربوط می‌شود به تکالیف و دروسی که کودک در خانه باید بیاموزد. در حقیقت هنگامی که کودک می‌داند اکنون پسرنامه‌ای نظیر «بالتر از خطر» یا «غرب‌وحشی» روی پرده است، شکل‌پژوهی کار کند. اما در اینجا است که اقتدار اولیاء پادرو میانی می‌کند. با توجه به جایگاه تلویزیون، اولیاء باید بتوانند اقتدار خود را به موقع و به جا بر کودک بقبولانند. اما افسوس که بسیار دیده می‌شود پدران و مادران، تمکین‌فرزندان خود را می‌کنند. در مقابل اولیایی هم هستند که موفق به گفتگو با بچه‌ها می‌گردند و به اتفاق هم، برنامه‌هایی را که کودک می‌تواند ببیند یا نمی‌تواند ببیند انتخاب می‌کنند. ولی اینها در اکثریت نیستند. همه چیز بستگی به این اصل بزرگ دارد که: یا تلویزیون خود را منطبق بر خانواده می‌کند یا خانواده خود را با آن منطبق می‌سازد.

برنامه‌شان را تشکیل می‌دهد و نگاه کردنشان مفید است، وقت صرف درس خواندن می‌کردند. تلویزیون در زمینه اوقات فراغت، کارهایی عملی و خیلی متنوع ایجاد می‌کند که با فعالیتهای جوانان تماس دارد. به دنبال بعضی برنامه‌های تلویزیونی دیده شده است که نوجوانان به جانب ساختن موتورهای کوچک، هواپیما، کشتی و غیره روی آور شده‌اند. شروع به جمع‌آوری و تهیه کلکسیون‌های جالب حشرات و غیره کرده‌اند. مشتاق تحقیقات تاریخی، اکتشافات جغرافیایی و تحقیقاتی شده‌اند که مطالعه کتابهایی در همین زمینه‌ها را هم اقتضا می‌کرده و از این بابت هم معلوماتشان غنی‌تر شده است. نفس علاقه به چیزهای جدید یا عمیق کردن آشناییهای قبلی، گشایش روحی و فهم بیشتر را هم تسهیل کرده است. طبق نظر گوردور Gorer، در انگلستان، ۹۲ درصد اولیایی که تلویزیون و بچه دارند، اظهار می‌دارند که بچه‌هایشان آشنایی‌ها و گشاده روحی‌هایی به دست آورده‌اند.

تعریف می‌کردند. حال تلویزیون، بخشی یا بخش بزرگی از جای پدر بزرگ‌تر اشغال کرده است. در طول ساعاتی قابل توجه، تلویزیون شخصیت‌هایی واقعی یا خیالی را نشان می‌دهد که همراه با حیثیتی و اعتباری، همچون جسم ارزشی، برای کودک جلوه‌گر می‌شوند. وقتی که این شخصیت‌ها واقعی باشند، تأثیر آنها، تأثیر مدلهای ملاقات شده در زندگی واقعی را تشدید می‌کند و گاهی نیز تضعیف می‌نماید. اما تلویزیون شخصیت‌های اختراعی، موجوداتی که تغیلی هستند اما بر حسب اصول اخلاقی و معیارهای ارزشی زندگی می‌کنند نیز ارائه می‌دهد. این شخصیت‌ها غالباً اعمالی انجام می‌دهند بسیار گستاخانه‌تر، و ذکاوت‌مندانه‌تر، مهم‌تر و تأثیر گذارتر از آنچه مدلهای حقیقی روزانه انجام می‌دهند و کودک در اطراف خود آنها را می‌بیند. نتیجه این است که غالباً شخصیت‌های غیر واقعی تأثیر بیشتری از شخصیت‌های حقیقی دارند. این شخصیت‌ها به صورت بت‌ها و موجوداتی مهم به علت زیباییشان، اعمالشان، شغلتان، چهار چوب زندگی‌شان، شجاعتشان و غیره، در می‌آیند. این قهرمانان نمونه‌هایی از اخلاق یا رفتار را پیشنهاد می‌کنند. پس دارای نیرو و تأثیری هستند. اگر محیط و فضای قهرمانان با محیط فضای مورد حمایت جامعه ارتباط داشته باشد نیروی تلویزیون با نیروی مدلهای واقعی متحد می‌شود و تأثیر آموزشی محیط را افزایش می‌دهد. به کمک قهرمانان و پرستیژ تلویزیون، کودک، قطعاً از برنامه‌های افراد بالغ بیشتر از آنها که مخصوص خود اوست چیز می‌آموزد. از سوی دیگر، اطفال خود این را خوب می‌دانند و می‌گویند که برنامه‌های افراد بالغ را نگاه کنند. فیلسفا و نمایشیابان بیش از همه مورد علاقه‌شان است. از خلال این برنامه‌هاست که آنها به دنیای بالغ‌ها وارد می‌شوند و خود را به آن تشبیه می‌کنند.

اما آیا این عجله در ورود بدین دنیا باعث رنج بردن آنها از یک بلوغ زود رس نمی‌شود؟ و نوعی تکرانی برایشان ایجاد نمی‌کند؟

تلویزیون می‌تواند بچه‌ها را به دنیای واقعی نزدیک کند. اما این کار باید به روشی که کودک را تشویق به تفکر و یادگیری می‌کند، نه به روشی که او را از دنیای واقعی دور کند. تلویزیون می‌تواند به کودکان کمک کند تا با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار کنند. اما این کار باید به روشی که کودک را تشویق به تفکر و یادگیری می‌کند، نه به روشی که او را از دنیای واقعی دور کند. تلویزیون می‌تواند به کودکان کمک کند تا با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار کنند. اما این کار باید به روشی که کودک را تشویق به تفکر و یادگیری می‌کند، نه به روشی که او را از دنیای واقعی دور کند.

بعضی از اطباء آمریکایی دریافتند که تلویزیون، فک پایین را تغییر شکل می‌دهد و گردن را دراز می‌کند. علت این است که در آمریکا بسیارند اطفالی که روی زمین دراز می‌کنند، دست‌پاها را می‌گذارند، سر را بالا می‌گیرند و تلویزیون نگاه می‌کنند. حقیقتاً هم امکان دارد که نشانی طولانی تلویزیون در بعضی شرایط، پاره‌ای قسمتهای ارگانیسم بدن را تغییر دهد. ولی وقتی که کسی روی صندلی به حالت عادی و یا روی زمین بر کوسن یا مدهای بنشیند و تلویزیون نگاه کند، تغییری در ارگانیسمش ایجاد نخواهد شد. تلویزیون مانند پنجره است. نگاه کردن از پنجره، اگر در تمام طول روز ادامه پیدا کند خسته کننده خواهد بود اما علت خود به خود خستگی‌های اضافی نیست. بچه‌های خانواده‌هایی که تلویزیون داشته باشند معمولاً کمی دیرتر از بچه‌های دیگر می‌خوانند. (در کانادا با ۱۱ دقیقه اختلاف، و در ژاپن با ۱۷ دقیقه) اما زمان خوابیدنشان کاهش پیدا نمی‌کند زیرا فوراً چراغ را خاموش می‌کنند و سریعتر از آنها که برنامه را ندیده‌اند به خواب می‌روند.

تلویزیون همچنین گاهی در فعالیتهای ذهنی کودک ایجاد نمی‌کند. تلویزیون فقط وقت آزاد او را مصرف می‌کند. نه وقت مطالعه‌اش را. زیرا یک بچه تماشاگر به اندازه بچه غیر تماشاگر می‌خواند. تعداد کتابهایی که در سراسر دنیا برای بچه‌ها چاپ می‌شود دائماً در افزایش است. با این حال

محرمانه شده، به هر حال در خدمت جا شنیده سکنی دارد رجعت داده شود تا با اتهام ایجاد مزاحمت برای مراجع صلاحیت‌دار از او بازجویی شود و طبق ماده ۱۲۵ قانون جزا با او رفتار شود.

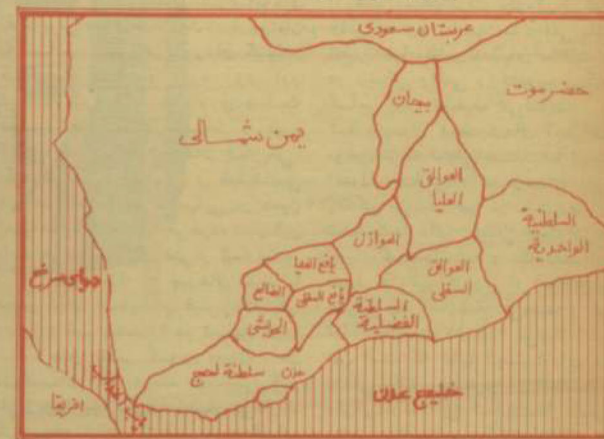
هفته‌ای که گذشت پایبای کمونیسم از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۲ عراق پشت‌سر گذاشتیم و دانستیم که چگونه مردم عراق در طول قرن‌ها با رزوی استقلال مبارزه کرده‌اند، اما، همیشه بنحوی در قید استعمار و استعمار بوده‌اند، خاصه نیم‌قرن اخیر از کام عثمانی به‌درون استعمار گنبدسال خاورمیانه عربی فرو رفتند. ترمیم خطوط حرکت استعمار شرق و غرب که بوضوح از ۱۹۵۸ قابل رؤیت است نشان داد که چگونه پیرواست این سرزمین را به‌صورت پایگاه ضد ملی تجهیز کرده‌اند و از این پایگاه منافع ملت عراق و ملل‌آزاد منطقه را تهدید میکنند.

هفته‌ای که گذشت جریان حرکت کمونیسم در عراق در ۴۳ مورد باختصار برشمردیم که هریک به‌تجزیه و تحلیل و تفصیل نیاز دارد. آن گفتار را با این جمله پایان دادیم:

«پاس حکام بعثی عراق نسبت به پشتیبانی مردم از حکومتشان و علاقه آنها به‌ادامه حکومت، خطر معامله با سرنوشت مردم‌عراق را تهدید میکند، شاید ظاهراً چنین بنظر رسد که هنوز حکومت عراق متاع نفروخته و معامله نکرده» دارد؟ و آن چیست؟

اتحاد کمونیسم بین‌الملل و استعمار کهن خاورمیانه علیه دشمنی که نوخاسته و نیرومند بود موجب شد که قاسم، سال ۱۹۵۸، عوامل استعمار شرق و غرب را در حکومت شرکت دهد؛ این حکومت که پایگاه ملی‌نداشت علیه وطن‌پرستان عراق بسیج شد، کمونیست‌ها برای اعدام ناسیونالیست‌های عراق و قوم‌یون عرب اصرار داشتند زیرا این گروه را برای آینده هدفبایشان خطرناک‌میدانستند، بهمین دلیل در مقیاسی وسیع سرنوشت دادگاه خلق عراق را بدست گرفتند.

(جنوب الجزیره العربیه اتحادالامارات)



انگلستان ابتدا چیزی بنام اتحادیه امارات جنوب عربی بوجود آورد. احمد سعیدگوینده و مفسر معروف مصر از صوت‌العرب فریاد میکشید: «برادرم در جنوب عربستان بیا خیزید لحظه قیام فرا رسیده‌است»



وسپس انگلستان از دل این اتحادیه، جمهوری دموکراتیک خلق یمن جنوبی را خلق کرد! اما، چرا و چگونه به کمونیسم در جنوب عربستان خوش آمد گفت!

بزرگترین نقص حکومت قاسم این بود که پانگاه و بدون پیش‌بینی کافی برای تشکیل کابینه و درم‌ریختن اساس حکومت قبلی مأموریت یافت. فقد تشکیلات موجب شد که قاسم تا آخرین روز زمامداری نتواند سلطه حکم خود را بر خارج از بغداد تعمیم کند، در حقیقت او حاکم بغداد بود و عوامل مشخصی برای اداره امور عراق نداشت، گروهی که با او همکاری میکردند هریک بصورت جداگانه با قدرتهای استعمار شرق و غرب ارتباط داشتند اما، در مجموع قادر به ایجاد تشکیلات سیاسی نیرومند و منظم نبودند، همین وضع قاسم را برانداخت که شخصاً همه امور حکومت را زیر نظر گیرد، از سوی دیگر کمونیست‌های عراق که مجال رشد یافته بودند سازمان منظمی داشتند که جهت ویران کردن عراق موجب شد که بزرگ عراق حفظ میکرد؛ پیراین

اینک در صدد است که در سواحل محدود عراق درخلیج فارس زیرعتوان فعالیت‌های ماهیگیری و غیره به امتیازات جدیدی دست یابند.....

بعثی‌ها تا موقعی از حمایت استعمار غرب یعنی خالق خود برخوردار خواهند بود که بتوانند تعادل را در عراق حفظ کنند، اما، در این میان نیروی ملت عراق نباید نادیده گرفته شود.

ملیون وطن‌پرستان عراق همان چند صد نفر نبودند که به‌اعدام و زندان محکوم شدند بلکه اهدام‌شدگان شخصیت‌های ارزنده‌ای بودند که فقدان آنها راه پیروزی را برای مردم عراق ناهموارتر کرد، علیرغم شرایط ۱۹۶۸ که ملت عراق برای انتخاب بعث و کمونیسم تردید داشت همکاری این‌دو قدرت در جهت مخالف منافع مردم و در جهت ویران کردن عراق موجب شد که امروز مردم از کمونیست‌ها همانقدر

خلیج فارس و کمونیسم در خاورمیانه عربی

پایگاه‌های استعمار در

اساس و در شرایطی که قاسم پایگاه‌های حکومت سابق را یکی بعد از دیگری درهم میریخت و خود نیز به‌استقرار منطقی نرسیده بود پیشرفت سریع کمونیست‌ها طبعی بنظر میرسید.....

استعمار کهن میل نداشت که شریک شرقی‌اش بصورت سروا پیشی گیرد لذا به‌قلع‌وقمع کمونیست‌ها رغبت کرد، اما، سرگویی کمونیست‌های عراق با مخالفت شدید کمونیسم اروپائی مواجه نشد، بلکه توافق‌های تازه‌ای را دربر داشت یعنی کمونیسم اروپائی بیهیای خون کمونیست‌های عراق امتیازات جدیدی بدست آورد که به منافع اقتصادی نیز منتهی می‌گردد و این منافع اقتصادی بیش از آن بود که ظاهریمیی قصد داشت به‌فرانسه واگذار کند.

کمونیسم اروپا از ابتدا به اراضی مجاور خلیج فارس علاقه بیشتری نشان داد و همین علاقه به قرارداد نفت منطقه رمیله انجامید و

تفر دارند که از بعثی‌ها؛ رشدافکار ملی عراق بار دیگر استعمار شرق و غرب را با خطر تازه‌ای روبرو ساخته است که منافع آنها را در این منطقه تهدید میکند، در اینجا است که حکومت متزلزل بعث که هیچ‌نوع پایگاهی در میان مردم ندارد بلامانع و فارغ از ملاحظات خاصی که تاکنون داشته‌است برای هر نوع معامله سیاسی آمادگی دارد و این معامله فروش بدون قیدو شرط عراق است و با این شرط که به‌بعثی‌ها امکان دهند تا لاقلاً بصورت یک کارگزار به‌حکومت ادامه دهند.....

در شهرهای جنوب خلیج فارس بعثی‌ها و کمونیست‌های عراق بصورت جداگانه‌ای فعالیت دارند و همکاری آنها بوسمت مراکز حزبی آنها در داخل خاک عراق نیست، همین وضع نشان میدهد که بعثی‌ها سطره خود را خارج از مرزهای کشورشان از دست داده‌اند و شاید پیشرفت کمونیسم اروپا در

خلیج فارس به‌مرحله‌ای رسد که استعمار کهن و استعمار شرق مرزهای منافع خود را در کنار یکدیگر مشخص کنند و عاملان آنها در شرایط معین فعالیت بسطور حفظ منافع دولتهای عضو جداگانه‌ای را آغاز کنند.....

فعالیت‌های دو هفته اخیر صدام حسین معاون البکر از ضعف بعث در برابر کمونیست‌ها حکایت دارد، صدام حسین در ملاقات با سران کمونیست اروپا همه‌جا تلاش کرد که دو حزب بعث و کمونیست را برادر بنامد، اما، جواب مساعد نشنید.....

از سوی دیگر کمونیسم اروپا از نزدیک بررسی کرده است که حزب کمونیست عراق بسبب همکاری در کشتار کردهای شمال و مردم مرکز و جنوب عراق کوارش بیدنامی و بی اعتباری انجامیده است و مردم عراق که سالها کمونیست‌ها را مظلوم میشناختند و بنیانگذار خانه‌های صلح، آنها را قاتل و آدمکش می‌دانستند و در شکنجه‌گاه‌ها به‌تنگام تعذیب وطن پرستان عراق، دست کمونیست و بعثی را کنار یکدیگر دیدند

لذا، کمونیسم اروپا مایل نیست در برابر افکار عمومی مردم عراق با قاتلان بعثی و کمونیست عراق هم سرنوشت شود بهمین دلیل بنظر میرسد که اولاً تغییرات اساسی در کادر حزب کمونیست عراق انجام پذیرد تا اساسی جدید امکان فعالیت جدید را فراهم سازد ثانیاً فقط دست همکاری به حکومت عراق دهد نه به‌حزب بعث عراق، یعنی دنیای حیرت‌زده کمونیسم را چنین توجیه کند که بر اساس مصالح سیاسی و اقتصادی جهان کمونیسم

عراق حفظ کند باتلر وزیر دفاع انگلستان در سفر خود به‌عدن اظهار داشت که انگلستان برای حفظ منافی خود را در خلیج فارس دارد و همچنین بسطور حفظ منافع دولتهای عضو کانتولث پایگاه عدن را تقویت خواهد کرد

این پایگاه در سه واقعه مهم انگلستان را یاری کرده بود:

(۱) ۱۹۵۵ برای درهم کوبیدن شورش عمان.

(۲) ۱۹۵۶ برای حمله به کانال سوئز.

(۳) ۱۹۵۷ برای حمله به شورشیان عمان

متصفانه نیست که در حوادث ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ جزیره‌العرب کمونیست‌ها را مؤثر بدانیم در این تاریخ فعالیت شدید کمونیست‌ها متوجه کشورهای مصر و سوریه بود و در عراق نیز قدرت‌آظهار وجود نداشتند، اما، در این سالها قدرتهای غربی در حاشیه طولانی جزیره‌العرب پایکدیگر مصاف میدادند و انگلستان بصورت تلاش میکرد که:

(۱) مواضع خود را در برابر آمریکا استوار سازد.

(۲) با ایجاد حکومت‌های انقلابی راه را بر نفوذ کشورهای افراطی خاورمیانه عربی ببندد.

انگلستان از کم و کیف «افراطی» بودن کشورهای خاورمیانه عربی آگاه بود لذا به‌فرم‌های تازه‌ای می‌انداختید که افراطی‌تر از افراطی‌ها باشد، نخستین آزمایش انگلستان در عراق بشمر رسید: ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸

نشین و شیخ‌نشین و سلطان‌نشین از عدن تا حضرموت بود، لذا پس از اعطای حق خود مختاری به این حکومتها که عرب به‌آنها دوپوله یعنی دولت کوچک میگفت بوسیله امام یمن تهدیدشان کرد، امام یمن مدعی مالکیت این سرزمین‌ها شد، شیوخ که پایکدیگر اختلاف داشتند از بیم امام یمن با اتحاد با یکدیگر رضایت دادند (اخیراً یکی از مفسران غرب تهدید امام یمن و سلطان مسقط را مشابه خوانده بود یکی نسبت به امارات جنوب جزیره‌العرب و یکی نسبت به امارات جنوب خلیج فارس!!) اتحاد شیوخ در جنوب جزیره‌العرب به «اتحاد جنوب‌العربی» شهرت یافت با این ترکیب:

- ۱) بیجان
- ۲) العوالق‌العلیا
- ۳) السلطنة‌الواحدیة
- ۴) العوادل
- ۵) یاف‌العلیا
- ۶) السلطنة‌الفصلیة
- ۷) العوالق‌السفلی
- ۸) یاف‌السفلی
- ۹) الضالع
- ۱۰) الجوشی
- ۱۱) سلطنه‌لمج
- ۱۲) بندر عدن جزئی بود در درون سلطان‌نشین لمج.

بیجان، العوالق‌العلیا و السلطنة‌الواحدیة مرزهای حضرموت و این امارات را مشخص میکردند

بررسی مواضع نشان میدهد که انگلستان ابتدا باین نتیجه رسیده بود که میتواند پاکمک این اتحاد نفوذ خود را در سواحل خلیج‌عدن و دهانه‌دریای

اطراف خلیج فارس

سرخ یا پاپ‌المنتدب حفظ کند لذا قراردادای با اتحادیه امارات جنوب عربی یا دولت فدرال جنوب عربی امضاء کرد، قسمتی از ماده دوم‌معاهده باین شرح است:

«سوف تصرف‌المملکة المتحدہ و یکون‌لها‌المسؤولیة‌الکامله بشأن علاقات‌الاتحاد مع‌الولايات‌الآخری و حکومتها و الی‌بیئات‌الدولیة و سوف‌لن یدخل‌الاتحاد فی‌ایة معاهده اوانتفاقیة اومراسلات اوعلاقات اخری مع ایة ولایة اوحکومة اوهیئة دون معرفه و قبول‌المملکة المتحدہ»

طبق این ماده، حکومت انگلستان مسؤولیت سیاست خارجی اتحادیه را بعهده می‌گیرد و اتحادیه به‌هیچ‌وجه مجاز نیست که با هیچیک از کشورها کمترین رابطه برقرار کند یا قرارداد ببندد، حتی از طریق مراسله ارتباط داشته باشد. باین ترتیب انگلستان قصد داشت که این مناطق را بشکلی تازه

دست دوستی به حکام عراق داده است

در جزیره‌العرب حمله کمونیسم از یمن آغاز شد و این حمله به خلیج فارس و دریای‌احمر توجه‌داشت.....

در گفتار «از خلیج عدن تا خلیج فارس» چگونگی ایجاد گروه‌های انقلابی را وسیله استعمار کهن خاور میانه بررسی کردیم و دانستیم که چگونه انگلستان ابتدا به شیوخ و امیران این منطقه بتفکیک استقلال‌داد و سپس آنها را بکام مرگ و نیستی کشاند و بالاخره جمهوری دموکراتیک خلق یمن جنوبی را بدست قطمان‌الشمعی که یک افسر پادگان انگلیسی در عدن بود بنیاد نهاد

۱۹۶۴ پس از قتل عبدالکریم قاسم یعنی پس‌از واژگون‌شدن حکومتی که بدلیل نداشتن تشکیلات نتوانست بود تعاون استعمار شرق و غرب را بارعایت تعادل بسود انگلستان در

کمال تأسف اصول مارکسیسم سلیتسیم را فراموش کرده‌اند

این جمهوری افراطی در دامان خود گروه‌های افراطی‌تر پرورش میدهد تا زیر عنوان دجمیت‌آزادی-بخش خلیج‌فارس را از قید استعمار برهاند

در این جمهوری افراطی ۹۰ درصد بیسواندند و ۷۰ درصد چادرنشین!!

این جمهوری افراطی که چین و شوروی و کشورهای افراطی خاور-میانه عربی را سازشکار میدانند تنها به‌یک حکومت ایمان دارد و آن حکومت بعث عراق است و چنانکه میدانیم هر دو همبازی و هم‌سن و سال نیز هستند یعنی سال ۱۹۶۸ متولد شدند از پدر انگلیسی، اما دایه یکی روسی است و دیگری چینی

و در ترکیبی نوین زیر نظر قرار دهد، اما، نفوذ آمریکا در یمن شمالی، روی کار آمدن عبدالله سلال، تشکیل جمهوری یمن شمالی، حضور ارتش ناصر در صنعاء و بندر حدیده Hodeydoh به‌انگلستان اخطار کرد که نمیتواند در برابر یک جمهوری که با شیپور و شعار تشکیل شده است منافع خود را بوسیله چند شیخ‌نشین ناتوان حفظ کند و همین امر موجبات تسریع تشکیل حکومت خلق یمن جنوبی را فراهم ساخت، جنگ ژوئن ۱۹۶۷ و درهم ریختن نفوذ ناصر در یمن شمالی راه را برای انگلستان در یمن جنوبی هموارتر ساخت، انگلستان از اتحادیه امارات جنوب عربی نوعی جمهوری دموکراتیک ساخت که مرکز کشورهای افراطی عرب بیای آن خواهند رسید! این جمهوری «افراطی!!» همه کشورهای عرب را مرتجع میدانند و میگوید که آنها عقب‌افتاده و سرسپرده استعمارند.

این جمهوری افراطی کمتر در مجامع دنیای عرب‌ظاهر میشود و اعتقاد دارد که این مجامع زیر نفوذ استعمار است!!

این جمهوری افراطی کنفرانس سران کشورهای اسلامی و کنفرانس وزیران امور خارجه را در رباط و جدہ تحریم کرد.

این جمهوری افراطی تاکنون استقلال امارات جنوب خلیج فارس را به رسمیت نشناخته است و معتقد است که شوروی و چین که بر استقلال این امارات نقطه تأکید گذاشته‌اند و محافظه‌کار هستند و سازشکار؛ و با

نوشته:

محمود جعفر یان

در بررسی زمینه‌های اجتماعی تماشا، در تحقیق مکویی (که گویا بیش از دیگران به این مسأله توجه داشته) با نکته جالب دیگری روبرو می‌شویم. مکویی از مادرانی که در ساجه او شرکت کرده بودند پرسید: آیا وجود تلویزیون نگهداری از بچه‌ها را در محیط خانواده مشکلتر کرده یا باعث راحتی شما شده است؟ جواب است وقتی میبینیم از میان جوابهای بدست‌آمده، ۵۴ درصد وجود تلویزیون را در خانه باعث راحتی خیال در مورد نگهداری اطفال میدانند و اظهار میدارند وقتی تلویزیون روشن است بچه‌ها آرامتر هستند و با سوالات و شیفته‌های خودگفتار باعث دلدرد و ناراحتی پدر و مادر هستند. برای ۲۲ درصد وضع فرقی نگردیده بود و تنها ۳ درصد معتقد بودند آمدن تلویزیون به خانه نگهداری را برای آنها مشکلتر کرده است.

در وهله اول شاید جالب باشد اگر نحوه تربیت طفل و نگهداری از بچه‌ها را در مورد این ۳ درصد با ۵۴ درصدی که به سوال جواب منفی داده بودند مقایسه کنیم. آیا پدران و مادرانی که نسبت به تربیت فرزندان خود

سخت‌گیرتر بوده و توجه بیشتری مبذول میدارند با این مشکل بیشتر روبرو هستند و یا برعکس والدین جدی و کسانیکه استفاده از تلویزیون را در محیط خانواده تابع نظم و قاعده معینی می‌سازند جزو دسته اول بشمار می‌روند. هرچند تحقیق مکویی به این مسأله اشاره‌ای نمی‌کند، اما با توجه به عقاید و نظریات سایر کسانی که در این زمینه به بحث و بررسی پرداخته‌اند باید گفت تلویزیون زمانی می‌تواند مشکل نگهداری و تربیت اطفال را موجب شود که به استفاده صحیح از آن توجه نشود.

در ضمن آنچه درباره آسان کردن این مشکلات بوسیله اولیای اطفال اظهار شده قابل تمعن و بررسی است. آیا میتوان از وسیله‌ای که تنها باید قسمتی از اوقات بیکاری خانواده را بخود اختصاص بدهد آن چنان وسیع و بی‌توجه بهره‌برداری کرد که بچه‌ها را از جنب‌وجوش طبیعی باز دارد و راه سوال‌کردن و پرسیدن را بر روی آنها ببندد؟ به نظر کلیه محققین تربیتی، تلویزیون، بی‌تردید پاره‌ای از کنج‌کاوی‌های اطفال را در سنین اولیه در مورد مسائل مختلف اجتماع و طبیعت، تا حدودی پاسخ می‌گوید، اما هیچگاه نمیتواند جانشین پدر و مادر و مربیانی که باید ضمن سوال و

جواب، مشکل‌گشای او نسبت به واقعیات زندگی‌گردند باشد. تلویزیون، در اکثر موارد سرگرم میکند و گاهی هم آموزش میدهد، اما نباید از آن بعنوان وسیله‌ای برای آرام و ساکت‌کردن بچه‌ها استفاده کرد. متأسفانه بسیاری از پدران و مادران آمریکائی، که در تحقیق مکویی شرکت داشتند، از وضعی که تلویزیون در محیط خانواده آنها بوجود آورده احساس رضایت میکردند و میگفتند: «وقتی تلویزیون روشن است خانه در سکوت و آرامش فرو میرود، بچه‌ها سرگرم تماشا میشوند و کمتر با سوالات و بهانه‌های خود برای پدر و مادر مزاحمت فراهم میکنند». هرچند اکثر ما، در مواردی که تلویزیون به بخش يك برنامه سرگرم‌کننده مشغول است از آن چنین استفاده‌ای نمی‌کنیم و هرچند در اجتماعات صنعتی و شهرنشین، تلویزیون از سرگردانی و اتلاف وقت اطفال و نوجوانان، بمقدار قابل ملاحظه‌ای می‌کاهد، معیبا همانطور که گفته شد استفاده نباید جای خود را به سوءاستفاده بدهد.

تماشای تلویزیون: پادشای بچه‌ها!

مکویی به يك مورد از سوء

پاسخ به يك نامه

«به‌نظر من، جالبترین قسمت بحث شما درباره تلویزیون و اطفال، توصیه‌هایی بود که در زمینه السرات گفتگو با اطفال کرده بودید. من از این کار استقبال کردم و در کلاس پنجم ابتدائی که انشاء و ادبیات درس میدهم چندین جلسه، موضوع درس را به تلویزیون اختصاص دادم. برخلاف موضوعات و مباحثی که بچه‌ها وقتی چیزی نمیدانند در بحث‌ش شرکت نمی‌کنند، درباره تلویزیون با شور و علاقه فراوان با من همکاری میکردند و سوالات فراوانی داشتند که به بعضی از آنها جواب دادم. من تصمیم گرفتم در مدرسه خودمان يك کلوب تلویزیونی درست کنم و می‌خواهم بدانم در انتخاب اعضای این کلوب که حتماً باید مخلوق باشد، چه روشی را در پیش بگیرم. آیا میتوانم از راه قرعه‌کشی اعضا را انتخاب بکنم؟»

شپلا فدائیان، معلم
● با تشکر از سرکار که تصدیق دارید توصیه محنتین تربیتی را در مورد تشکیل جلسات بحث و گفتگو درباره تلویزیون بکار ببندید، به‌نظر من برای عضویت در باشگاه یا جلسات بحث و گفتگو، باید اطفال و نوجوانان را برگزید که در وهله اول به این فعالیت علاقمند باشند و در مرحله بعدی سطح اطلاعات و معلومات آنها نسبت به فیلم و تلویزیون از دیگران برتر و بنوعی مبرور بالاتر از سراسر باشد. البته بعداً میتوان سایر بچه‌ها را نیز در این فعالیت شرکت داد و در همین جلسات بحث و گفتگو، به بالارفتن سطح معلومات آنها نسبت به تلویزیون کمک کرد. اما چون وجود تعدادی از اطفالیکه تلویزیون را جدی گرفته‌اند در جلسات بحث و گفتگو به پیشرفت کار کمک مؤثری میکند، بنابراین در درجه اول باید این

استفاده‌هایی که از تلویزیون میشود اشاره میکند. او می‌نویسد: «از نظر تعدادی از پدران و مادران وجود تلویزیون و استفاده از آن بصورت «پادشاهی باعث شده است که بچه‌ها از دستورات والدین بهتر اطاعت کنند. ما، نیز ضمن مصاحبه‌هایی که با پدران و مادران انجام دادیم با این مسأله روبرو شدیم. تعدادی از مادران ایرانی در تربیت فرزندان خود از تلویزیون بصورت يك وسیله و حربه قوی استفاده میکنند و اطفال آنها میدانند که اگر مطابق نظر و خواست والدین خود رفتار کنند تماشاها برنامه‌های تلویزیونی بصورت يك پادشاهی خواهند شد! توجه به‌قسمتی از پاسخ مادران شرکت‌کننده در مصاحبه، جالب خواهد بود.»

● در چه مواقعی از تلویزیون بصورت پادشاهی استفاده میکنند؟
مادر اول: وقتی بچه‌ها در سبایشان را بخوانند و به حرف‌های من و پدرشان گوش بدهند.

● آیا به آنها قول میدهید؟
مادر اول: بله، به آنها می‌گویم که اگر فلان کار را انجام بدهند میتوانم تلویزیون ببینند.

قبل اطفال را انتخاب کرد. برای انجام این کار میتوان سوالاتی را با اطفالیکه مایل به شرکت در باشگاه یا جلسات بحث و گفتگو درباره تلویزیون هستند در میان گذاشت و به بررسی دقیق جواب آنها، مستعدترین را انتخاب کرد. نمونه‌ای از این سوالات که البته میتوان در آن تغییرات مناسب با امکانات داد برای استفاده شما پیشنهاد میشود:
۱- چند وقت است در منزل خودتان تلویزیون دارید؟
۲- در چه ساعتی از شب و روز تلویزیون نگاه میکنید؟
۳- کدام برنامه‌ها را دوست دارید تماشا کنید؟
۴- بهترین برنامه تلویزیون از نظر شما کدام برنامه است؟
۵- چرا این برنامه را انتخاب کردید؟
۶- چه فرقی بین سینما و تلویزیون وجود دارد؟
۷- دلان می‌خواهد به سینما برود یا تلویزیون تماشا کنید؟
۸- آیا میدانید چه کسانی يك برنامه تلویزیونی را درست میکنند؟
۹- از هزینه‌های تلویزیونی اسم چه کسانی را که در تلویزیون کار میکنند میدانید؟
۱۰- بهترین و جالبترین خاطره شما از تلویزیون چیست؟
۱۱- فکر می‌کنید غیر از تهران در چه شهرهایی مردم میتوانند تلویزیون ببینند؟
۱۲- آیا تا‌بحال به تلویزیون رفته‌اید؟ در آنجاچه دیدید؟
۱۳- چه فرقی بین تلویزیون و رادیو وجود دارد؟
۱۴- به نظر شما بچه‌ها چه برنامه‌هایی را در تلویزیون نباید ببینند؟
۱۵- چرا نباید این برنامه‌ها را ببینند؟
۱۶- چه برنامه‌هایی را اجزیه نمیدهند در تلویزیون ببینند؟
۱۷- راجع به تسلیویزیون یا دوستان خودتان در مدرسه صحبت میکنید؟ چه صحبت‌هایی؟
۱۸- اگر بخواهید تلویزیون را تعریف کنید درباره آن چه می‌نویسید؟

● برنامه‌هایی را که خودشان انتخاب میکنند یا برنامه‌هایی را که شما انتخاب کرده‌اید؟
مادر اول: بیشتر برنامه‌هایی که خودشان علاقه دارند ببینند.
● اگر این برنامه‌ها از ساعتی باشند که دیدن آنها امکان نداشته باشد چکار میکنید؟
مادر اول: چطور امکان نداشته باشد؟

● یعنی موقعی برنامه بخش بشود که باید بچه‌ها را برخط‌قواب بفرستید یا باید تکالیف دوسی خود را انجام بدهند.
مادر اول: کمتر پیش می‌آید.
مادر دوم: هر وقت باشد، اگر قول داده باشیم برنامه را میبینند.
مادر سوم: گاهی همانطور که می‌گویند بچه برنامه‌ای را انتخاب میکند که امکان ندارد ببیند. مثلاً فیلم سینمایی که در وقت بخش میشود.
● در این مورد چکار میکنید؟
مادر سوم: به فرزندانم می‌گویم برنامه دیگری را انتخاب کنند. اما معمولاً قبول نمی‌کنند.
● شما چکار میکنید؟
مادر سوم: اگر اصرار کنم می‌گویند قول داده‌ای و اگر به قول وفا نکنی دیگر حرف تو را گوش نمی‌دهیم!

● خوب اگر فرزندان به قول خودش وفا نکرد و آنچه را از او خواسته بودید انجام نداد چه وضعی پیش می‌آید؟
مادر اول: نمی‌گذارم تلویزیون تماشا کند.
مادر دوم: معمولاً اگر قول بدهد انجام میدهد.
● آیا فرزندان را با جلوگیری کردن از تماشای تلویزیون تنبیه میکنید؟
مادر سوم: گاهی.
مادر چهارم: من سعی میکنم تلویزیون را در تربیت بچه‌ها دخالت ندهم.

مادر اول: پدرش می‌گوید که اگر درس‌پایش را نخواند و نمازش بند باشد یکمته، و حتی یکماه نمیتواند تلویزیون ببیند.
مادرانی که در این مصاحبه شرکت کرده بودند از جهت آماری نمونه نیستند و پاسخ آنها را بهیچوجه نمیتوان عمومیت داد ولی بهرجهت توجه به آنچه اظهار داشتند از این حقیقت خبر میدهد که استفاده یا سوءاستفاده از تلویزیون بصورت پادشاهی یا وسیله‌ای برای تربیت بچه‌ها مشکلات فراوانی ایجاد میکند که مورد توجه روانشناسان و علمای تعلیم و تربیت نیز قرار گرفته است.

وقتی پدر و مادر، تماشاها تلویزیون را که میتواند در حد يك فعالیت تفریحی سالم، قسمتی از اوقات طفل را بطور عادی به خود اختصاص بدهد با سایر وظائف طبیعی او در زندگی مربوط و مخلوط می‌سازند بدون اینکه به حل کوچکترین مشکلی کمک کرده باشند دشواریهای فراوانی

را فراهم می‌سازند. این ارتباط و اختلاط در اکثر موارد با مسأله انجام تکالیف درسی صورت می‌پذیرد. به‌بیاز دیگر در اکثر خانواده‌هایی که والدین از تلویزیون بصورت يك وسیله یا حربه استفاده میکنند، به بچه‌ها قول داده میشود که اگر خوب درس بخوانند، تکالیف خود را بخوبی انجام بدهند و نمرات درخشان بدست بیاورند میتوانند برنامه‌های مورد علاقه خود را تماشا کنند. البته، در ضمن سؤال و جواب با مادران به مشکلات انجام این کار تا حدودی اشاره شد، ولی بهرجهت فرض براین است که پدر و مادر توانائی انجام وعده و وعید خود را پیدا میکنند و اطفال و نوجوانان نیز بخاطر علاقه و تمایل فراوانی که به تماشاها برنامه‌های تلویزیونی دارند آنچه را که پدر و مادر، از ایشان میخواهند انجام میدهند، با اینهمه، ارزش حاصل بدست‌آمده از این معامله غلط، مورد تردید بسیار خواهد بود.

دکتر «هیم گینوت Haim Ginott» در کتاب معروف خود تحت عنوان «بین اطفال و والدین» به این نکته اشاره دارد و می‌نویسد: انجام تکالیف درسی وظیفه اساسی‌واصلی بچه‌است و پدر و مادر باید از اولین روزهای مدرسه این نکته را به او تفهیم کنند. بچه‌ها باید خیلی زود یاد بگیرند که نوشتن مشق و خواندن درس يك مسئولیت‌است و این مسئولیت را هیچکس جز خود آنها نمیتوانند بپذیرند.

وقتی پدر و مادر انجام مسئولیت را با کار دیگری مثل تماشاها تلویزیون و یا رفتن به سینما و خواندن کتابهای مصور متوسط و مخلوط می‌سازند، طفل و یا نوجوان را از درک واقعیت باز میدارند. در این موقعیت، انجام تکالیف درسی حالت شرطی بخود می‌گیرد و تماشاها تلویزیون نیز از صورت طبیعی و عادی خود بیرون می‌آید. بچه‌ها خیلی زود یاد می‌گیرند که تماشاها تلویزیون و یا رفتن به سینما در دست پدر و مادر به‌صورت يك حربه و وسیله تشویق و تنبیه درآمده است. آنها ممکن است برای مدتی بخاطر بهره‌مند شدن از مزایای پادشاهی که بهرجهت جالب و مطبوع است، خواست پدر و مادر را انجام بدهند، اما دیر یا زود مشکلاتی که اشاره کردیم آنها را از ادامه کار باز خواهد داشت. وقتی پدر و مادر به قول خود وفا نکنند، وقتی اصولاً انجام خواست والدین برای طفل یا نوجوان بدلالی ممکن نباشد، (مثلاً بچه‌ها نتوانند منظور که پدر و مادر میخواهند درس بخوانند و نمره بگیرند) و هنگامی که با مقایسه وضع خود با اطفال دیگر متوجه غیرطبیعی بودن جریان بشوند، ارتباطی که بصورتی غیرطبیعی میان تلویزیون و انجام تکالیف بوجود آمده از میان خواهد رفت، بدون اینکه مشکلی حل شده باشد.

«ادامه دارد»

توضیحی در باره شرح زندگی و فعالیت‌های رضابدیعی

شرحی که در شماره ۴۵ مجله تماشا درباره رضابدیعی کارگردان ایرانی سرکاره‌های تلویزیونی بالاتر از خطر، زندگی یکنواخت و... برای اولین بار منتشر شد، توجه مردم و مطبوعات را بدست جلب کرد و دست‌اندران این جوان هنرمند و آشنایان اوچه تلقی و چه بوسیله نامه مارا موردتلفظ و محبت قرار دادند. همانطور که در مقدمه آن مطلب نیز یادآور شده بودیم، شرح زندگی رضابدیعی را مترجم ما از یک نشریه مربوط به کمیته‌های سازماندهی سریال‌های تلویزیونی آمریکا ترجمه کرده بود و طبعاً اطلاعاتی که دوستان قدیم رضابدیعی درباره تحصیلات و زندگی او در ایران دارند، موقوت‌تر و بیشتر است. بنابراین ما توضیحی را که آقای مهدی قریشی درباره آن مقاله داده‌اند در اینجا نقل می‌کنیم:



مهدی قریشی

دوره آموزشی دو ساله‌ای در زمینه‌های فیلمبرداری - کارگردانی - سناریو - تئری - پیوند فیلم - مدیریت عدهای از استادان و متخصصان آمریکایی عهددار بودند، اقدام نمود و عده‌ای در این دوره آموزش تربیت شدند که آقای رضابدیعی از جمله آنان بود. او که رشته فیلمبرداری این دوره را گذرانیده بود، مدتی هم بعنوان فیلمبردار در خدمت هنرهای زیبای کشور بود و پس از مدتی کوتاه راهی ایالات متحده آمریکا شد. بنابراین تصور اینکه دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران را نیز طی کرده باشد چندان باحقیقت سازگار نیست زیرا این دانشکده هم در آن ایام بجز رشته‌های معماری و نقاشی، رشته تحصیلی دیگر نداشت. آقای رضابدیعی از ابتدا جوانی بسیار مستعد و باذوق بود و اگر بحدیث و سمیت و نیروی ادراک و ابداع و ابتکار و دقت نظر و پشتکارش را هم براستعداد و تجربه‌اش بیفزائیم پیشرفت‌پایش رادر کشور آمریکا مسلماً باشتگفتی، تلفی نمی‌کنیم چه حق هم این بود که او این مدارج رفیع را بیسپیدی و برای خود همیشه افتخاراتی کسب کند. توضیحی که بر عرض رسید صرفاً برای روشن‌ساختن ذهن خوانندگان محترم نشریه گرانقدر «تماشا» است و والا این بنده که در شایاران قدیم رضابدیعی، محسوب است، همیشه و در همه حال، پیشرفت و تعالی این عزیز سفر کرده را صمیمانه مسئلت دارد.

باعرض ادب و احترام - مهدی قریشی

گرامی مجله «تماشا»
... در صفحه ۱۷ از شماره ۴۵ مورخ ۹/بهمن‌ماه/۱۳۵۰ آن نشریه گرامی مطلبی درباره آقای رضابدیعی کارگردان مجموعه‌های تلویزیونی: «بالتر از خطر» و ... درج گردیده است که البته برای شناساندن فرزند لایقی از این مرزوبوم با اینهمه ذوق و قریحه و استعداد کم‌نظیر، به هموطنان، اقدامی است بسیار نیک و به‌سزا و درخور تحسین، لکن چون یکی دو اشتباه در شرح احوال این ایرانی عزیز سفرکرده ما به‌چشم این بنده خورد، لازم‌دیدم به شرح توضیحی موجود مختصر در این خصوص اقدام کنم تا در صورتیکه مقتضی بداند به‌درج آن اهتمام ورزند:

۱- تا آنجا که راقم این سطور آگاهی دارد، آقای رضابدیعی در هنرستان هنرپیشگی (این هنرستان حدود بیست سال است که تعطیل شده است) تحصیل میکرد و بعد به‌اختیار گواهینامه این هنرستان که ارزش معادل گواهینامه دوره دوم متوسطه بود نائل گردید.

۲- آقای رضابدیعی اساساً به دانشکده هنرهای دراماتیک وارد نشده و به‌علاقی که عرض خواهد شد امکان این کار هم نبوده است چه رسد به اینکه از این مؤسسه عالی آموزشی فارغ‌التحصیل شده و حتی بعنوان شاگرد ممتاز به‌افتخار شرفیابی به پیشگاه مبارک شاهنشاه آریامهر نایل گردیده به‌دریافت مدال طلا هم مایل و مفتخر شده باشد! زیرا زمانی که دانشکده هنرهای دراماتیک در تهران تأسیس شد (یعنی سال ۱۹۶۵ میلادی برابر با سال ۱۳۴۴ شمسی) دسال از تاریخ مسافرت‌ایشان به ایالات متحده آمریکا سپری شده بود (یعنی از سال ۱۹۵۵ میلادی برابر با سال ۱۳۳۳ شمسی، وی در ایران حضور نداشت).
۳- آقای رضابدیعی در کشور آمریکا دانشگاه سیراکوز Syracuse University همیشه و در همه حال، پیشرفت و تعالی این عزیز سفر کرده را صمیمانه مسئلت دارد.



برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۵ اسفند
تا چهارشنبه ۱۱ اسفندماه ۱۳۵۰

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم

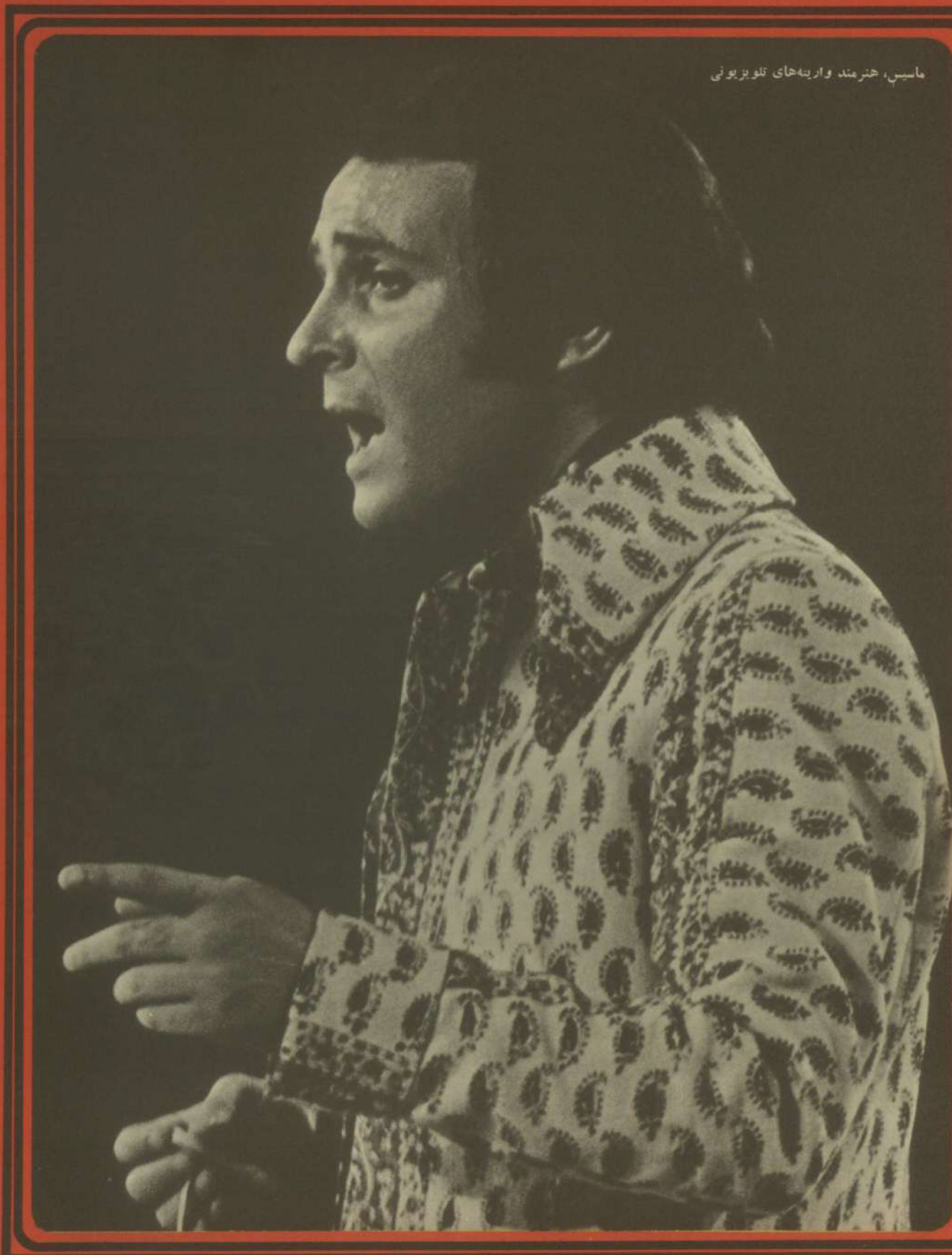


روی جلد: پایا قندی شماره ۴
صفحه ۴۵ را بخوانید

- در این قسمت میخوانید:
- سخنی کوتاه درباره «ادبیات جهان»
 - گرفتاریهای یک خبرگزار
 - رابرت استاک - بازیگر «جستجو»
 - باقندی شماره ۲
 - میدان نقش جهان...
 - گفتگو با انجوی شیرازی درباره فرهنگ مردم
 - منصور حلاج - در برنامه کتاب‌شب
 - شنوندگان درباره رادیو حرف میزنند
 - صدای آشنا: حسین شهرجردی

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از تلویزیون اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که رأس ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود که امیدواریم اسباب غله نشود.

ماسیس، هنرمند واریته‌های تلویزیونی



برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۵ اسفندماه

کودکان	۱۷/۳۰
فیلم مستند	۱۸/۱۵
اخبار	۱۸/۴۵
رتکارنگ	۱۹
برنامه ورزش	۱۹/۳۰
سخنرانی مذهبی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
ادبیات جهان	۲۱
ژئوگرافیک و معرفی آثار چارلز دیکنز	۲۱/۳۰
گفتگو	۲۱/۳۰
بحث آزاد	۲۲/۳۰

● سخنرانی مذهبی و اشعار

کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب (قسمت سوم)	۲۲

● دوشنبه ۹ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اشعار مذهبی	۱۸/۳۰
اخبار شبکه	۱۸/۴۵
سخنرانی مذهبی	۱۹
تمدن	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
آند و هوا	۲۱/۵
نویسنده کارآگاه	۲۱/۳۵
ایران زمین	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

در صورت اجرای مسابقه فوتبال بین تاج تهران و سپاهان اسفهان از ۱۷/۳۰ تا ۱۹ این مسابقه پخش خواهد شد.

● جمعه ۶ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
سخنرانی مذهبی	۱۷/۱۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اخبار	۱۸/۴۵
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه پیداشت (مصاحبه)	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
فیلم مستند	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۲۲
نمایشنامه مخصوص	

● شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۴۵
اشعار مذهبی	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
برنامه جوانان (ورزش)	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۳۰
ایران زمین	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
دانش	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب (قسمت دوم)	۲۲

● یکشنبه ۸ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اخبار شبکه	۱۸/۳۰
چادوی علم	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۳۰
شهر آفتاب	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰

در صورتی که مسابقه بین تیم‌های برسولیس و عقاب انجام شود. از ۱۷/۳۰ تا ۱۹ این مسابقه پخش خواهد شد.

ایران زمین

دوشنبه ساعت ۲۲/۳۰ - برنامه اول و دوم

در این برنامه آقای دکتر شامس حسینی بذکر مقدمه‌ای درباره ایرانیان باستان و اعراب زمان جاهلیت می‌پردازند و آنگاه از میزان نفوذ ایرانیان در اعراب سخن گفته و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که نیاز

سبب برقراری تعادل در زمین است. در زمان‌های قدیم نظریات متعددی در مورد جاذبه زمین عنوان می‌شد. مصریان معتقد به نظم و هماهنگی دربارہ جهان بودند. براساس نظر مصریان الهه آسمانها بدن خود را بروی زمین خم کرده و ستارگان و سیارات و خورشید را نگه داشته بود و به آنها اجازه میداد که هرکدام يك روز بر پشتش سوار شوند. یا گذشت زمان و پیشرفت علم بطلان این تخیلات روشن شد. در فیلم علمی این هفته برنامه دانش جاذبه زمین بطریقی علمی بررسی می‌شود.

برنامه دانش فیلم علمی

شنبه - ساعت ۲۱ - برنامه اول و دوم

چرا مردم آنطرف زمین نمی‌افتند! چرا آبهای دریاها در حالیکه زمین می‌گردد نمی‌ریزند و چرا جسمی که رها بشود دوباره بزمین برمی‌گردد؟ جواب این سئوالات و صدها سؤال دیگر در نیروئی نهفته است که جاذبه خوانده می‌شود و همین نیرو



سرکار استوار

برنامه اول - سه شنبه ۲۱/۳۵

● سه شنبه ۱۰ اسفندماه

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ محله پیتون
	۱۴ کاتون خانواده
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۷ آموزش روستایی کودکان
	۱۷/۵۰ آموزش روستایی بزرگسالان
	۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
	۱۸/۴۵ اخبار
	۱۹/۰۵ اتالیق ۲۲۲
	۱۹/۳۰ مسابقه لاش
	۲۰/۳۰ اخبار
	۲۱/۰۵ دنیای يك زن
	۲۱/۲۵ سرکار استوار
	۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی
	۲۲ اخبار

● چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ حفاظت و ایمنی
	۱۴/۲۵ موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۵ فیلم
	۱۴/۴۰ اخبار
بخش دوم	۱۷ زنان روستایی
	۱۷/۳۰ باگزبانی
	۱۸ برنامه کودکان
	۱۸/۴۵ اخبار
	۱۹/۰۵ آیوانیو
	۱۹/۳۰ دانش
	۱۹/۵۵ الیور توئیست
	۲۰/۳۰ اخبار
	۲۱/۰۵ موسیقی ایرانی
	۲۱/۳۵ دنیای براکن
	۲۲/۳۰ چهره ایران
	۲۲ اخبار

برنامه دانش

برنامه اول چهارشنبه ساعت ۱۹/۳۰

راه حل اینست که از طریق تکثیر مصنوعی موجودات آبی و صید بیشتر و تغییر ذائقه مسئله کمبود غذایی را حل کرد. مثلا ماهی کیلکا که اخیراً توسط شرکت شیلات صیدشده شاید در آینده بتواند قسمت عمده‌ای از احتیاجات غذایی ما را تامین کند. برای این منظور گفتگویی در برنامه این هفته دانش با مسئولین شیلات خواهیم داشت.

منابع غذایی دریاها در آینده قسمت عمده‌ای از احتیاج غذایی بشر را تامین خواهد کرد. و باید بتدریج این مسئله را قبول کرد که موادغذایی قدیمی که با ذائقه مصرف‌کنندگان سازگار شده بودند، بتدریج، بغاظر مصرف زیانشان کمتر خواهد شد و یا میزان کمتری در اختیار مصرف‌کنندگان قرار خواهد گرفت، پس چاره چیست؟

مسابقه تلاش

برنامه اول - سه شنبه ۱۹/۳۰

در مسابقه تلاش این هفته يك شناگر وسه نفر که یکی از آنها محدود در تاریخ ادبیات فارسی و دیگری محدود در جغرافیای جهان و دیگری محدود در تاریخ هخامنشی هستند برای پیروز شدن تلاش خواهند کرد. اجرای این برنامه را پرویز خالویان و حبیب‌الله روشن‌زاده بعهده دارند.

الیور توئیست

برنامه اول چهارشنبه ۱۹/۵۵ همانطور که در قسمت چهارم مجموعه الیور مشاهده شد، الیورمورد توجه مردی قرار می‌گیرد و آن مرد او را به‌خانه می‌برد، الیور در خانه او تمام امکانات برای زندگی خوب پر-خوردار میشود: غذای خوب، لباس خوب و يك پرستار مهربان. الیور از این موقعیت کاملاً راضی بنظر میرسد، غافل از آنکه جیب‌برها در کمین او هستند...

● پنجشنبه ۵ اسفندماه

کودکان	۱۷/۳۰
فیلم مستند	۱۸/۱۵
اخبار	۱۸/۴۵
رتکارنگ	۱۹
برنامه ورزش	۱۹/۳۰
سخنرانی مذهبی	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
ادبیات جهان	۳۱
زندگینامه و شرح آثار چارلز دیکنز	
گفتگو	۳۱/۳۰
بحث آزاد	۳۲/۳۰

● دوشنبه ۹ اسفندماه

اخبار	۱۹/۳۰
روکامبول	۱۹/۴۰
خاتواده در سرزمین های دیگر	۱۹/۵۰
تقالی	۳۰/۱۰
آزانی ۱	۳۰/۳۰
اخبار تهران	۳۱/۳۰
درباره هنرهای تجسمی	۳۲
چشم هنر	۳۲/۳۰

● جمعه ۶ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
سخنرانی مذهبی	۱۷/۱۰
برنامه کودکان	۱۷/۳۵
اخبار	۱۸/۴۵
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه بهداشت (مصاحبه)	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
فیلم مستند	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارینب زیبایی عرب	۳۲

● شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۴۵
اشعار مذهبی	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
برنامه جوانان (ورزش)	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۳۰
ایران زمین	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
دانش	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارینب زیبایی عرب (قسمت دوم)	۳۲

● یکشنبه ۸ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اخبار شبکه	۱۸/۳۰
جادی علم	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۳۰
شهر آفتاب	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
سخنرانی مذهبی و اشعار	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارینب زیبایی عرب (قسمت سوم)	۳۲

میدل مارچ

سه شنبه - ساعت ۲۲/۳۰
نقش آفرینان مجموعه میدل مارچ این هفته چون هفته های پیش مارا در غمها و شادیهای خود سیم می کنند. اگر چه دوره آ و شوهرش دوران خوشی را میگذرانند ولی این روزها برای آقای کازبان زیانده خوش نیست... و برای آقای فدرستون این روزها بدتر است چون با مرگش اگر چه اطرافیان را بسیار غمگین می کند دعوی ارنیه قابل توجهی برای برادرزاده و خواهرزاده هایش باقی میگذارد.
این مجموعه را چون کرافت کارگردانی میکند.

● سه شنبه ۱۰ اسفندماه

اخبار	۱۹/۳۰
کانون خانواده	۱۹/۴۰
موسیقی ایرانی	۳۰/۱۰
مسابقه جایزه بزرگ وارینه	۳۰/۳۰
اخبار تهران	۳۱/۳۰
مجله هنر	۳۲
میدل مارچ	۳۲/۳۰

مسابقه جایزه بزرگ

در برنامه این هفته مسابقه جایزه بزرگ دانش آموزان دبیرستان دخترانه الهام باسران دبیرستان هدف شماره ۳ به مبارزه میردازند. و برای رفتن به گروه بالاتر تلاش میکنند.

دانش بالکی

در برنامه این هفته «دانش بالکی» بین اعضای انجمن بحث سختی درسی گیرد و سرانجام تصمیم میگیرند که برای آزادی جوان کرمانی اقداماتی بکنند. قرار بر این گذاشته می شود که یک گروه از حضرت اشرف بگیرند. این تصمیم ماجراهایی را پیش می آورد که خواهید دید...

ایران زمین

شنبه - ساعت ۲۰
برنامه این هفته ایران زمین به مناسبت همزمان بودن با ایام سوگواری اختصاص به بحث پیرامون حسینیه ها و تکیه های ایران دارد.
در این برنامه ها آقای سید محمد تقی مصطفوی درباره حسینیه ها و تکیه های مختلف در ایران صحبت می کند و ضمن نشان دادن عکس های مختلفی پیرامون این مسئله، توضیحاتی نیز در اطراف معماری و کاشیکاری های آنها خواهد داد.



برنامه جشن هنر

رنگ ایرانی

گوشه هایی از دستگاہ همایون

برنامه دوم - دوشنبه - ساعت ۲۲/۳۰

صدای اصلی
این فیلمها
از فرستنده FM - موج ۹۸.۹
مگاسیکل پخش میشود

دوشنبه تمدن (برنامه اول) آژانس ۱ (برنامه دوم) نویسنده کارگاه (برنامه اول)	سه شنبه اتاق ۲۲۲ (برنامه اول) دنیای یک زن (برنامه اول) میدل مارچ (برنامه دوم)	چهارشنبه ایوانبو (برنامه دوم) دکترین کیسی (برنامه دوم) دنیای براکن (برنامه اول)
--	--	--

در گذشت يك همکار



هفته گذشته تلویزیون ملی ایران یکی از همکاران خود را از دست داد. سید محمدحسین محمدی همکار کارگاه دکور تلویزیون ملی ایران از نقاشان با تجربه و باسوادی بود که تحصیلات خود را در آکادمی هنرهای زیبای مسکو پایان برده بود.

شادروان حبیب محمدی بعد از انقلاب اکتبر به ایران آمد و در لنگرود مقیم شد و پس از شهریور ۱۳۳۵ به رشت آمد و یک کارگاه نقاشی در آن شهر باز کرد و بعد به تهران آمد و به تدریس نقاشی پرداخت. او از یکسال و نیم پیش بخدمت تلویزیون ملی ایران درآمده بود.

حبیب محمدی هفته گذشته در سن ۵۴ سالگی به عارضه سرطان کبد درگذشت. مجله تماشا فقدان این همکار گرامی را به خانواده و بازماندگان او تسلیت میگوید.

کامران مشایخی از پلیس لندن کتک خورد!

شد. مردم برای ادامه تظاهرات بطرف «خانه رودزیا» حرکت کردند. من با فیلمبرداری جلوتر رفتم تا بتوانم همه جریانات را رپرتاژ کنم.

مردم جلوی خانه اجتماع کردند، شعارهایی علیه اسمیت و جنایاتش در رودزیا میدادند و فریاد میزدند: «این خانه نماینده اکثریت مردم رودزیا نیست!»

در سمت چپ خیابان يك عده سی نفری جمع شده بودند و تحت حمایت پلیس طرفداری از «یان اسمیت» شعار میدادند و فریاد میزدند:

«از سفیدپوستان رودزیا حمایت می‌کنیم! سپاه‌های کثیف را از انگلستان اخراج کنید!» در حالیکه دوهزار نفر فریاد میزدند: «اسمیت قاتل! اسمیت برو بیرون!»

در همین موقع پلیس بدون اخطار قبلی به سوی مردم هجوم آورد. من در وسط مردم مشغول تهیه رپرتاژ بودم، خیرگزار «بی.بی.سی» هم کنار من بود. ناگهان يك پلیس مخفی (CID) از پشت یقه مرا گرفت

و مرا بزور بطرف صف پلیس‌ها برد و لگدی به پشت من زد و به پلیس‌ها گفت: «این حرامزاده را از اینجا دور کنید!»

پلیس‌ها پشت به‌جان من افتادند تا آنجا که پشت و کمرم بسختی درد گرفت. نگاه مرا با آمبولانس به بیمارستان «سنت جورج» بردند و کمرم را پانسمان کردند.

جالب اینکه در تمام مدت رپرتاژ کارت پلیس اسکاتلند یارد در دستم بود! این جریان هان شب در ساعت ۱۹/۴۷ توسط خیرگزاری انگلستان Press Asso Ciation بتفصیل مخابره شد

روزنامه گاردین در شماره ۱۵ فوریه اش ماجرا را منعکس کرد. از طرف مردم هم نامه‌هایی برای اعتراض به اعمال خشونت‌آمیز پلیس به چندین روزنامه رسید که عیناً چاپ کردند.

تعجب من از اینست که خیرگزار «بی.بی.سی» که درست در کنار من بود هیچ عتابی از پلیس ننیداد!

قسمتی از گزارش کامران مشایخی در این باره هفته گذشته در اخبار برنامه دوم تلویزیون ملی ایران پخش شد و مردم خود صحنه‌هایی را که خیرگزار رادیو تلویزیون تعریف کرده

بچشم دیدند. ما برای کامران مشایخی توفیق بیشتری آرزو داریم.

بعد از سخنرانی‌هایی که ایراد



پلیس مخفی مشایخی را گرفته در حالیکه کارت پلیس اسکاتلند یارد در دست چپ اوست!



... او را بسوی صف پلیس‌ها میبرد



... مشایخی را تحویل پلیس‌ها دادند و قانچانه برمیگرداند!

... مشایخی در داخل آمبولانس



هوستنگ لطفپور مجری برنامه

سخنی کوتاه در باره برنامه:

ادبیات جهان

«ادبیات جهان» یکی از برنامه‌های خوب و موفق تلویزیون ملی ایران است که نزدیک سه سال است روزهای یکشنبه در ساعت ۴۴ از برنامه دوم پخش می‌شود. این برنامه به معرفی شخصیت‌های ادبی جهان و بررسی آثار آنان همت می‌گمارد.

هدف از ارائه این برنامه شناساندن هرچه بیشتر برگزیدگان ادب جهان به تماشاگران تلویزیون ملی ایران است. علاوه بر آن، کوشش می‌شود که به یاری مترجمین و نویسندگان صاحب‌نظر و آگاه بررسی دقیق و نقدی آگاهانه از آثار نویسندگان و شاعران بعمل آید.

در این برنامه از فیلمها (بیشتر فیلمهای مستند) که از طریق سازمانهای تلویزیونی جهان و یا وابسته‌های فرهنگی سفارتخانه‌ها در ایران در اختیار تلویزیون ملی ایران گزارده می‌شود استفاده می‌گردد اما با رعایت و حفظامات در گفتار اصلی فیلم‌ها، مطالب

توسعه... در این زمان چاپ آثارش در امریکا رواج یافته بود. لیکن از این بابت نه تنها چیزی باو پرداخت نمی‌شد، بلکه درآمدش را نیز بشدت کاهش می‌داد.



از اینرو، در چهارم ژانویه ۱۸۴۲، همراه همسر خود عازم بوستون شد. اما به عیب، زیرا با سردی ویی اعتنایی مردم امریکا رویو شد. و با نگارش «یادداشت‌هایی درباره امریکا» سپس با نوشتن رمان بزرگ «مارتین-چازلویت» انتقام این سردی رفتار را باز ستاند.



ادبیات جهان

پنجشنبه ساعت ۲۱

در برنامه گذشته ادبیات جهان «قسمت دوم» از زندگی چارلز دیکنز نویسنده قرن نوزدهم انگلیس گفته شد که:

زمانی که چارلز دیکنز در مدرسه ویلیام چایلز درس می‌خواند، آقای چایلز با استعدادهای این کودک آشنا شد و با علاقه بسیار به پرورش آن پرداخت.

در سال ۱۸۲۳ ناپسامانی وقف خانواده موجب شد که مدرسه را ترک کند و به لندن نزد پدرش بیاید؛ در اینجا آینده شومی در انتظارش بود، دیگر از درس و درس‌خواندن خبری نبود، حتی پدر چارلز که مشتاق بود

پسرش به تحصیل ادامه دهد و وضع زندگی خانواده را بعدی دشوار یافت که به رغم تمایل خویش موافقت کرد که چارلز را در کارخانه واکس‌سازی بکار بگمارد. یاد آن ایام تا آخرین دم حیات یادگزار بود.

دو هفته پس از آنکه چارلز به مزدوری رفت، جان دیکنز به زندان «مارشالسی» افتاد. پس از یکسال مدرسه آقای «جوئز» دنیای تازه‌ای بود که بروی چارلز گشوده شد. چارلز مدت دو سال در این مدرسه بود و هر چند یکسال ترک تحصیل مانعی در راه پیشرفت و همگامی با سایر دانش‌آموزان بود، با اینهمه باو فرصت داد که این عقب‌افتادگی را جبران کند و به احیای استعداد خود بپردازد.

بسال ۱۸۲۷، چارلز یکمک همه اش خانم «چارتون» در دارالوکلله بست کارآموز بکار گمارده شد. و در پنجم مارس ۱۸۳۲ در زمرهٔ اعضاء روزنامه «تروسن» Trueson در آمد و با عنوان خبرنگار پارلمانی به مجلس عوام راه یافت.

بسال ۱۸۲۷، چارلز یکمک همه اش خانم «چارتون» در دارالوکلله بست کارآموز بکار گمارده شد. و در پنجم مارس ۱۸۳۲ در زمرهٔ اعضاء روزنامه «تروسن» Trueson در آمد و با عنوان خبرنگار پارلمانی به مجلس عوام راه یافت.

بسال ۱۸۲۷، چارلز یکمک همه اش خانم «چارتون» در دارالوکلله بست کارآموز بکار گمارده شد. و در پنجم مارس ۱۸۳۲ در زمرهٔ اعضاء روزنامه «تروسن» Trueson در آمد و با عنوان خبرنگار پارلمانی به مجلس عوام راه یافت.

بسال ۱۸۲۷، چارلز یکمک همه اش خانم «چارتون» در دارالوکلله بست کارآموز بکار گمارده شد. و در پنجم مارس ۱۸۳۲ در زمرهٔ اعضاء روزنامه «تروسن» Trueson در آمد و با عنوان خبرنگار پارلمانی به مجلس عوام راه یافت.

بسال ۱۸۲۷، چارلز یکمک همه اش خانم «چارتون» در دارالوکلله بست کارآموز بکار گمارده شد. و در پنجم مارس ۱۸۳۲ در زمرهٔ اعضاء روزنامه «تروسن» Trueson در آمد و با عنوان خبرنگار پارلمانی به مجلس عوام راه یافت.



مجموعه تلویزیونی «جستجو» در مدت کوتاهی که از نمایش آن در تلویزیون ملی ایران میگذرد توجه تماشاگران تلویزیون را جلب کرده و علاقمندان پرو ویا قرصی یافته است و هر جمعه در ساعت ۱۸/۳۰ بسیاری از خانواده‌ها برای تماشای این فیلم پای تلویزیون جمع می‌شوند.

یکی از بازیگران اصلی این فیلم تلویزیونی «رابرت استاک» هنرپیشه معروف سینما و تلویزیون است و ما امروز شما را بیشتر با این بازیگر هنرمند آشنا می‌کنیم.

خانواده‌اش همه اهل تاتر و بازیگری بودند، پدرش سازنده فیلم‌های هنری، مادرش بازیگر، مادر بزرگش ستاره اپرا و پدر بزرگش هنرپیشه بود و تا آنجا که به یاد دارد از کودکی، بزرگترین هنرپیشگان هالیوود در خانه‌شان رفت و آمد داشتند... و در این محیط هنر آفرین بود که رابرت نشو و نما کرد.

رابرت استاک، هنرپیشه قدرتمند سینما و تلویزیون و بازیگر مجموعه تلویزیونی «جستجو» در اروپا، دیپلم خانواده مرفه و ثروتمند به دنیا آمد. اما خردسالی و کودکی را در همان جا سپری کرد و چون بیشتر بام را در فرانسه بود، زبان فرانسوی و ایتالیایی را خیلی زودتر و راحت‌تر از انگلیسی آموخت و صحبت کرد. تحصیلات ابتدایی و نیمی از متوسطه را در اروپا گذراند و در حدود ۱۶ سالگی همراه پدر و مادرش به ایالات متحده کوچ کرد و در آن دیار، ماندگار شد.

پدر رابرت یک میلیونر هنردوست بود که فیلم‌های هنری میساخت، آژانس آکپی‌های تجاری و کارخانه آجو سازی داشت. همین سبب رابرت از همان آغاز، هیچگاه کار بازی و نمایش را به خاطر آرزو معاش و گذران زندگی انتخاب نکرد بلکه سرافرازه علت علاقه سرشارش به هنر و ذوق بازیگری به سینما و تاتر و تلویزیون، روی آورد و حاصل عمر پنجاه ساله و کارنامه هنری سی‌ساله‌اش، چندین اثر برجسته سینمایی و تلویزیونی است که نام رابرت را بین هنرمندان هالیوود مشخص و ممتاز کرده است. رابرت استاک تاکنون فیلم‌های ارزشمندی برای سینما و تلویزیون بازی کرده است. بهترین اثر سینمایی رابرت فیلم «نوشته برای استاک» است که توفیق تحسین‌انگیز به دست آورد و نامش ورد زبانها شد.

او می‌گوید: «جوانه‌های هنر، در دوران

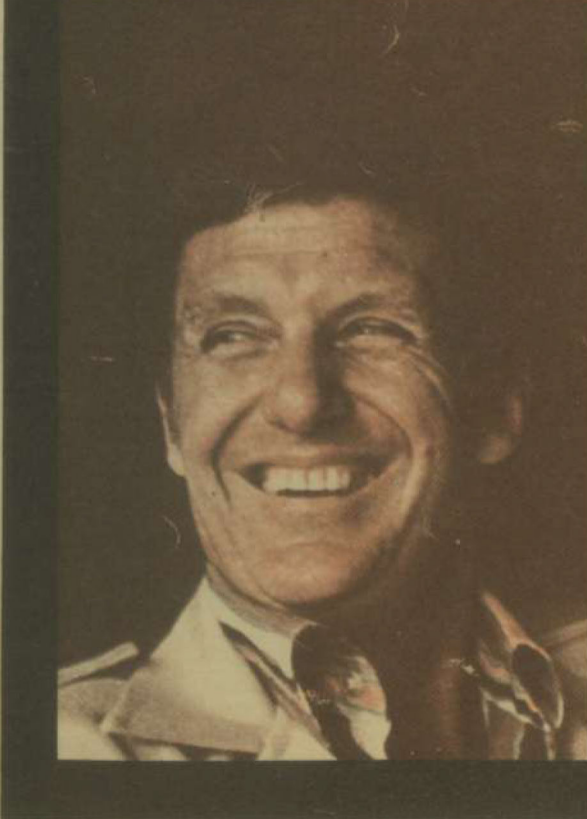
آشنایی بیشتر با: رابرت استاک

بازیگر سریال تلویزیونی
«جستجو»

رابرت استاک: اعتبار و امتیاز سینما هرگز به پای تلویزیون نمی‌رسد!

از: تی. وی‌ماید

ترجمه: بیژن سمندر



کودکی و در محیط اروپا در جودوم شکوفه کرد و از این دوست که من شوق و ذوق خود را مدیون آن محیط اولیه می‌دانم هنوز هم با آنکه سال‌هاست در آمریکا هستم دوستام به من می‌گویند: «تو هنوز یک آمریکایی واقعی نیستی، تو فرانسوی هستی.» البته این جمله را بعنوان تعارف و خوش آمدگویی به من می‌گویند.

رابرت - استاک بازیگر «جستجو» در عین فعالیت هنری به ورزش نیز علاقه‌مند است و از ورزش و کارهای ورزشی غافل نیست. او گرداننده یک فدراسیون ورزشی در کالیفرنیاست ویر در و دیوار اتاق‌های

نمایشنامه «بودن یا نبودن» اثر شکسپیر؛ تصویر او «استیو ترسی» در نمایشنامه «پولوکتی» و «کس رابرت یا کلارک کیبل...» رابرت می‌گوید: «من اغلب با کیبل که از آشنایان پدرم بود به تماشای فیلم می‌زدم و رموز بازیگری را از او آموختم.» بعد ادامه میدهد:

«من خیلی زود شروع کردم، بسیار تجربه اندوختم، با کارگردانان زیادی کار کردم و از هر کدام نکته‌ای آموختم برای اینکه بهتر در نقش‌ها فرو روم و بیشتر با روحیه‌ها آشنائی پیدا کنم، یا هر کس و هر چیز مردم شدم، من حتی با جوانهای عاصی و معتاد آشنا شدم و شبها و روزهایی را با آنها گذراندم تا بتوانم احساس آنها را عمیقاً درک کنم.»

استاک با وجود اینکه قریب سی فیلم سینمایی بازی کرده است، خودش صفحه تلویزیون و فضای تلویزیون را برای هنر-پیشگی بیشتر می‌پسندد. او می‌گوید:

«وقتی کار بازی درنوشته برپا شد تمام کردم همه تحسین کردند. «جان‌وبین» به من گفت: پس، تو واقعاً گل کردی. من هم وقتی به سن تو بودم همین شور و استعداد را داشتم. اما خودم چندان احساس رضایت نمی‌کردم. بعدها که به تلویزیون راه پیدا کردم صفحه آن را عرصه هنر-نمایی یافته، خیلی بیشتر از آن روزها احساس خوشحالی کردم.»

به اعتقاد من امتیاز و اعتبار سینما هیچگاه به پای تلویزیون نمی‌رسد. وقتی هنرپیشه سینما باشی، پیوسته باید منتظر فیلم‌تاز شوی، باید به پارتی‌های مسخره هالیوود راه پیدا کنی به امید اینکه یک تهیه‌کننده یا کارگردان ترا ببیند و یا تو قرارداد ببندی. در این پارتی‌ها باید پیوسته مراقب حفظ ظاهر و حرکات باشی و نگاه‌ها به توالت بروی و درآینه صورت و قیافه خود را هرگز کتبی تا مگر مورد پسند فلان تهیه‌کننده قرار گیری و بازیگر فیلم آینده‌اش شوی. اما در تلویزیون اینطور نیست، یعنی از آغاز کار یک راه‌داری و با صداقت و صمیمیت آن را می‌پیمائی و همین است که باعث می‌شود روز به روز بیشتر تکامل یابی.

وقتی اولین فیلم تلویزیونیم به نام «دست یافتگی» برای بخش آماده‌شد، من احساس کودکی را داشتم که شیفته و گرسنه شوکولات است و ناگهان او را به یک دکان قنادی می‌برند! حالا فکر می‌کنم که هر کس در ابتدای کار، همین شوق و شور و تپندهای دل را داشته است.

رابرت - استاک اکنون تقریباً همه فعالیت‌هایش را به تلویزیون منحصر کرده و تازه‌ترین اثرش هم همین سریال جستجو است.

خودش کاراکترش را در این سریال می‌پسندد و می‌گوید: «من دایم جقدر از ایفای این نقش لذت می‌برم، شخصیتی، غیر از کاراکتریست که در سریال جستجو ارائه میدهد. خودش می‌گوید: «کاش سوز» و قلمی باشد که من بتوانم ایفاگر شخصیت و کاراکتر ذاتی خودم روی صفحه تلویزیون باشم.»

رابرت استاک، هنرپیشه ثروتمند خانه زیبایش در «بل‌ار» سر حیوانات شکار شده به چشم می‌خورد و کنار بخاری دیوارش را که در این ایام زمستان دائماً شعله‌ور است، یک جفت عاج سفید فیل زینت میدهد.

در گوشه‌و کنار اتاق او، عکس او در کنار چندتنی از جاودانه‌های سینمای آمریکا در قاب‌های زیبا به چشم می‌خورد که یادآور آشنائی و دوستی عمیق رابرت با این جاودانه‌هاست، همان‌هایی که رابرت دربارشان گفته است: «من می‌بایست هنرپیشه‌های بهتر از این می‌بودم، زیرا با این بزرگان همراه و هم‌تیمی بودم.»

عکس او و کارل لبارده در حین اجرای

از سر و صدائی که راه انداخته بود، فهمیدم «همایون هوشیار نژاد» آمده است. با صدای بلند می‌خندید و مثل بچه‌ها با قلم‌های تند از این سو به آن سوی اتاق می‌رفت.

گفتم: - همایون بدقولی کردی؟
گفت: - تقصیر من نبود. اشکالاتی در کار ضبط برنامه پیش آمد و من مجبور شدم در استودیو بمانم و همین باعث شد قولی مخلص شد.

خودش چای سفارش میدهد و می‌گوید: «من آماده‌ام». اما همچنان به شلوغ‌کاری و صحبت با بچه‌های هیئت تحریریه مشغول است.

از نحوه شروع فعالیت‌های تلویزیونی‌اش می‌پرسم. می‌گوید: چند سال پیش توسط یکی از دوستانم به گروه کودک تلویزیون ملی ایران معرفی شدم و پس از اینکه چند برنامه آزمایشی اجرا کردم، گروه کودک تصمیم گرفت که من به‌عنوان مجری برخی از برنامه‌های خاص کودکان مشغول بکار بشوم.

کارهای تو در تلویزیون تفاوت‌هایی با سایر گویندگان و مجریان برنامه‌های تلویزیونی دارد، و آن اینکه تا حدودی کارت تاتری است یعنی در بیشتر برنامه‌ها به ایفای نقش می‌پردازی. مثلاً در «بازی بازی» تو نقش پایاقتدی شماره ۲ را داری آیا تودر رشته تاتر کار و تحصیل کرده‌ای؟

در حدود هشت سال پیش به‌عنوان کارمند به استخدام دانشگاه تهران در آمدم. کار کردن در محیط دانشگاه و تماشای جوانان همسن و سالم که به کسب‌دانش و درس‌خواندن مشغول بودند، مرا بر این‌داشت که برای رسیدن به کلاسهای درس دانشگاه تلاش کنم. با اینکه ترک تحصیل کرده بودم، با اراده‌ای آهنین شروع به درس خواندن مجدد و آماده کردن خود برای کلاسهای چهار ساله متوالی پشت کنکورماندم. اما همچنان در راه رسیدن به این هدف می‌کوشیدم و سرانجام چهار سال پیش موفق شدم به کلاسهای

فرست‌ها ممت گماشتم، بطوریکه امروزه اکثر مرا به‌عنوان یک هنرپیشه تاتر می‌شناسند.

چرا بیشتر به اجرای برنامه‌های خاص کودکان می‌پردازی؟

این بدو علت است. یکی به این دلیل که من برای گروه کودک کار می‌کنم و دیگری به‌علت علاقه زیادم به بچه‌ها. من به‌عنوان یک مجری خیلی مورد توجه بچه‌ها هستم. خصوصاً بچه‌ها به برنامه بازی‌بازی من به‌استفاده از این فرصت‌ها ممت گماشتم، بطوریکه امروزه اکثر مرا به‌عنوان یک هنرپیشه تاتر می‌شناسند.

دانشگاه راه پیدا کنم و به‌عنوان دانشجوی رشته کسب‌دانش و درس‌خواندن مشغول بودم، مرا بر این‌داشت که برای رسیدن به کلاسهای درس دانشگاه تلاش کنم. با اینکه ترک تحصیل کرده بودم، با اراده‌ای آهنین شروع به درس خواندن مجدد و آماده کردن خود برای کلاسهای چهار ساله متوالی پشت کنکورماندم. اما همچنان در راه رسیدن به این هدف می‌کوشیدم و سرانجام چهار سال پیش موفق شدم به کلاسهای

سخت علاقه دارند، تو این علاقه را چگونه تلقی می‌کنی؟

خود من این مسئله را که بچه‌ها به من توجه دارند حس کرده‌ام. و از آن بابت بسیار خوشحالم. اما از کیفیت احساس شادی و خوشحالی بکنم.

غیر از برنامه «بازی بازی» اجرای چه برنامه‌هایی بتو معلوم شده است؟

در حال حاضر من غیر از «بازی بازی» این کار تحقیق پذیرد و تاتر بچه‌ها را اجرا می‌کنم.

آنچنان در قلب بچه‌ها



همایون هوشیار نژاد باباقتدی شماره ۲

من دوست دارم مظهر شادی و شادمانی برای بچه‌ها باشم.

نمود کنم که برایشان مظهر شادی و شادمانی باشم، بطوریکه وقتی کودکی مرا می‌بیند واقعاً احساس شادی و خوشحالی بکند.

غیر از برنامه «بازی بازی» اجرای چه برنامه‌هایی بتو معلوم شده است؟

در حال حاضر من غیر از «بازی بازی» این کار تحقیق پذیرد و تاتر بچه‌ها را اجرا می‌کنم.

آنچنان در قلب بچه‌ها

برنامه‌ها را بیشتر دوست داری؟

من اجرای این برنامه‌ها را وظیفه تلقی می‌کنم و از همه آنها خوشم می‌آید. یعنی این برنامه‌ها چیزهایی دارند که مرا راضی می‌کند.

برنامه «آقای جدول» اطلاعات عمومی و دانش بچه‌ها را بالا میبرد و این مسئله برای من رضایت بخش است. یا برنامه «تاتر بچه‌ها» باعث می‌شود بچه‌ها با تاتر و هنر-بازیگری بهتر آشنا بشوند و این مسئله واقعاً جالب است و یا برنامه «بازی بازی» که شادی برای بچه‌ها می‌آورد. من «بازی بازی» را خیلی دوست دارم و از اینکه در اجرای آن سببی دارم خوشحالم.

غیر از کارهای تلویزیون فعالیت‌های دیگر هم داری؟

من همانطور که گفتم کارمند دانشگاه تهران هستم و علاوه بر آن مفسر و نویسنده یکی از مجلات ورزشی، اما اگر منظور تان فعالیت‌های نمایشی است، باید بگویم که بله. داشتن فعالیت نمایشی برای یک دانشجوی تاتر ضروری است. من اخیراً در نمایشنامه «کرگدن» بکارگردانی آقای سمندریان بازی داشتم. اصولاً تا کنون بیعت دانشجوی بودن فعالیت‌های من بیشتر متوجه کارهای دانشگاهی بود و در نمایشنامه‌هایی که از طرف اداره فعالیت‌های فوق برنامه دانشگاه تدارک و تهیه می‌شد شرکت می‌کردم. اما از اسامی با فارغ‌التحصیل شدن مسلماً فعالیت‌های دیگری را شروع خواهم کرد، که این فعالیت‌ها بسیار جدی‌تر از کارهای دوران دانشجویی خواهد بود.

با تمام شدن دروسهات، آیا تصمیم نداری در تلویزیون فعالیت بیشتری داشته باشی؟

حتماً. البته این بستگی دارد باین که تلویزیون کار بیشتری بمن ارجاع کند، که اگر این کار تحقیق پذیرد و تاتر بچه‌ها را اجرا خواهم کرد.

کدامیک از این

مرکز آبادان

یکشنبه ۸ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۴۰
کودکان	۱۷/۴۵
فیلم مستند	۱۸
اخبار	۱۸/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹
شهر آفتاب	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۱
کتاب شب	۴۱/۴۰
ارینب زیبای عرب	۴۲

دوشنبه ۹ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۴۰
کودکان	۱۷/۴۵
اخبار مذهبی	۱۸/۴۰
اخبار استان	۱۸/۵۵
تمدن	۱۹
اخبار	۴۰/۴۰
آند و هوا	۴۱
نویسنده کارآگاه	۴۱/۴۰
ایران زمین	۴۲/۴۰
اخبار	۴۳
فیلم سینمایی	۴۳/۱۵

سه‌شنبه ۱۰ اسفندماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
راهنده شده	۱۳/۱۰
کالون خانواده	۱۴
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
تلاوت قرآن	۱۶/۴۵
آموزش روستایی	۱۷
همسایگان (محل)	۱۸/۴۰
اخبار استان	۱۸/۵۵
اتاق ۴۴۴	۱۹
مسابقه تلاش	۱۹/۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
دنیای یک زن	۴۱
سرکار استوار	۴۱/۴۰
موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر	۴۲/۴۰
اخبار	۴۳
فیلم	۴۳/۱۵

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
سخنرانی مذهبی	۱۷/۱۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اخبار استان	۱۸/۴۵
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه بهداشت	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
فیلم مستند	۴۱
کتاب شب	۴۱/۴۰
ارینب زیبای عرب	۴۲

شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۴۰
کودکان	۱۷/۴۵
اخبار مذهبی	۱۸/۴۰
اخبار استان	۱۸/۵۵
برنامه جوانان	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۰/۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
خانواده	۴۱
اخبار مذهبی	۴۱/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۱/۴۵
کتاب شب	۴۲
بحث	۴۲/۴۰

مرکز بندرعباس

شنبه ۷ اسفندماه

اسلاید و اشعار مذهبی	۱۹
اسلام و دین تعاون	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۵
فیلم و اشعار مذهبی	۴۰/۱۵
اخبار	۴۰/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۱/۱۵

یکشنبه ۸ اسفندماه

اسلاید و اشعار مذهبی	۱۹
قیام حسین و علل آن	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۵
فیلم و اشعار مذهبی	۴۰/۱۵
اخبار	۴۰/۴۰
سخنرانی مذهبی (محل)	۴۱/۱۵

دوشنبه ۹ اسفندماه

اسلاید و اشعار مذهبی	۱۹
شخصیت امام حسین (ع)	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۵
فیلم و اشعار مذهبی	۴۰/۱۵
اخبار	۴۰/۴۰
سخنرانی مذهبی (محل)	۴۱/۱۵

سه‌شنبه ۱۰ اسفندماه

کودکان	۱۷
آموزش روستایی	۱۷/۴۰
موسیقی محل	۱۸/۴۰
آیوآهو	۱۹
موسیقی شاد	۱۹/۴۰
دور دنیا	۴۰
تراه	۴۱/۱۵
اخبار	۴۰/۴۰
پاسداران	۴۱/۴۰
سرکار استوار	۴۱/۴۵
چهره ایران	۴۲/۴۵

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

کارتون	۱۶/۴۰
توسن	۱۷
کودکان	۱۷/۴۰
آموزش روستایی	۱۸
موسیقی شاد	۱۸/۴۰
مسابقه جایزه بزرگ	۱۹/۴۰
هیلاربوس ۱۰۰	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
تراها	۴۱
پاسداران	۴۱/۱۵
محل پیتون	۴۱/۴۰
روکامبول	۴۲/۴۰
موسیقی ایرانی	۴۳

مرکز تبریز

دوشنبه ۹ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
برنامه مذهبی	۱۸/۵۵
اخبار استان	۱۸/۴۰
نسل جدید	۱۹
ایران زمین	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
پایان برنامه	۴۱/۱۵

پنجشنبه ۵ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
اشعار مذهبی	۱۸/۵۵
اخبار استان	۱۸/۴۰
الماس	۱۸/۴۵
جوانان (محل)	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
پایان برنامه	۴۱/۱۵

جمعه ۶ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۵۵
رویدادهای استان	۱۸/۴۰
برنامه مذهبی	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
پایان برنامه	۴۱/۱۵

شنبه ۷ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
برنامه مذهبی	۱۸/۵۵
اخبار استان	۱۸/۴۰
بعداً اعلام میشود	۱۹
گذری در جهان اندیشه	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
پایان برنامه	۴۱/۱۵

یکشنبه ۸ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
برنامه مذهبی	۱۸/۵۵
اخبار استان	۱۸/۴۰
سخنرانی مذهبی	۱۹
تقالی	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
پایان برنامه	۴۱/۱۵



مسعود فروتن - مجری برنامه گذری در جهان اندیشه

مرکز رضائیه

شنبه ۷ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۵۵
اشعار مذهبی	۱۸/۱۵
سخنرانی مذهبی	۱۸/۴۰
دانش	۱۹
در جهان ما	۱۹/۴۰
چادوی علم	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
تلاوت قرآن	۴۱
اشعار مذهبی	۴۱/۱۵
سخنرانی مذهبی	۴۱/۴۰

یکشنبه ۸ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۵۵
اشعار مذهبی	۱۸/۱۵
سخنرانی مذهبی	۱۸/۴۰
روزها و روزنامه‌ها	۱۹
دنیای حیوانات	۱۹/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
اشعار مذهبی	۴۱
سخنرانی مذهبی	۴۱/۴۰

دوشنبه ۹ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۵۵
اشعار مذهبی	۱۸/۱۵
چادوی علم	۱۸/۴۰
دنیای حیوانات	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۰
اشعار مذهبی	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
مسابقه فوتبال	۴۱

سه‌شنبه ۱۰ اسفندماه

آموزش کودکان روستایی	۱۷/۴۰
آموزش روستایی بزرگسالان	۱۸/۴۰
موسیقی شاد ایرانی	۱۹/۴۰
دور دنیا	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
وارثه	۴۱/۴۰
سرکار استوار	۴۱/۴۵
چهره ایران	۴۲/۴۵

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

تدریس زبان فرانسه	۱۷/۴۰
آموزش زنان روستایی	۱۸
کودکان	۱۸/۴۰
شو بین المللی	۱۹
از همه رنگ	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
وارثه	۴۱/۱۵
روزهای زندگی	۴۱/۴۰
روکامبول	۴۲/۴۰
موسیقی ایرانی	۴۳/۴۵

پنجشنبه ۵ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۵۵
اشعار مذهبی	۱۸/۱۵
دنیای حیوانات	۱۸/۴۰
در جهان ما	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۰
اشعار مذهبی	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
تلاوت قرآن	۴۱
اشعار مذهبی	۴۱/۱۵
فوتبال	۴۱/۴۰

جمعه ۶ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
چادوی علم	۱۸/۵۵
دنیای حیوانات	۱۸/۴۰
اشعار مذهبی	۱۹
سخنرانی مذهبی	۱۹/۴۰
اشعار مذهبی و تلاوت قرآن	۴۰
اخبار	۴۰/۴۰
سخنرانی مذهبی	۴۱
فوتبال	۴۱/۴۰



مسجد شاه و دروازه‌های چوگان

دارای سیستمی وسیع و گنبدی مرتفع است که در حدود پنجاه متر ارتفاع دارد. این بنا یکی از مقدس‌ترین بناهای دوران صفوی بود، بطوریکه شاه عباس همیشه در نماز جماعت آن شرکت می‌جست و با اقتدا به شیخ لطف‌الله فراش دینی خود را انجام میداد.

این مسجد با وجود گذشت چند قرن هنوز زیبایی خیره‌کننده خود را حفظ کرده است و سایش کاشی‌هایش و تغییر تاریخ پر زینتی‌اش افزوده است. این مسجد فاقد حیاط است و برخلاف مسجد شاه که چهار گلدسته دارد، فاقد منار و گلدسته است. از کنار مسجد به داخل بازار قیصریه می‌رویم. بازاری پر از ازحام و قریباً زندگی بازاری به قدمت میدان نقش جهان و طراوت آفتاب، هنر و احساس در شریان‌های این بازار جریان دارد و با تماشای آن خواهید دید که هنرمندان اصفهانی چگونه با دست اقراری کوچک و ناچیز به خلق آثار هنری بزرگی مشغولند.

در بازار قیصریه و دور تا دور میدان نقش جهان حدود سیصد مغازه وجود دارد. که به کارهای قلمزنی و میناکاری و مینیاتور سازی مشغولند و با نقش‌های جادویی بر ورقه‌های سرخ‌رنگ مس و یا کشیدن قلم‌بو بر چوب‌های صاف و صیقلی و یا کارم چیدن خرده‌های کوچک تخته‌های سیاه و سفید و زرد و قهوه‌ای به خلق آثار بدیع مشغولند. هنر میناکاری و قلمزنی در خون این مردم جریان دارد. در این بازار تنها یک مغازه بستنی‌فروشی و یک مغازه سبزی‌فروشی وجود دارد و بقیه مالا مال از صدای کلیش قلمزنها و یا تلاش میناکاران است.

به گفته شاردن «در زمان شاه عباس اولین شهر بزرگ جهان لندن بوده است و بعد از آن اصفهان با جمعیتی در حدود ۷۵۰ تا یک میلیون نفر. که تمام مردم آن به کارهای هنری اشتغال داشته‌اند».

بعد از گذشت قرن‌ها اصفهان همچنان به اثر گیربیار پنجه‌های هنرمند مردمان می‌بالد و هنوز از در و دیوار این شهر عظمت و شکوه می‌بارد. شکوهی که هرگز زمان قادر به از بین بردن آن نخواهد بود.

ناگفته نماند که ساختمان میدان نقش جهان بیش از نیم قرن تلاش و نیروی انسانی برده است.

و من با دشواری فضای پرباهت میدان را ترک می‌کنم و ناچیزی خود را بد فرار از این میدان و با پناهمردن به ازحام خیابان‌ها فراموش می‌کنم.

شده است. مسجد شاه اصفهان از مال شخصی شاه‌عباس بنا گردیده و گواهی ساختمان آن به روح شاه طمأنینه هدیه گردیده است. این مسجد از نظر معماری یکی از بناهای فراموش‌نشده و نادر دنیاست که معمار آن میرزا محمد رضا اصفهانی بوده است.

این مسجد با صرف هزینه‌ای بسیار سنگین و نیروی انسانی بسیاری ساخته شده است.

کاشی‌های سردر این مسجد «کاشی مرقع» است. تنها ساختمان این سردر چهار سال بطول انجامیده است. بقیه کاشی‌های این مسجد «کاشی هفت‌رنگ» است. می‌گویند چون شاه عباس واهمه داشت که عمرش کفاف دیدن مسجد را نکند دستور میدهد از کاشی‌کاری مرقع صرف‌نظر کنند و مسجد را با کاشی هفت‌رنگ زینت بخشند. کارهای اصولی این مسجد تا یکسال قبل از مرگ شاه عباس پایان نیگیرد ولی تکمیل آن چنانکه از تاریخ‌های منقوش در داخل مسجد می‌توان فهمید تا دو نسل بعد از شاه‌عباس طول می‌کشد.

مسجد شاه اصفهان یکپارچه هنر و ظرافت است. قرقه‌های بی‌شمار این مسجد را با کاشی زینت داده‌اند و با خطوط زیبایی آبی از کلام الله مجید بر آنها نوشته‌اند. یکی از شگفتی‌های معماری این مسجد این است که اگر در کنار محراب به آراخی سحبت کنید، در تمام منطقه مسجد این صدا بخوبی و با همان «افه» بگوش می‌رسد.

در مرکز مسجد اگر پای بر زمین بکوبید صدای آن هفت‌بار در شبستان منعکس می‌شود.

در مقابل «عالی‌قاپو» یعنی در ضلع شرقی میدان نقش جهان «مسجد شیخ لطف‌الله» بنا شده است.

در این مسجد، شیخ لطف‌الله مرجع تقلید شیعیان آن روزگار نماز می‌گذاشته است اصولاً سلسله صفوی شیعه اثنی‌عشری بودند و به ائمه اطهار و علمای این فرقه احترام بسیار می‌گذاشتند. این علاقه به مذهب شیعه شاه‌عباس را واداشت تا «شیخ لطف‌الله» مرجع تقلید آن روزگار را به ایران دعوت کند و مسجد سلطنتی خود را به نام او بنامد.

شاه‌عباس بعد از ورود شیخ لطف‌الله به اصفهان دستور میدهد که اسم شیخ لطف‌الله را در محراب مسجد که مقدس‌ترین نقطه مسجد است حک کنند.

نظیر معماری مسجد شیخ لطف‌الله را در هیچ نقطه دنیا نمی‌توان دید، این مسجد



میدان نقش جهان مظهر عظمت تاریخی اصفهان

اصفهان هنوز هم به پنجه‌های گهر بار مردم هنرمندش

می‌بالد

نوشته: احمد اللهیاری

در دو سوی میدان نقش جهان «نقش جهان» هنوز دروازه‌های «چوگان» باقی است. در زمان شاه‌عباس کبیر هنگامیکه مراسم جشن و سروری برپا بود میدان را قرق می‌کردند و شاه و وزیر و سرفرا و اشراف و درباریان با لباس‌های رسمی در ایوان مجلل عالی‌قاپو که مشرف به میدان است جمع می‌شدند و به تماشای بازی چوگان می‌پرداختند. در ضلع غربی میدان عمارت هفت طبقه «عالی‌قاپو» سربرافراشته است این ساختمان عالی‌قاپو، قصر سلطنتی شاه‌عباس بوده و فرمان خود او بنا شده است. بر دیوارهای کاخ عالی‌قاپو خطوط و مینیاتور است توانای عصر صفوی «قلی‌رضا عباس» نقاشی کرده

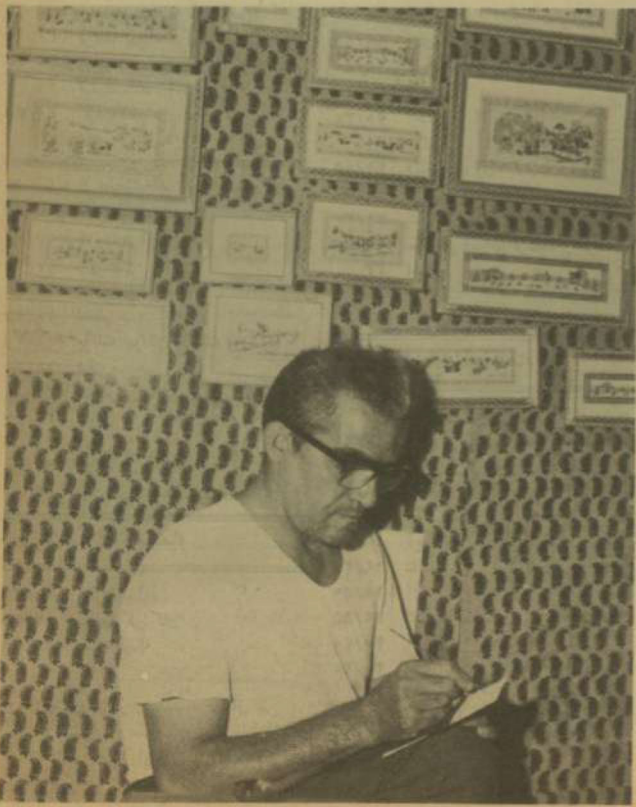
گاه خود را در نور پنجاه هزار چراغی که در درون‌ها می‌سوخته غرق می‌بینم و زمانی به مسجد شیخ لطف‌الله می‌گردم و گاه خود را در ازحام مغازه‌های اطراف میدان می‌یابم.

«شاردن» سیاح فرانسوی در سفرنامه‌اش چنین می‌گوید: «در تمام نقاطی که تا کنون گشته‌ام میدان به بزرگی و وسعت میدان نقش جهان ندیده‌ام».

میدان نقش جهان ۶۵۰ متر طول و ۱۶۰ متر عرض دارد. این اولین میدان جهان است؛ زیرا در هنگام احداث این میدان در هیچ نقطه و هیچ کشوری میدان به این وسعت وجود نداشته است.

همراه با طلوع خورشید در اصفهان پرسم می‌زنم تا ویژگی‌های این شهر را بشناسم. پرسم در کوچه‌ها و خیابان‌های ناآشنا که از لابلای آجر هر دیوارش بوی تاریخ به‌شام می‌رسد و گذشت تومن پادشاهی زمان، غباری از کهنگی و کپولت در فضا پراکنده است. اصفهان شهر تاریخ، شهر سرگذشت‌های از یادرفته و افسانه‌های پرشکوه و جلال دربار شاه‌عباس. وجه مفرد اصفهان مغرور از گذشته بخود می‌بالد و در جلال زنگ‌زده خود غرق است. اینچنانکه من تازه وارد در فضای افسانه‌ای آن گم می‌شوم و احترامی آمیخته به نوعی ترس و اعصاب در مقابل این همه پایداری احساس می‌کنم.

واحه دارم، واهمه از اینکه چشمی بر زمین و شکاک از گذشته میدان نقش جهان بین دوخته شود و یا با به مکاشفای منوع بگذردم و در چنگال عسک گرفتار آیم. فکر می‌کنم باید محتاط بود، چنین گستاخانه که من از کنار عالی‌قاپو می‌گذرم و نگاه کنج‌کام را بداخل هشتی‌های گرد گرفته‌اش می‌رانم، می‌ادا جرمی مرتکب شوم و آنگاه ولی شهر برافشا و خاموشی که فرسودگی‌اش در طول زمان و رنگ باختگی‌اش در آفتاب‌های متدای آنچنان وقاری بدو بخشیده که من ناچیز را در میدان وسیع «نقش جهان» چوگان آرزوی بی‌مقدار می‌نمایاند.



مرکز رشت

جانوی علم	۱۹
سخترانی مذهبی	۱۹/۳۰
شهر آفتاب	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
سخترانی و اشعار	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۳۲
قسمت سوم	

دوشنبه ۹ اسفندماه

تدریس زبان فرانسه	۱۷
آموزش (محلی)	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹
سخترانی مذهبی	۱۹/۰۵
تمدن	۱۹/۳۰
آگهی	۲۰/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
آگهی	۲۱
آدم و حوا	۲۱/۰۵
آگهی	۲۱/۳۰
نویسنده کارآگاه	۲۱/۳۰
ایران زمین	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

پنجشنبه ۵ اسفندماه

کودکان	۱۷/۳۰
فیلم مستند	۱۸/۱۵
اخبار	۱۸/۴۵
رنگارنگ	۱۹
برنامه ورزش	۱۹/۳۰
سخترانی مذهبی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
ادبیات جهان	۲۱
گفتگو	۲۱/۳۰
بحث آزاد	۲۲/۳۰

جمعه ۶ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
سخترانی مذهبی	۱۷/۱۰
برنامه کودکان	۱۷/۳۵
اخبار	۱۸/۴۵
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه بهداشت (مصاحبه)	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
فیلم مستند	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۲۲

شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۴۵
اشعار مذهبی	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
برنامه جوانان (برنامه ورزشی)	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۳۰
سخترانی مذهبی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
دانش	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب (قسمت دوم)	۲۲

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

آموزش (محلی)	۱۷
آموزش زبان روستایی (محلی)	۱۷/۳۰
باگربانی و کودکان (محلی)	۱۸/۳۰
اخبار	۱۸/۴۵
آگهی	۱۹
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه بهداشت	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
فیلم مستند	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۲۲

یکشنبه ۸ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۷/۴۵
اخبار شبکه	۱۸/۳۰

در صورت اجرای مسابقه فوتبال بین تاج تهران و سپاهان اسفهان از ۱۷/۳۰ تا ۱۹ این مسابقه بخش خواهد شد.

مرکز شیراز

اخبار استان	۱۸/۴۵
برنامه جوانان	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۳۰
سخترانی مذهبی	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
دانش	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۳۲

یکشنبه ۸ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۴۵
فیلم مستند	۱۸
اخبار	۱۸/۳۰
سخترانی مذهبی	۱۹
شهر آفتاب	۲۰
اخبار	۳۰/۳۰
سخترانی مذهبی	۳۱
کتاب شب	۳۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۳۲

دوشنبه ۹ اسفندماه

تدریس زبان فرانسه	۱۷/۳۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار استان	۱۸/۴۵
موسیقی محلی	۱۹
تمدن	۱۹/۳۰
اخبار شبکه	۲۰/۳۰
آدم و حوا	۲۱
نویسنده کارآگاه	۲۱/۳۰
ایران زمین	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

سه شنبه ۱۰ اسفندماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
محلله بیتون	۱۳/۱۰
کانون خانواده	۱۴
اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	
آموزش روستایی	۱۷
موسیقی تکنوازی	۱۸/۳۰
اخبار استان	۱۸/۴۵
اتاق ۲۲۲	۱۹
مسابقه تلاش	۱۹/۳۰
اخبار شبکه	۲۰/۳۰
دلایلی يك زن	۲۱
سرکار استوار	۲۱/۳۰
موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر	۲۲/۳۰
اخبار	۲۲

پنجشنبه ۵ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
کودکان	۱۷/۳۰
اخبار استان	۱۸/۴۵
رنگارنگ	۱۹
ورزش	۱۹/۳۰
سخترانی مذهبی	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
ادبیات جهان	۲۱
گفتگو	۲۱/۳۰
بحث آزاد	۲۲/۳۰

جمعه ۶ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷
سخترانی مذهبی	۱۷/۱۰
برنامه کودکان	۱۷/۳۵
اخبار استان	۱۸/۴۵
پهلوانان (برنامه مخصوص)	۱۹
برنامه بهداشت	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
فیلم مستند	۲۱
کتاب شب	۲۱/۳۰
ارنب زیبای عرب	۲۲

شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۷/۳۰
کودکان	۱۷/۴۵
اشعار مذهبی	۱۸/۳۰

مرکز کرماتشاه

اشعار مذهبی (محلی)	۱۹/۴۵
سخترانی مذهبی	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۳۱
رویدادهای سیاسی هفت	۳۱/۳۰
پایان برنامه	۳۲

یکشنبه ۸ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۰۵
اخبار	۱۸/۱۵
برنامه روستائیان (محلی)	۱۸/۳۰
فیلم مستند	۱۹
گفتار مذهبی (محلی)	۱۹/۳۵
دانش	۱۹/۴۰
سخترانی مذهبی	۳۰/۰۵
اخبار	۳۰/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۳۱
فیلم مستند	۳۱/۳۰
پایان برنامه	۳۲

دوشنبه ۹ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۷
تلاوت قرآن	۱۷/۰۵
اخبار	۱۷/۱۵
برنامه آموزش (محلی)	۱۷/۳۰
اشعار مذهبی (محلی)	۱۸/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۱۸/۴۵
جانوی علم	۱۹
فیلم مستند	۱۹/۳۰
سخترانی مذهبی	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
پهلوانان	۳۱/۰۵
چهره ایران	۳۲
التهاب	۳۲/۳۰
پایان برنامه	۳۳/۱۵

پنجشنبه ۵ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۰۵
اخبار	۱۸/۱۵
برنامه آموزش (محلی)	۱۸/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۱۹/۳۰
اشعار مذهبی (محلی)	۱۹/۵۰
سخترانی مذهبی	۳۰
اخبار	۳۰/۳۰
گفتار مذهبی	۳۱
فیلم مستند	۳۱/۳۰
پایان برنامه	۳۲

جمعه ۶ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۰۵
برنامه آموزش (محلی)	۱۸/۱۵
اشعار مذهبی (محلی)	۱۹/۱۰
گفتار مذهبی (محلی)	۱۹/۳۵
فیلم مستند	۱۹/۴۰
سخترانی مذهبی	۳۰/۰۵
اخبار	۳۰/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۳۱
فیلم مستند	۳۱/۳۰
پایان برنامه	۳۲

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

سخترانی مذهبی	۳۰/۰۵
اخبار	۳۰/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۳۱
فیلم مستند	۳۱/۳۰
پایان برنامه	۳۲

شنبه ۷ اسفندماه

سلام شاهنشاهی	۱۸
تلاوت قرآن	۱۸/۰۵
اخبار	۱۸/۱۵
برنامه آموزش (محلی)	۱۸/۳۰
گفتار مذهبی (محلی)	۱۹/۳۰

مرکز مشهد

شنبه ۷ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۸/۳۰
سخترانی مذهبی	۱۸/۴۰
جانوی علم	۱۹
اشعار مذهبی	۱۹/۳۰
رویدادهای هفت	۱۹/۴۵
اشعار مذهبی	۲۰/۱۵
اخبار	۲۰/۳۰
پایان برنامه	۳۱

یکشنبه ۸ اسفندماه

سخترانی مذهبی	۱۸/۳۰
آنچه شما خواستاید	۱۹
اشعار مذهبی	۱۹/۳۰
اسرار زندگی حیوانات	۱۹/۴۵
ماجرای حقیقی	۳۰/۱۰
اخبار	۳۰/۳۰
پایان برنامه	۳۱

دوشنبه ۹ اسفندماه

سخترانی مذهبی	۱۸/۳۰
فیلم مستند	۱۹
اشعار مذهبی	۱۹/۳۰
ایران زمین	۱۹/۴۵
مجله نگاه	۲۰/۱۰
اخبار	۲۰/۳۰
پایان برنامه	۳۱

سه شنبه ۱۰ اسفندماه

آموزش روستایی	۱۷/۳۰
موسیقی محلی	۱۸/۳۰
داستان سفر	۱۹
دکتر کیلدر	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
سرکار استوار	۳۱

پنجشنبه ۵ اسفندماه

سخترانی مذهبی	۱۸/۳۰
فوتبال	۱۹
اخبار	۲۰/۳۰
پایان برنامه	۳۱

جمعه ۶ اسفندماه

تلاوت قرآن	۱۸/۳۰
سخترانی مذهبی	۱۸/۴۰
پیدا اعلام میشود	۱۹
اشعار مذهبی	۱۹/۳۰
فیلم مستند	۱۹/۴۵
اشعار مذهبی	۲۰/۱۵
اخبار	۲۰/۳۰
پایان برنامه	۳۱

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

آموزش زنان روستایی	۱۷/۳۰
توسن	۱۸
مجله نگاه	۱۸/۳۰
سرزمینها	۱۹
روهاید	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
هفت شهر عشق	۳۱
راز بقا	۳۱/۳۰

رادیو آمریکا

AFR

AFTV and AFR Will Be Off the Air Saturday 26th. and Sunday The 27th. We Will Resume Telecasting Monday 28th At 2010.

SAT-SUN-MON-TUE-WED

0530	Wake Up Easy
0830	Ira Cook
0900	Community Bulletin Board
0905	Roger Carrol
1000	Young Sound
1100	Menu: Music
1200	News
1215	Menu: Music
1300	Barbara Randolph
1400	Tom Campbell
1500	Treveling Home
1700	Country Corner
1800	News
1815	Community Bulletin Board
1820	Interlude
1900	Pete Smith
2000	Sagebrush Theater (SAT) Golden Days of Radio (SUN) Gunsmoke (MON) Jim Hawthorn's Comedy (TUE) Mystery Theater (WED)
2030	Bobby Troup
2100	Roger Carroll
2155	Community Bulletin Board
2200	Just Music

2300 Adventures In Good Music

2345 Sign Off

THURSDAY

0700	Early Morning Melodies
0755	Community Bulletin Board
0800	Big Jon & Sparkie
0900	Jimmy Wakely
1000	Ted Quillin
1155	Community Bulletin Board
1200	News
1215	Charlie Tuna
1300	American Top 40
1400	Johannie Darin
1500	Young Sound
1700	Jim Pewter
1800	News
1815	Community Bulletin Board
1830	Grand Ole Opry
1900	Two On The Aisle
2000	Hit Line 71
2155	Communnith Bulletin Board
2200	Just Music
2355	Sign Off

FRIDAY

0700	Early Morning Melodies
0755	Community Bulletin Board
0800	Melvin's Kiddie Circus
0830	Protestant Hour
0900	Banners Of Faith
0930	Crossroads
1000	Master Control
1030	Music For The Soul
1100	Finch Bandwagon
1155	Community Bulletin Board
1200	News
1215	History Of Country Music
1300	Kim Weston
1400	Jasin Street
1430	Polka Party
1500	Bill Stewart
1700	Hawaii Calls
1730	Best Of Interlochen
1800	News
1815	Community Bulletin Board
1830	Serenade In Blue
1900	Jazz Scene
2000	Bolero Time
2155	Community Bulletin Board
2200	Just Music
2355	Sign Off

این برنامه‌ها برای بخش از مرکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده‌است

۱۹	بالا تر از خطر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰	دختر شاه‌پریان
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	سرکار استوار

۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	اشعار مذهبی
۳۱/۳۰	عشق روی پشت‌بام

دوشنبه ۹ اسفندماه

۱۸/۳۰	توسن
۱۹	سخنرانی مذهبی
۱۹/۳۰	دالتن
۳۰	دور دنیا
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	ادبیات جهان
۳۱/۳۰	خانه قمرخانه

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه

۱۸/۳۰	آموزش زبان روستایی
۱۹	نقالی
۱۹/۳۰	آخرین مهلت
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	جولیا
۳۱/۳۰	هفت شهر عشق

یکشنبه ۸ اسفندماه

۱۸/۳۰	آقاخرسه
۱۹	تلاوت قرآن
۱۹/۳۰	ایران‌زمین
۳۰	افسوسگر
۱۸	چادوی علم

پنجشنبه ۵ اسفندماه

۱۹	تلاوت قرآن
۱۹/۳۰	داستانهای جاوید ادب پارسی
۳۰/۳۰	اخبار

جمعه ۶ اسفندماه

۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	رتکارنگ
۱۹	پیوند
۱۹/۳۰	سخنرانی مذهبی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	داش‌بالکی

۲۰/۱۰ حساب استدلالی ششم

سه‌شنبه ۱۰ اسفندماه

۱۳/۳۰	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها
۱۴	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵	گزیده‌انگلیسی
۱۴/۲۰	فیزیولوژی جانوری
۱۴/۴۵	بخوانیم و بنویسیم
۱۵	شیمی ششم
۱۵/۲۵	حرفه و فن دوره راهنمایی
۱۵/۴۵	گزیده انگلیسی
۱۶	هندسه و مخروطات
۱۶/۳۰	برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵	گرامر انگلیسی
۱۷/۱۰	علوم پنجم دبستان
۱۷/۳۰	آلبین نگارشی
۱۷/۵۰	مسابقه طبیعی
۱۸/۱۵	زنگ تفریح
۱۸/۲۵	مسابقه شیمی
۱۸/۵۵	فیزیک پنجم
۱۹/۲۰	ریاضی پنجم
۱۹/۴۵	شیمی ششم
۲۰/۱۰	هندسه و مخروطات

یکشنبه ۸ اسفندماه

۱۴	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵	گزیده‌انگلیسی
۱۴/۲۰	فیزیولوژی جانوری
۱۴/۴۵	علوم دبستان پنجم
۱۵	فیزیک ششم
۱۵/۲۵	ریاضی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵	گزیده انگلیسی
۱۶	مثلثات ششم
۱۶/۳۰	برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵	مکالمه آلمانی
۱۷/۱۰	ریاضی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰	دستور زبان فارسی
۱۷/۵۰	طبیعی چهارم
۱۸/۱۵	نگار مذهبی
۱۸/۲۵	شیمی چهارم
۱۸/۵۵	فیزیک چهارم
۱۹/۲۰	هندسه فضایی پنجم
۱۹/۴۵	فیزیولوژی جانوری
۲۰/۱۰	مثلثات ششم

دوشنبه ۹ اسفندماه

۱۴	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۰۵	گزیده انگلیسی
۱۴/۲۰	فیزیولوژی جانوری
۱۴/۴۵	بخوانیم و بنویسیم
۱۵	شیمی ششم
۱۵/۲۵	علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵	گزیده انگلیسی
۱۶	مثلثات ششم
۱۶/۳۰	برنامه کودکان و نوجوانان
۱۶/۵۵	مکالمه آلمانی
۱۷/۱۰	ریاضی دوره راهنمایی
۱۷/۳۰	عربی ششم
۱۷/۵۰	طبیعی سوم
۱۸/۱۵	نگار مذهبی
۱۸/۲۵	شیمی سوم
۱۸/۵۵	فیزیک سوم
۱۹/۲۰	ریاضی چهارم
۱۹/۴۵	زمین شناسی
۲۰/۱۰	مثلثات ششم

تلویزیون آموزشی



تلویزیون آمریکا AFTV

MONDAY

2010	Family Affair
2035	American Sportsman
2100	Mod Squad
2150	Dr's House Call
2200	Make Your Own Kind Of Music
2250	Tonight Show

TUESDAY

1700	Green Acres
1730	Mayberry RFD
1800	News
1820	Warren Miller
1830	Deniel Boone
1920	Diana Ross
2010	Bill Cosby
2035	Nfl Action
2100	High Chaparal
2150	Dr's House Call
2200	pearl Bailey
2250	Dick Cavett

WEDNESDAY

1700	Bill Cosby
1730	Family Affair
1800	News
1820	Warren Miller
1830	Sports Special
1920	Laugh - In
2010	Ironside
2100	Nite cap Theater:
	1. A Bell For Adand
	2. The Wicked Lady

انجوی شیرازی درباره: فرهنگ مردم

● یازده سال است بکمک برنامه فرهنگ مردم در آدیو، به گردآوری فولکلور ایران مشغولم و قریب ده هزار نفر از طبقات مختلف مردم در سراسر کشور با من همکاری میکنند

● ما گنجینه عظیمی از فرهنگ توده جمع آوری کرده ایم، اما این خود، به اندازه یک صدم مجموع فرهنگ مردم نیست

از: دیانا نیک سچل



هنوز در سینه پیران و سالخوردهگان است و بصورت مدون بروی کاغذ نیامده است. متأسفانه بعثت تغییرات بنیانی که در جامعه ما پدید آمده و نیز بدلیل از میان رفتن نسل سالخورده، این مواد و مطالب در معرض زوال و خطر نابودی هستند. این است که باید به سرعت و در عین حال با دقت نظر علمی و دقت نزدیک به وسواس و بوسیله افراد آموزش دیده، این مواد و مطالب را گردآوری کرد. البته فعالیت‌هایی در این زمینه انجام شده است و افراد بسیاری در این زمینه زحمت کشیده‌اند. اما مجموع این کارها در مقابل آنچه باید بشود، در حکم ذره و خورشید است. مبالغه نمی‌کنم. خود من پانزده سال است که به گردآوری سراسری مشغول هستم و مطالبی که گردآورده‌ام گنجینه عظیمی را تشکیل میدهد که اگر قرار باشد چاپ بشود، یک دائرةالمعارف پنهان جلدی خواهد شد. اما با تمام این اوصاف این گردآورده‌ها، به اندازه یک صدم مجموع فرهنگ توده نیست. این است که من در آغاز سخنرانی تلویزیونی‌ام برای توجه دادن به عظمت این کار بحث پیرامون علوم رسمی و بررسی آن را تحت عنوان «بحثی در مدخل» به بررسی تاریخ هزارساله علوم رسمی ایران پرداختید. ممکن است ضرورت پرداختن به علوم رسمی را در سخنرانی مربوط به فرهنگ مردم روشن کنید؟

● اشاره به علوم رسمی در آغاز بحثی که پیرامون فرهنگ توده بشود، ضروری است. هر جامعه تمدنی دارای دو نوع فرهنگ است، یکی فرهنگ رسمی و دیگری فرهنگ عوام. من برای اینکه از اصول علمی منحرف نشده باشم ناگزیر بودم که ابتدا به علوم رسمی اشاره کنم و بعد به علوم عوام.

● ما از نظر لیت و ضبط علوم رسمی و حفظ و نگهداری آن نسبتاً غنی هستیم اما مواد فرهنگ مردم

کدامند؟
● من همیشه عادت دارم که صادقانه و بی‌پیرایه عداقت و اعتقاداتم را بیان کنم و هیچگاه خلاف معتقداتم کاری انجام ندم. من در مورد فرهنگ مردم با علاقه شروع بکار



کردم و این استقبال را نیز ناشی از صداقتم در ایراد آن سخنرانی میدانم. - نام سخنرانی شما «فرهنگ مردم» بود، اما بعد زیر عنوان «بحثی در مدخل» به بررسی تاریخ هزارساله علوم رسمی ایران پرداختید. ممکن است ضرورت پرداختن به علوم رسمی را در سخنرانی مربوط به فرهنگ مردم روشن کنید؟
● اشاره به علوم رسمی در آغاز هر بحثی که پیرامون فرهنگ توده بشود، ضروری است. هر جامعه تمدنی دارای دو نوع فرهنگ است، یکی فرهنگ رسمی و دیگری فرهنگ عوام. من برای اینکه از اصول علمی منحرف نشده باشم ناگزیر بودم که ابتدا به علوم رسمی اشاره کنم و بعد به علوم عوام.

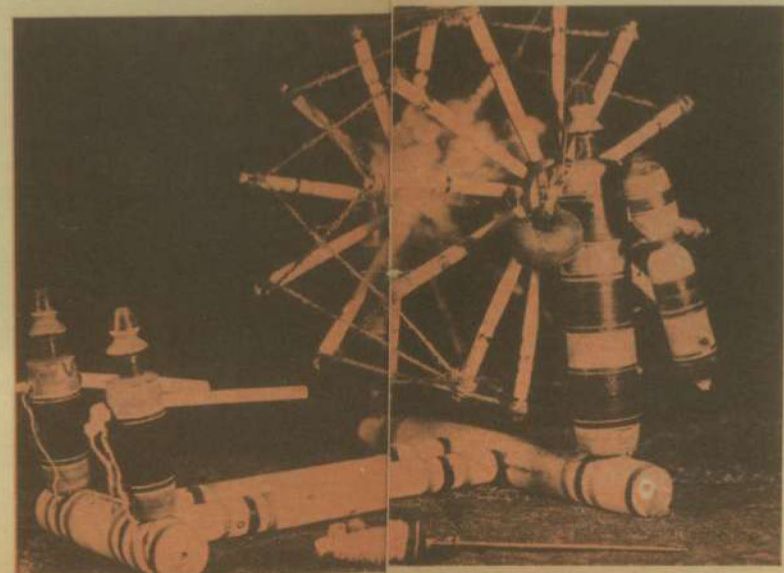
● بله، یازده سال است که این برنامه بطور مرتب در ساعت ۹ بعد از ظهر روزهای سه‌شنبه از رادیو ایران پخش می‌شود.

هدف ما از تهیه و اجرای این برنامه در درجه اول آشنا ساختن مردم با فرهنگ و تمدن ایران بود و از طرف دیگر آموزش دادن به علاقمندان گردآوری فولکلور.

هدف من از هنگام تهیه اولین برنامه فرهنگ مردم تا امروز این بوده است که بمرد رادیو و نفوذ آن در بین قشرها و طبقات مختلف مردم به گردآوری فولکلور سراسر ایران بپردازم که خوشبختانه این توفیق را یافته‌ام که جمع کثیری از علاقمندان جمع‌آوری فولکلور را بیاری خودبیر- انگیزم. بطوریکه در حال حاضر قریب ۱۰ هزار نفر از طبقات مختلف مردم، از دکتر و مهندس گرفته تا کارگر و دهقان، با شوق و ذوق فراوان با من همکاری دارند و دست اندرکار گردآوری فولکلور هستند و بطور مداوم گردآورده‌های خود را برای دفتر مرکزی فرهنگ مردم می‌فرستند.

- شما گفتید که یازده سال است برنامه «فرهنگ مردم» از رادیو پخش می‌شود. تصور نمی‌کنید ممکن است مردم از این برنامه خسته شده باشند؟
● حقیقت این است که آنچه ما در این یازده سال پخش کرده‌ایم هرگز تکراری نبوده است و اصولاً وضعیت اجرایی این برنامه بطوری نیست که خسته‌کننده باشد. ما در طی این برنامه‌ها از افسانه‌های شیرین، ضرب‌المثل‌ها، آوازهای محلی، دوبیتی- ها، خرافات و باورها و معتقدات مردم حرف می‌زنیم و مردم هم با علاقه به آن توجه می‌کنند.

طبق بررسی‌هایی که شده این برنامه یکی از پرشنونده‌ترین برنامه‌های رادیوست. نامه‌هایی که از طرف علاقمندان این برنامه برای زیاد شدن دفعات پخش این برنامه به رادیو



میرسد، بقدری زیاد است که تا کنون یک پرونده چند هزار صفحه‌ای را تشکیل داده است. و اما مسئله دیگری که ادامه این برنامه را ضروری می‌سازد، مسئله جمع‌آوری فولکلور است. همانطور که گفتیم ما از طریق این برنامه با همکاران خودمان در تماس هستیم و آنان را در راه جمع‌آوری فولکلور تشویق و راهنمایی می‌کنیم.

- آیا شما غیر از این سخنرانی-ها که در تلویزیون پیرامون «فرهنگ مردم» ایراد می‌کنید، برنامه دیگری در این زمینه در تلویزیون نخواهید داشت؟

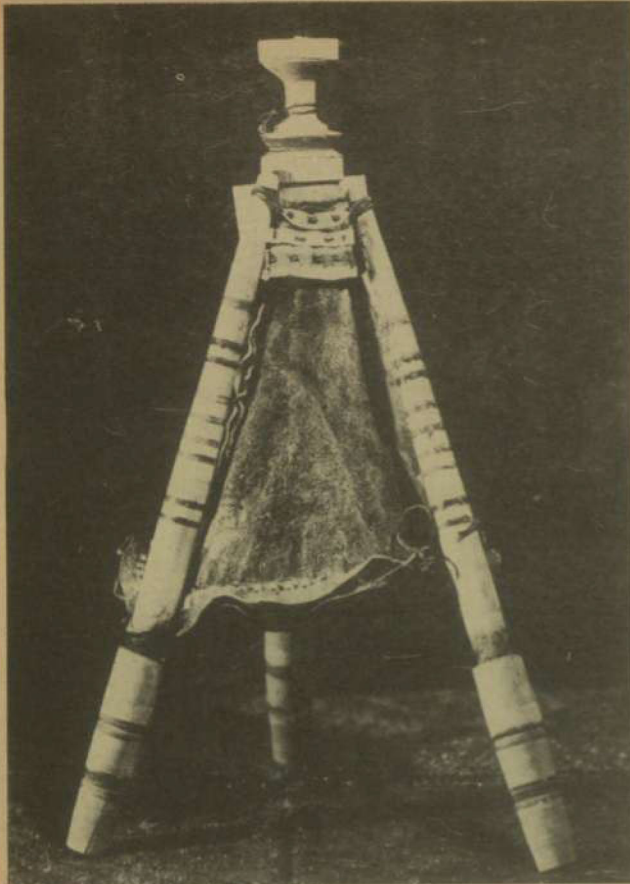
● حتماً در این خصوص برنامه‌هایی خواهیم داشت. من سخنرانی‌های «فرهنگ مردم» را به همین منظور شروع کرده‌ام و انشاءالله تا چند ماه دیگر برنامه مستقلی تحت عنوان «فرهنگ مردم» برای تلویزیون تهیه خواهیم کرد.

- شما در رادیو با کمک گفتار کار خودتان رانندگی می‌کنید. برای تهیه یک برنامه تلویزیونی در این زمینه، با توجه به خاصیت تلویزیون که بیشتر بر روی تصویر تکیه دارد، چگونه کار خواهید کرد؟

● این مسئله به هیچ وجه برای ما تولید اشکال نخواهد کرد. ما از اشیاء والیه و هنرهای دستی مردم ایران موزه‌ای درست کرده‌ایم بنام «موزه فرهنگ مردم» اشیای نگهباری شده در این موزه خیلی خوب پدیدار می‌شوند. ما در این موزه قالیچه‌ها و خرجین‌هایی که معرف هنر قالی‌بافی شهرها و شهرک‌های ایران هستند داریم و همینطور مروسک- هایی که نشان‌دهنده شکل پوشاک محلی مردم است که بدست همکاران من ساخته شده است، اینها برنامه تلویزیونی ما را از نظر تصویر غنا می‌بخشد و برنامه را جلوه‌ای دل‌انگیز خواهد داد.

علاوه بر این بسیاری از بازی-ها و قصه‌های کوتاه هست که می‌توان آنها را در تلویزیون اجرا کرد. من یقین دارم که اجرای برنامه فرهنگ مردم در تلویزیون کمک بسیار مؤثری به امر گردآوری فولکلور خواهد کرد.

- شما غیر از تهیه برنامه فرهنگ مردم چه فعالیت‌هایی در رادیو دارید؟
● من فعلاً برنامه نقلی را هم اداره می‌کنم که یکی از سرگرمی‌های خوب و تجیب مردمان ایران زمین بوده و بیدارکننده غرور ملی در توده- هاست. این برنامه فعلاً بوسیله آقای غلامحسین حقیقت در برنامه کارگران اجرا می‌شود. اما بزودی یک سلسله برنامه نقلی نیماسته برای برنامه دوم رادیو تهیه خواهیم کرد. برنامه دیگری که مسئولیت آن با من است قصه بعد از ظهرهای جمعه رادیو ایران است که بوسیله آقای گل‌سرخ بیان خواهد شد.



نمونه‌هایی از اشیاء جمع آوری شده در موزه فرهنگ مردم



حسین بن منصور حلاج

درباره نامه کتاب شب رادیو

در برنامه کتاب شب رادیو ایران از روز دوشنبه ۹ اسفند تا پنجشنبه ۱۴ اسفند شرح حال زندگی حسین بن منصور حلاج برای شنوندگان علاقمند به این برنامه پخش خواهد شد.

و این سخنی است کوتاه در باره حلاج:

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد



این برنامه را آقای دکتر ضیاءالدین سجادی اجرا میکند

در طریقت عارفان سر منزل نهائی دیدار است، دیداری که به غوطه زدن، غرق شدن و یکی شدن با معبود می انجامد، دیدار ماهی با دریاست، که دریا شدن را به ماهی همه می کند؛ پس ماهی از خیزابها فرا می جهد، پرشی می کند و در همان حال که فلسهای نقره گوتش در شعله ارغوانی خورشید می درخشد وجود پرنده اش فریادی است این چنین که: من دریایم!... در من غوطه ور شو ای خورشید!

دیدار پروانه است با آتش، از آتش بر آمدن اوست، چونان گلبرگی از آتش، یا نه، عین آتش است، و فریادی است این چنین که من آتشم! من آتشم! در من فرود آید ای پروانه های خام جان! در من فرود آید!

«او» نیز چنین بود، ماهی بود، پروانه بود، ماهی و پروانه بود، اما نه، دریا بود و آتش بود، اما نه، خدا بود، چرا که در پایان سفری طولانی، در پایان پروازی بالافساحیقت را دریافت حقیقت را دیدار کرد، در حقیقت، در مطلق، در ذات مطلق حق غوطه زد، با حق یکی شد، از این رو بود که فریاد زده، من حقم! من خدایم.

و کوردلان این ندانستند، چرا که چشم روزگوار آنان هرگز تاب نگرستن در خورشید نداشته بود تا دریابند که «او»، که منصور، چه می گوید، چرا که منصور به خورشید رسیده بود، خورشید شده بود و شعله توفانی عظیمش چشم خفاشان را می سوخت و توان دیدن را از آنان می گرفت... توان شنیدن را نیز، چرا که منصور خود نعره رسای حقیقت بود، نعره ای کرکننده که گوش های ناتوان مدعیان را کر کرده بود... او را بردار کردند، او را یاره یاره کردند و ندیدند و نشنیدند که هر قطره خون او خورشید قرمزی است، نعره قرمزی است که در فضای سیاه کوردلی خفاشان بطنین درآمده است.

برنامه دوم ساعت ۱۰:۳۰

نامه های يك جهانگرد

«پرو» از کشورهای دیدنی، امریکای لاتین است که در کشور ما چندان شناخته نیست.

جهانگرد پرتکاپوی رادیو ایران که لحظه ای در کجا نمی ماند و دائماً در گشت و گذار است، بعد از کاناداء و ایالات متحده آمریکا، هفته گذشته به مکزیک رسید و یک هفته تمام در این سرزمین جالب امریکای مرکزی، گردش کرد و دیده ها و شنیده هایش را برای شنوندگان رادیو گزارش نمود. او اینک به امریکای جنوبی رسیده و «پرو» را بعنوان اولین کشور این منطقه برای بازدید، انتخاب کرده است... و این هفته شما گزارش های او را درباره هنر، ادبیات موسیقی و آداب و رسوم «پرو» خواهید شنید.

همه روزه، از ساعت ۱۰/۳۰ تا ۱۱/۰۰ جهانگرد رادیو ایران در انتظار شماست.

آقای باقرزاده - کارگر چاپخانه، شبکار:

من بیشتر شبها، برادری گوش می کنم و بهمین دلیل از برنامه های زیادی نمی توانم استفاده کنم. از میان آنها جنگ شب و موسیقی ایرانی و داستان های شب را خیلی دوست دارم. اگر این برنامه های رادیو نبود، نتیجه کار ما نصف می شد، چون خواب را از سر ما می برد. ای کاش برنامه های هم مخصوص ما شبکارها درست می شد.

آقای ناصرالله بیگی - ۵۸ ساله - مهندس راه:

است. من از بیشتر مطالب هنری، فرهنگی، واجتماعی آن استفاده می کنم. اما روی سرفته باید بگویم برنامه ها هنوز کاملاً جا نیفتاده و نقائص زیادی در آنها دیده می شود. در ضمن برنامه های موسیقی اصیل و غربی رادیو هم بیشتر و بهتر شده که باعث امیدواری است.

شنوندگان در باره رادیو حرف میزنند

خبرنگاران مجله ضمن برخورد های عادی خود نظر چند نفر از شنوندگان رادیو را درباره وضع جدید برنامه های رادیو پرسیده است که اینک از نظر آن می گذرد. شما هم اگر نظر و انتقادی از برنامه های رادیو و همچنین برنامه های تلویزیون دارید برای ما بنویسید. مطمئن باشید انتقادهای اصولی شما در مجله چاپ میشود و از طرف مسئولان رادیو - تلویزیون مورد توجه قرار میگیرد.

خانم شهبیدی - ۲۴ ساله - معلم کودکان:

من فکر می کنم رادیو در بهبود بخشیدن به وضع برنامه های خسته کننده ای که پخش می شد، تا حد زیادی موفق شده است. برنامه های جدید یا بهتر بگویم نحوه جدید اجرای برنامه ها، خیلی بیشتر بدل می نشیند. بطور کلی برنامه ها خیلی صمیمانه تر و شادتر شده است، بخصوص برنامه کودکان که جزیی از برنامه خانواده است. این برنامه که صبحها (ساعت ۱۰/۳۰) پخش می شود برای بچه ها بسیار سرگرم کننده و مفید است. من صبحها در کودکان برای بچه ها رادیو را روشن می کنم. نمی توانید باور کنید که بچه ها تا چه اندازه باین برنامه علاقه نشان می دهند و توجه می کنند.

خانم مهتری پاک نیا - ۲۸ ساله - خانه دار:

من از برنامه خانواده که صبحها پخش می شود خیلی خوشم می آید و هر روز موقع پخش این برنامه رادیوی من روشن است و ضمن پخت و پز و سایر کارهای خانه بان گوش می دهم. دوبچه کوچک دارم که هنوز بدرد نمی روند و از برنامه های بخش کودکان رادیو بخوبی استفاده می کنند. شبها هم وقتی که از رادیو قصه برای کودکان (ساعت ۱۹/۳۰) پخش می شود، با کمال تعجب بخواب می روند. البته بیک شرط که منم با آنها بخوابم!...

آقای پهمن عسکری - کارمند:

مگر برنامه های رادیو تغییر کرده؟

آقای احمد مقصودی - راننده تاکسی:

والله، بنظر من که برنامه های رادیو با سابق توفیری نکرده، فقط یک طوری شده که آدم نمی فهمه چی بپیشه!

خانم مهتری پاک نیا - ۲۸ ساله - خانه دار:

من از برنامه خانواده که صبحها پخش می شود خیلی خوشم می آید و هر روز موقع پخش این برنامه رادیوی من روشن است و ضمن پخت و پز و سایر کارهای خانه بان گوش می دهم. دوبچه کوچک دارم که هنوز بدرد نمی روند و از برنامه های بخش کودکان رادیو بخوبی استفاده می کنند. شبها هم وقتی که از رادیو قصه برای کودکان (ساعت ۱۹/۳۰) پخش می شود، با کمال تعجب بخواب می روند. البته بیک شرط که منم با آنها بخوابم!...

با شرکت:

ژان سورل
ماریزامل

یکی برای دیگری

خیابان شاه - چهارراه فروردین - تلفن ۶۶۸۴۶۱

این هفته

در سینما مازستیک

جوراب های جدید
حسین حلاجی
جوراب پیشگیر درمد های گلداز، کشدار، نایمون و اقای پیشگیر است
موقع خرید جوراب پیشگیر بخوابید

راهی که نقش مبارزه
نمایشگاه
مسئل عظیمی برای یک زندگی نو
عالیترین سلمان مدل ۶۲ با شرایط و نحوه شما
نمایشگاه تهران، کوچه شکر، پلاک ۱۰۵، تلفن ۷۵۰۳۳۲



مهین شهر جردی

زاینده روده در برنامه آدینه کار هنریم را آغاز کردم. بازیگری برنامه‌های پایدگوییم بزرگترین رادیویی بسیار حساس و مشوق من در این راه آقای دقیق است چون باید آن صادق‌پرانی بوده است و چنان اجرا شود که شنونده من هرگونه موفقیتی را در بتواند فقط از راه شنیدن در این کار مدیون ایشان و بگمک حالات صدا و اجرائی بازیگر به جسم هستم.

غیر از بازیگری نمایش‌های رادیویی چه فعالیت‌های دیگری دارید؟ مدتی بکار دوبله اشتغال داشتم که به علت کمبود وقت و مشکلاتی که در این کار هست از ادامه آن منصرف شدم.

در برنامه تلویزیونی از سری برنامه‌های داستانی ادب پارسی پارسی شرکت کرده‌ام. در نمایشنامه «هنرمندان خسته‌انده» نیز نقشی به عهده داشتم.

فعالیت سینمایی هم داشته‌اید؟ خیر. چند پیشنهاد برای بازی در فیلم‌های فارسی بمن شد اما چون نقشی که برآیم در نظر گرفته بودند با تیپ من جور نبود نپذیرفتم.

بهترین نقشی که در نمایش‌های رادیویی تا بحال ارائه داده‌اید کدام بوده؟ «دشت سبز خوشی» بود و «دای ناشناس سخن‌گو» یکی از خانم‌ها همینکه دو نمایشنامه‌ای است که مرا دید محکم به سر خود به نظر خود بهترین نقش زد و گفت: «دای، پس همین بود پراشان اجرا می‌کردم.»

کار گویندگی و بازیگری در نمایشنامه‌های خود را از پایان تحصیلات، پس از موافقت صد در صد خانواده‌ام به رادیو آمدم و محدودیت‌هایی بنظر شما با نمایشنامه «شبهای دارد» بدور خود جمع می‌کردم و نمایش‌نامه‌هایی را که بر داشتی از تحلیلات کودکانم بود پراشان اجرا می‌کردم.

شهر جردی - من از کودکی به این هنر علاقمند بودم و در بازی‌های بچگانه‌ام غالباً دوستانم را با خود جمع می‌کردم و به نظر خود بهترین نقش را بازی می‌کردم.

شهر جردی - من از کودکی به این هنر علاقمند بودم و در بازی‌های بچگانه‌ام غالباً دوستانم را با خود جمع می‌کردم و به نظر خود بهترین نقش را بازی می‌کردم.

مهین شهر جردی نقش آفرین نمایشنامه‌های رادیویی ۲۳ سال دارد. آخرین بازی او ایضاً نقش زن سفیر در نمایشنامه «هنرمندان خسته‌انده» بود که تازگی روی صحنه آمد. مهین شهر جردی این گفتگوی کوتاهی است با او برای آشنایی بیشتر:

تماشا - چطور شد به کار بازیگری روی آوردید؟

شهر جردی - من از کودکی به این هنر علاقمند بودم و در بازی‌های بچگانه‌ام غالباً دوستانم را با خود جمع می‌کردم و به نظر خود بهترین نقش را بازی می‌کردم.

تعمیرگاه‌های شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمانشاه</p> <p>خیابان شاه بختی بل اجلا له</p> <p>تلفن ۴۹۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس اهواز</p> <p>خیابان ۳۴ مری نیش کیومرث</p> <p>تلفن ۴۱۹۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس اراک</p> <p>خیابان شاهپور روبروی بیمه‌های اجتماعی</p> <p>تلفن ۳۸۴۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی شواب لورنس</p> <p>خیابان آریه‌نور ایستگاه سینالکو پلاک ۵۵۸</p> <p>تلفن ۴۰ - ۹۶۳۰۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمان</p> <p>خیابان شالی کوی مقابل سینما کابری</p> <p>تلفن ۳۳۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس اصفهان</p> <p>خیابان شیخ بهایی چهار راه سرتیپ</p> <p>تلفن ۳۷۹۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس آبادان</p> <p>خیابان شاهپور</p> <p>تلفن ۴۱۴۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ شواب لورنس</p> <p>خیابان سینتری نارنگ بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف</p> <p>تلفن ۷۹۵۵۶۵</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس ساری</p> <p>خیابان فردوسی پلاک ۷۰</p> <p>تلفن ۴۳۴۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس شیراز</p> <p>خیابان قصرالدشت چهار راه سینما سعیدی</p> <p>تلفن ۳۵۹۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس سنج</p> <p>خیابان ششم بهمن</p> <p>تلفن ۳۰۷۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ شواب لورنس</p> <p>خیابان آریامهر جنب بانک ملی</p> <p>پلاک ۳۳۴ - ۳۳۳</p> <p>تلفن ۶۳۳۳۳۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس بندرعباس</p> <p>فروشگاه عابدینی خیابان رضاشاه کبیر</p> <p>تلفن ۳۳۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس رشت</p> <p>خیابان سعیدی</p> <p>تلفن ۵۶۶۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمان</p> <p>خیابان پهلوی «تهران»</p> <p>بالا تر از طهماسب تلفن ۳۳۵۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ شواب لورنس</p> <p>عس آباد مری نظامی پلاک ۱۷۸</p> <p>تلفن ۷۶۴۵۱</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس دزفول</p> <p>خیابان سی مری جدید</p> <p>تلفن ۳۵۶۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس رضایه</p> <p>خیابان فرح نرسیده به خیابان داربوش</p> <p>تلفن ۸۳۳۷</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس مشهد</p> <p>خیابان احمدآباد «فرخ»</p> <p>مقابل خیابان قائم تلفن ۶۹۶۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۸ شواب لورنس</p> <p>خیابان نادری کوچه گوهر ناد پلاک ۱۵</p> <p>تلفن ۳۱۱۹۹۱</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس تبریز</p> <p>خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه</p> <p>تلفن ۷۹۰۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس همدان</p> <p>خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳</p> <p>تلفن ۴۱۹۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس زاهدان</p> <p>خیابان داوربناه ساختمان نظریایی تلفن ۳۹۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ شواب لورنس</p> <p>خیابان چهارم شماره ۶۸</p> <p>تلفن ۷۵۶۵۰۴</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>

جواب ال.ب.او «درنو»

یک پدیده نو

کاشفی

ارزنده ترین جواب که اصلاً در نیرو و تخیل کش نمی‌شود

جواب بالا کشدار بنز گلزار دایم در بنگاهای مدرن برای خانها و دخترخانها



حیف نیست؟

نباید بزبانی دستهای خود بی توجه باشید. کار پر زحمت رختشویی را به ماشین لباسشویی ارج بسپارید و لطافت و زیبایی دستهای خود را حفظ کنید.

ماشین لباسشویی تمام اتوماتیک



با تنظیم فقط یک تکه آب را میگیرد - گرم میکند پودر را با آب مخلوط کرده لباس را میشوید - آب میکشد - آب آنچه را شسته شده میگیرد و تمیز و پاکیزه تحویل میدهد.



من خوشحالم که به خون برگشتم ولی رفیقای دوره تعطیل اینجا نیستن، و رفیقای اینجام هنوز تو تعطیلین و من تنهای تنهام و این ظلمه و من زدم زیر گریه. بابا گفت:

- وای، نه! فردا من باید برم سر کار، میخوام امروز یه خورده استراحت کنم، تو نباید گوشای منو کرکتی!



مامان به بابا گفت:

- ده آخه یه خورده با بچه سیور باش. تو که می دونی بچه ها وقتی از تعطیلی برمی گردن چه جورین. بعدش مامان منو ماهم کرد، سورتشو خشک کرد، دماغو پاک کرد و بهم گفت که برم م با بچه خوب بازی کنم. اون وقت من به مامان گفتم که دلم میخواد بازی کنم اما نمی دونم چی کار کنم. مامان پرسید:

- چرا نمی زری لوبیا بکاری. و برام تعریف کرد که این کار خیلی خوبیه، یه لوبیا ورسی داریم، اونو میداریم رویه تکه پارچه خیس و بعدش می بینیم که یه ساقه درمی آد و بعدش برگشاش و بعدش یه بوته لوبیای قشنگ داریم و این حسابی با مزهس و بابا یادم می ده. و اونوقت مامان رفت اتاقو درست کنه.

بابا که روی کاناپه سالن دراز کشیده بود یه آه گنده ای کشید و بعدش بهم گفت که برم دنبال یه تیکه پارچه، من رفتم سو حموم، خیلی زیاد چیزارو بهم نریختم و تمیز کردن کرد سابون که بریزه روزمین، پایه خورده آب، آسونه: برگشتم به سالن و به بابا گفتم:

- بیا، یه تیکه پارچه، بابا. بابا که یه عالمه چیز می دونه گفت: - می کن «یک تکه» نه یه «تیکه». آخه اون به من من که بوده شاگرد اول کلاسش بوده و برای رفیقاش سرمشق خوبی بوده. بابا بهم گفت:

- خوب، حالا برو تو آشپزخونه یه لوبیا پیدا کن.

تو آشپزخونه، نه لوبیا پیدا کردم نه شیرینی، چون پیش از این که بریم مامان همه چی رو خالی کرده بود بجز یه تیکه پنیر که تو گنجه یادش رفته بود و واسه همین وقتی از تعطیلی برگشتم مجبور شدم پنجره آشپزخونه رو باز کنیم.

وقتی تو سالن به بابا گفتم که لوبیا پیدا نکردم، اون بهم گفت: - چه بد، و شروع کرد به خوردن

روزنامهش، اما من گریه کردم و داد کشیدم:

- من میخوام لوبیا بکارم! بابا گفت: میخوام لوبیا بکارم! بابا گفت:

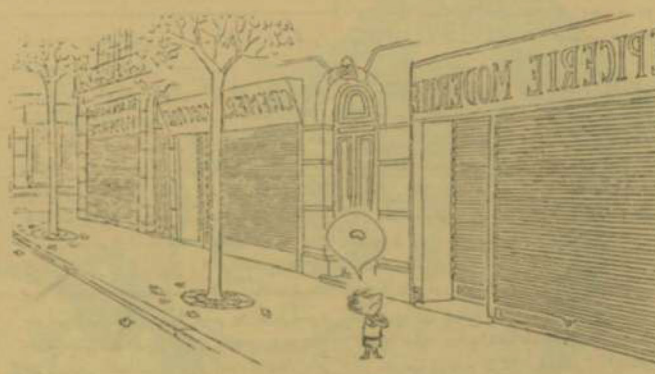
- نیکلا، کتک میخوری ما!

نیکان، این یکی دیگه خیلی حرف زوره! بهم می کن لوبیا بکارم و چون لوبیا پیدا نمی شه میخوان کتکم بزنی! این دقه دیگه راس راسی گریه گرفتم و مامان رسید و وقتی براش تعریف کردم بهم گفت:

- برو عطاری سر خیابون و بهم بگو یه لوبیا بپت بده. بابا گفت:

- آره، این شد یه چیز، ده یالله وقتتو از دست نده.

من رفتم سراغ آقای کومیانی که عطاری سر خیابونه و حسابی عالی چون وقتی می رم اونجا بعضی وقتا بهم بیسکویت می ده. اما این دقه بهم هیچی نداد چون عطاری بسته بود و یه تیکه کاغذ چسبیده بود که روش نوشته بود به علت تعطیلاته.



به دو اومدم خونه و دیدم بابا همونجوری روی کاناپه، اما دیگه روزنامه نمیخوند، روزنامه رو گذاشته بود رو سورتش.

داد زدم:

- دکون آقای کومیانی بستهس، لوبیا گیر نیاوردم!

بابا یه دقه نیم خیز شد نشست و پرسید:



- مان؟ چی؟ چی شده؟ اون وقت لازم شد که از سر براش تعریف کنم. بابا دستشو کشید به سورتش، یه آه گنده ای کشید و گفت که هیچ کاری از دستش بر نمی آد. من پرسیدم:

از مجموعه نیکلا کوچولو اثر گوسینی

کاریکاتورها از سامیه

ترجمه: ج. الف

بابا بهم گفت: - می کن روی این پارچه نه توی این پارچه، من گفتم: - تو هم وقت گیر آوردی که غلطای منو بگیری. بابا داد کشید: - همینکه گفتم! برو تو

اتفاق بازی کن. من گریه کنون رفتم بالا تو اتاقم و مامانو دیدم که داشت جمع و جور می کرد. مامان بهم گفت:

- نه نیکلا، نیا تو. برو پایین تو سالن بازی کن. چرا نمی زری یه لوبیا که بپت گفته بودم سبز کنی؟ تو سالن پیش از این که بابا داد بزنه بهم گفتم که مامان بهم گفته بیام پایین واگه صدای گریه مو بشنفته عصبانی می شه. بابا بهم گفت:

- خوب، ولی آرام باش. من پرسیدم:

- خوب، حالا از کجا لوبیا گیر بیارم سبز کنم؟

و بعدش اون یه نیگایی بهم کرد، سرشو خاروند و گفت:

- برو تو آشپزخونه عدس پیدا کن. به جای لوبیا.

عدس تو آشپزخونه بود و من حسابی خوشحال شدم، و بعدش بابا برام گفت که چطور می باید پارچه رو خیس کرد و چه جور می باید عدسارو گذاشت روش. اون وقت گفت:

حالا اینو بذار روی یه نعلبکی کنار پنجره و بعدا ساقه و برگش می ده. و دوباره دراز کشید روی کاناپه. من هرچی که بابام گفته بود کردم و بعدش منتظر شدم. اما ندیدم ساقه ای از عدس در بیاد و فکر کردم شاید به جای کار عیب داره. چون نمی دونستم کجاس، رفتم سراغ بابا.

بابا داد زد:

- دوباره چی شده؟ من گفتم: - ساقه ای از عدس در نیومد. بابا داد زد:

من این که اون کتکو میخوای! و من گفتم که از خونه میدارم می رم و خیلی بدبختم و دیگه هیچوقت منو نمی بینین و غصه مو میخورین و قضیه عدس چاخان بوده و مامان به دو اومد تو سالن و از بابا پرسید:

- نمی تونی با بچه یه خورده آرام باشی؟ من باید خونرو مرتب کنم، وقت ندارم مشغول اون بشم، به نظرم ...

بابا گفت:

به نظرم یه مرد حق داشته باشه که تو خونهش آرامش داشته باشه. مامان گفت:

- مادر بیچاره حق داشت. بابا داد کشید:

- بیخودی پای مادرتو که اصلا بیچاره من نیس تو این قضیه نکش. مامان گفت:

- حالا دیگه به مادر من فحش می دهی؟ بابا فریاد زد:

- من به مادر تو فحش دادم؟ و مامان زد زیر گریه و بابا شروع کرد به راه رفتن تو سالن و داد زدن و من گفتم که اگه عدسامو سبز نکنین فوراً خودکشی می کنم. اون وقت مامان یه کتکم زد.

بابا مامانا وقتی از تعطیلی بر می گردن آدمو کفری می کنن.

● سدا آزادگلی - آنطور که نوشته‌اید داستانتان حقیقی است ولی متأسفانه ما آدم‌های دیرباوری هستیم. منتظر داستان دیگری از شما هستیم.

● کبری موسی - نوشته‌اید که داستان همراه با نقاشی برایمان فرستاده‌اید. متأسفانه هنوز به دستمان نرسیده است. منتظریم.

● سیما رضائی - منتظر نقاشی بهتری از شما هستیم.

● حسن پروانه و فرنگیس عسگری - ما از شما خواسته بودیم طرحی از چهره هنرپیشه‌ها و گویندگان تلویزیون بکشید نه گل و حیوان.

تازه داشتیم چهار نگارنی و ترس می‌شدیم که به این جمله برخوردیم بقیه باشد برای دفعه دیگر! تراخدا هرچه زودتر بقیه‌اش را بنویسید که سخت نگران حال قهرمان داستانتان هستیم!

● عفت پیلهور - داستان‌سندرا لا یک داستان شناخته شده و قدیمی است. منتظر داستان تازه‌ای از خود شما هستیم.

● علیرضا یونس‌زاده - ترجیح میدهم شعری را از خودتان چاپ کنیم.

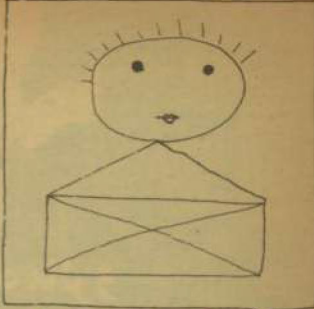
● مسعود و حمید جلیل‌پور - هر دو شما تحت تأثیر فیلمهای بد سینما قرار گرفته‌اید. سعی کنید بهتر و درست‌تر فکر کنید.

● حسین معدعلی بیگی - داستان ملا و اژدها یک داستان قدیمی است. ما از شما خواسته بودیم که با فکر و ابتکار خودتان برایمان داستان بنویسید.

● سید محمد سادات شیرازی - نمایشنامه‌تان خوب بود ولی چرا موضوع‌های ساده و لطیف را برای نوشتن انتخاب نمی‌کنید؟

● فاطمه ستاوندی - داستان دوستان را هم خواندیم. اگر یادتان باشد از شما خواسته بودیم که از زندگی روزانه‌تان بنویسید.

● رضا رئیس - داستانتان را خواندیم. خیلی پرشور و هیجان بود و



نامه‌ها و نقاشی‌های شما رسید



گویندگان کوچولو ی رادیو مهران کیائی

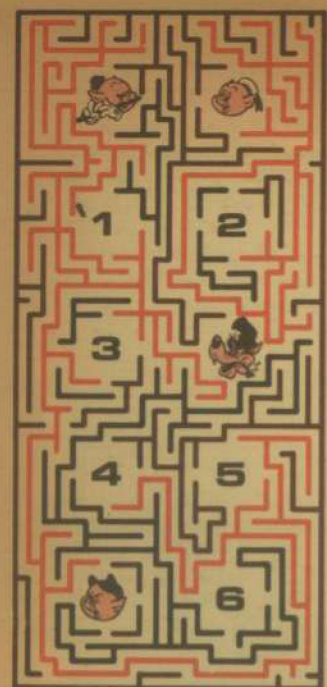
هفته پیش یکی از دخترهای گوینده را معرفی کردیم و این هفته نوبت یک آقای گوینده است. مهران کیائی.

مهران چهارده سال دارد و در کلاس هشتم درس می‌خواند و حرکاتش بسیار جدی است. در نمایشنامه‌های بیشتر نقش آدم‌های کوچک را بازی می‌کند. جالب اینست که هیچ دوست ندارد برای همیشه گوینده باقی بماند و می‌گوید:

- حالا کاری ندارم و عیبی ندارد گوینده باشم چون وقتی را تلف نمی‌کنم ولی دلم می‌خواهد وقتی بزرگتر شدم کارهای جدی‌تر بکنم.

می‌پرسم دلش می‌خواهد در چه رشته‌ای درس بخواند؟ جواب میدهد: «تا وقتی که من به سن دانشگاه رفتن برسم حتماً رشته‌های جدی‌تر و بهتر بوجود می‌آید. پس حالا صبر می‌کنم و انتخاب‌ها را می‌گذارم برای بعد. اما بدم نمی‌آید مهندس بشوم.»

در باره برنامه‌های تلویزیون می‌پرسم می‌گوید: «بیشتر از فیلم‌های تلویزیون خوشم می‌آید، مخصوصاً از فیلم‌های خنده‌دار. بیشتر دوست دارم فیلمی را به بینم که زیاد ماجراهای دروغ نداشته باشد، مثلاً نشان ندهد شخصی از بالای یک دیوار خیلی بلند بپرد و هیچ چیزش نشود!»



راه پریج و خم این هفته

این سه خوک کوچولو با یکدیگر در یکی از این شش خانه وعده ملاقات دارند. ولی گرگ بدجنس سر راهشان ایستاده و منتظر است تا آنها را بخورد. شما باید راهی را انتخاب کنید که این سه خوک به راحتی و بدون درسر بتوانند بخانه مورد نظر برسند.

این شما و این هم راه پریج و خمی که در پیش دارید!... خسته نباشید!

جواب را در شماره آینده می‌خوانید



نقاشی این هفته ما



این هفته نقاشی جالبی برای ما رسیده از چهره اسمعیل میرفخرانی مجری برنامه دانش. این طرح را فخری پرلنده شب کشیده است.

است و من از آنجا آمده‌ام.» من چشمانم را به هم مالیدم. نمی‌توانستم باور کنم آیا راستی آن ستاره کوچک جزیره خوشبختی بود؟

کمی فکر کردم و بعد به پری گفتم: «حاضر، برویم.»

پری دست مرا گرفت و پرواز کتان به آن ستاره رسیدیم و وقتی وارد ستاره شدم چشمانم از دیدن چراغهای رنگ و وارنگ، خانه‌های بلند و قشنگ و چمن‌های سبز کاج و سرو خیره شد. واقعاً قشنگ بود. خیلی تعجب کردم. آیا من الان در یک ستاره ایستاده‌ام؟ غیر ممکن بود. باور نکردنی بود.

پری گفت: «بیا پیش پادشاه جزیره برویم.» و بعد من با پری به طرف کاخ پادشاه به راه افتادیم.

مدتی در راه بودیم و بالاخره به کاخ رسیدیم. پادشاه به من گفت: «مدتی پیش ما بمان.» من کمی فکر و کردم و بعد پیشنهادش را پذیرفتم.

در آن دو سه روزی که آنجا بودم خیلی از محیط و مردم آنجا خوشم آمد. از صلح و دوستی که بین مردم برقرار بود لذت بردم و افسوس‌خوردم و با خود گفتم که ای کاش دنیای ما هم مثل دنیای آنها از صلح و دوستی پر میشد. در این افکار بودم که پری آمد و گفت: «از چه چیز این کشور خوش آمده‌؟» گفتم: «از دوستی و محبتی که بین مردم اینجا وجود دارد. از خوشبختی این مردم. از اینکه سر هیچ و پوچ با هم جنگ و ستیز نمی‌کنند.» پری به من گفت: «یک آرزو بکن تا برآورده کنم.» گفتم: «تنها آرزوی من صلح و دوستی و خوشبختی برای همه مردم دنیا است.» در این موقع از خواب پریدم و باخود گفتم: «ای کاش این رؤیای من حقیقت داشت.»

زیر نظر لیلی گلستان

کردم و ستاره‌ای دیدم که از دیگر ستاره‌ها درخشش بیشتری داشت. با خود فکر کردم راستی در آن بالا چه اتفاقاتی دارد می‌افتد و چه کسانی در آن ستاره زندگی می‌کنند؟ همانطور که با خود مشغول فکر کردن بودم چشمانم را بستم و در رؤیایی شیرین فرو رفتم. همانطور که خواب بودم حس کردم کسی دستم را گرفته، چشمانم را باز کردم و پری زیبایی را دیدم، پری به من گفت: «دختر بلند شو، چه وقت خواب است؟ بیا با هم به جزیره خوشبختی برویم.» من پرسیدم: «جزیره خوشبختی کجاست؟» او گفت: «ستاره‌ای که در آن بالا می‌بینی جزیره خوشبختی



داستان این هفته ما

داستان این هفته را فقط بخاطر فکر خوب و قشنگی که داشت برای چاپ انتخاب کردیم. از نویسنده آن تشکر می‌کنیم.

جزیره خوشبختی

از: پروانه مدیرامانی

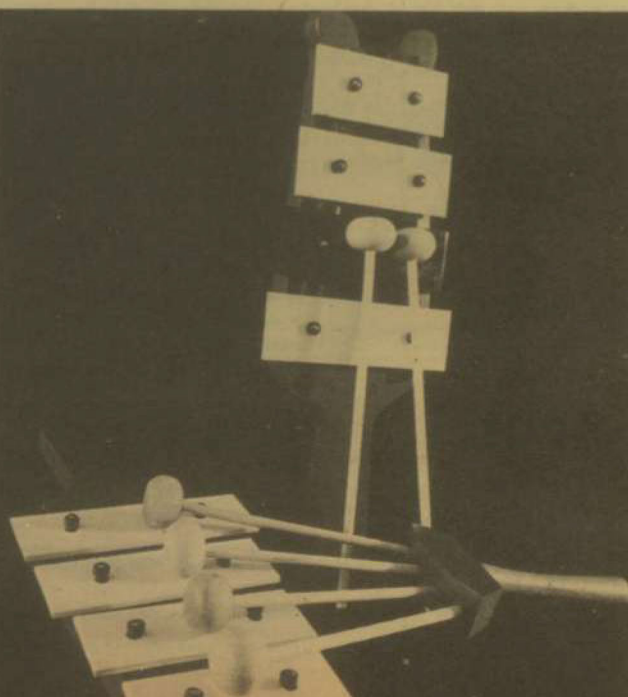
آسمان سیاه شده بود، ستاره‌ها روی آسمان دیده می‌شدند، تاریکی همه‌جا را فرا گرفته بود. به آسمان نگاه



موسیقی

سازهای کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان را بشناسید

به شما قول داده بودیم سازهای کارگاه موسیقی را که توسط نوجوانان نواخته میشود به شما معرفی کنیم. اسم این ساز «کوردلیرا» است. برای شنیدن صدای این سازها بهتر است به برنامه کارگاه موسیقی که جمعه‌ها ساعت ۱۴ از برنامه اول تلویزیون پخش می‌شود نگاه کنید.



انیمه میگزین شیطون والت دیستری که دارد به مرغ کرون ساعت دیواری غنا میدهد!





زمانی ژنرال «هاری تورو» فرمانده کل انگلیس در ایرلند شمالی اعلام داشت که متأسفانه مدتی قدرت اجرایی خود را در این سرزمین ست داده‌اند بزودی بصورت گذشته باز بد گشت.

بین اعلامیه درست در تاریخ پانزدهم ۱۹۲۷ همزمان با دستگیری و زندانی بدون محاکمه قبلی هفتاد نفر عضو (Irish Republican Army) I. R. A. شده بود، زمانی که افتخارات پیش ست کشته، ده‌ها زخمی و میلیونها دلار ت وارد آورده بود.

ماه‌ها از انتشار اعلامیه ژنرال تورو ت ولی قوانین خاص امنیتی قدرت نه خود را باز یافتند و هنوز که هنوز سرزمین ایرلند شمالی دستخوش شورش ج و هرج است. گهگاهی سربازی سی به زخم گلوله‌ای که از تفنگ شکاری اتوماتیک شلیک می‌شود قتل زمین می‌گردد و یکی «پتلور انفاسی» مورد اصابت بود که یک سرباز انگلیسی قرار می‌گیرد و بجای یک بمب در یک مکان عمومی

نفر را روانه گورستان و بیمارستان با زمانی که ناتکهای انگلیسی در ایرلند دوبلین و بلنسات پاسداری بد مورد اصابت گوتکل مولوتف قرار ند و در میان آتش می‌سوزند. روزها زند و چیزی که به جی می‌ماند آمار جانی و خسارات عالی است که قوس تا خود را طی میکند. حوادث اخیر ایرلند حتی کسانی را می‌مکدور سعی می‌کردند دور از هر دخالتی در امور این کشور بسر برند کرد که جبهه خود را مشخص سازند هر هوز کسانی هستند که بدلالتی هرج جهای اخیر را نوعی جنگ چریکی اند در یک مسئله شکی ندارد که

حمام خون در ایرلند

ترجمه: داریوش رادپور



De Valera در اجلاس سران انگلیس



De Valera نیز نخست سمت چپ با چندین از اعضای (تپا) Ma



دلائل قانع کننده کافی برای متفر بودن داشته باشد. هنگامی که در تابستان ۱۹۶۹ یعنی در بحرانی‌ترین روزهای انتشار ایرلند سربازان انگلیسی در خیابانهای بلنسات رژه می‌رفتند از هر طرف مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند. اما اکنون از جانب کاتولیکها چیزی جز باره آجر و سنگ و گلوله نصیبان نمی‌شود. در سال ۱۹۶۹ سربازان انگلیسی ظاهراً مأموریت یافتند که با حضور خود در ایرلند شمالی مجدداً نظم را در آن کشور برقرار سازند ولی بزودی ملت ایرلند واقعیت را دریافت، دستگیری و زندانی شدن بدون محاکمه تعداد بسیاری از کاتولیکها

تظاهرات در دوبلین سال ۱۹۱۳



قوای انگلیس است روی پارچه‌ای بزرگ نوشته‌اند ابراه ورود به شهر آزاد دری، انگلیسی، از ایرلند خارج شوه و در چند صد متری آن روی دیوار خانه یک پروتستان با رنگ سیاه نوشته شده «تسلیم، هرگز!». این شعار تاریخی برای اولین بار در سال ۱۶۸۹ میلادی همزمان با سلطنت جیمز دوم آخرین پادشاه کاتولیک انگلستان که برای مدتی مدید شهر «لندن دری» را در محاصره داشت (و هرگز موفق به فتح آن نشد) توسط مردم پروتستان مورد استفاده قرار گرفت.

سال بعد مجدداً نیرو دیگری در کنار رودخانه Limerick بین ویلیام سوم و جیمز دوم در گرفت که مجدداً به شکست جیمز دوم منتهی شد و در پایان این نبرد بود که عده‌ای جوان پروتستان که در نزی موضع گرفته بودند نبرد با کاتولیکها را تا آخرین لحظه ادامه دادند و بر بالای نژ شعار «تسلیم هرگز!» را نوشتند، شعاری که یادآوری آن بعد از گذشت قرن‌ها هنوز مانند نیرهای بقلب کاتولیکها فرو میرود.

بهر حال اولین سندی که از متجاوزین انگلیسی بجای مانده قانون جزا است که از سال ۱۶۹۰ تا ۱۷۱۵ با شدت تمام کاتولیکها را مورد حمله قرار داد و از آنان پرده‌گانی ساخت که حق تحصیل در مراکز آموزشی را نداشتند، اجازه خدمت در ارتش و ادارات دولتی از آنان سلب شد و تنها کاتولیکهایی می‌توانستند از مزایای اجتماعی برخوردار گردند که رسماً به پروتستانیزم رو می‌آوردند!

قانون جزا به استعمارگران انگلیسی و اسکاتلندی اجازه داد که حتی مدتها قبل از آغاز نبرد Boyne چهار پنجم زمین قابل کشت ایرلند شمالی (Ulster) را اشغال کنند و این وضع تا پایان قرن هفدهم ادامه یافت. با آغاز قرن ۱۸ کشاورزان ایرلندی با الهام از انقلاب فرانسه موفق به ایجاد سازمانهای مقاومت ملی گردیدند. برای مثال سازمان U. I. جامعه مردمان متحد ایرلند (Society of United Irishmen) که یک سازمان صد در صد ضد انگلیسی بود با هشتاد جوانان سوئیت (نویسنده

کتاب سفرهای گولیور) وجود آمد. چندی بعد دو تن از اعضاء برجسته این سازمان یعنی Sir Edward Fitzgerald و wolf Tone بدار آویخته شدند. در سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۴۰ با آغاز دوران انقلاب صنعتی، بیسود (هرچند بسیار اندک) در وضع کشاورزان ایرلندی پدیدار گشت «انگلیس» در سال ۱۸۴۲ از دوبلین به «مارکس» نوشت: «در روستاها مادران خانواده بپهرا فرزندانمان به گدائی مشغولند و پدران کاری جز جمع‌آوری مقدار ناچیزی سیسزمینی که اینطرف و آنطرف کاشته‌اند ندارند. ۹ دهم کشاورزان دچار این نابسامانی و فقر هستند و اگر دولت و سرمایه‌های

خصوصی بکمت نتوانند دو میلیون و سیصد هزار نفر در مقابل هشت میلیون و نیم جمعیت با مرگ حتمی روبرو خواهد شد». سال ۱۸۴۶ با بروز بیماری خاصی که سرچشمه آن سیسزمینی بود یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند و این فاجعه تا سال ۱۸۴۹ ادامه یافت که دست‌آخر منجر به مهاجرت یک میلیون نفر دیگر به انگلستان و امریکا شد.

چند سال بعد ایرلند وارد یک تحول سیاسی جدید گردید، بدین معنی که در سال ۱۸۵۸ سازمان زیر رهبری (Irish Republican Brotherhood) I. R. B. وجود آمد که با درآمیختن در سازمانهای

انقلابی دیگر موقعیت خود را مستحکم کرد و در واقع این سازمان بود که زیربنای I. R. A. «ارتش جمهوری ایرلند» - که هم‌اکنون نیز قویترین سازمان انقلابی زیر-زمینی ایرلند را تشکیل میدهد - وجود آورد. با شروع جنگ جهانی اول و شرکت ایرلند در آن و از دست دادن ۱۳۴۰۰۰ سرباز در میدانهای جنگ اروپا سازمان مقاومت مسلحانه «Citizen Army of Dublins» متولد شد که در نوع خود یکی از قویترین سازمانهای انقلابی ایرلند بحساب می‌آمد و نظارتش نبود ولی توانست اثر غیرقابل انکاری را در جنبش‌های آزادی‌خواهانه بعد



تظاهرات در دوبلین سال ۱۹۲۲



تاری و آزادی ایرلند جنوبی گشت. صبح روز ۳۴ آوریل ۱۹۱۶ دوشنبه هزاران نفر از آزادخواهان، اداره پست دولتی را با شغال خود دربست گرفتند. پلیس و ارتش برای ابراز میدان شدند و در پایان ۶ روز شورش کردند. که چهل درصد از پلیس و سربازان کشته شدند. نام عدهای دیگر بر تعداد قربانیان افزوده شد. آنان مبلغی بودند که در اشغال پست نقش اساسی را بازی می کردند. از دستگیری محاکمه و پرونده اعلام به آنها حتی در طول محاکمه چند نفر از آنان اجازه انتخاب وکیل مدافع داده نشده بود. در پایان این جنایات Eamon De Valera (که بعداً پست جمهوری ایرلند انتخاب شد) فرمان جنین صادر کرد: هر چیز انگلیسی بدست آوردید بسوزانید جز ذغال را!

اجتماعی ملی و روانی را ملاحظه و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. خلاصه کلام نبرد ایرلند شمالی نبرد مذهبی نیست. بلکه نبرد مذهبی همه هست. در حال حاضر کاتولیکها یکسوم جمعیت ایرلند را تشکیل میدهند بعدالتی-های اجتماعی بنوعی باورکردنی بردوش این اقلیت سنگینی می کند. برای مثال در بخش فنی سازمانهای دولتی از ۴۵۹ نفر تکنیسین فقط ۳ نفر کاتولیک هستند. در سایر قسمتهای غیرفنی هم سازمانها بطور متوسط فقط ۲۳ نفر کاتولیک در مقابل ۴۱۹ پروتستان بکار مشغولند. در سازمانهای غیر دولتی و بخشهای خصوصی از هر ۳۳۳ نفر، ۴۹ نفر کاتولیکند. در بیمارستانهای ایرلند شمالی از بین ۴۸۷ دکتر فقط ۳۱ نفر کاتولیک هستند، استادان کرده و مانند گذشته می توان در پشت اختلاف مذهبی، اختلافات سیاسی-

فقط ده درصد کاتولیکند. یکی از صاحبان صنایع کشتی سازی (که فقط بچهار کارگر کاتولیک در مقابل سه هزار کارگر پروتستان اجازه کار داده است) در جواب فیلین کنیش که علت اینگونه بعدالتیهای اجتماعی را جویا شده بود گفت: (گناه از خود کاتولیکهاست که خود را در جمع پروتستانها راحت احساس نمی کنند) و بعد ادامه داد که اصولاً کاتولیکها نمی دانند که چه محیطی برایشان منظور کار کردن مناسب است! جای تعجب است که همین اقلیت ناچیز کاتولیک که در خدمت پروتستانها بکار مشغولند چگونه این خوار را از جانب Wasps (آنگلو ساکسونهای سفید پروتستان) می پذیرند که بعنوان کارگران و کارمندان ردیف «ب» بحساب آیند. باید در نظر داشت که اینگونه کمتری اجتماعی که کاتولیکهای ایرلند با آن دست

بگیرانند. ریشه سیاسی عمیقی نیز دارد. مثلاً: سیستم ضد دموکراتیک رأی گیری در ایرلند شمالی از بدو تشکیل ایرلند شمالی نشان داده است که حکومت و اکثریت پارلمانی پروتستانها نتیجه صحنه سازها و سانسورهای وحشتناکی است که ضمن رأی گیری انجام میگردد و مسخره است که این وقایع در کشوری انجام می پذیرد که فاصله اش با «مادر دموکراسی پارلمان مدرن دنیا» (یعنی انگلیس) بیش از چند صد کیلومتر نیست. و اکنون با حوادث خونینی که در سراسر ایرلند جریان دارد شماره دلائل ناامیدی از آینده این سرزمین هر لحظه افزایش می یابد و یکی از خطرات، دخول قدرتهای غیر ایرلندی به این هرج و مرجع است. مثلاً در حوادث ماه اوت گذشته بسیاری از جوانان افرافی خارجی (فرانسوی، آلمانی، اسکاندیناوی) در تیردهای خیابانی شرکت جستند یا در اواخر اکتبر گذشته چهارتن اسلحه ساخت چکسلواکی قبل از رسیدن به ایرلند شمالی توسط مأمورین مخفی انگلیسی در فرودگاه آمستردام توقیف شدند و چندی بعد مقدار مناسبی اسلحه در بندر ایرلندی Queen Elizabeth از کشتی Gobbh که تازه از نیویورک رسیده بود بدست مأمورین افتاد. چندی پیش ساتور ایرلندی الاصل امریکائی انوارد کندی در دو مصاحبه مطبوعاتی که در لندن و بلغات تشکیل شده بود اظهار نظر کرد که ایرلندیها با دستان خود در حال ساختن ویتنامی دیگر در خانه شان هستند، یک ویتنام انگلیسی: ویتنامی دیگر یا غیر آن دورنمای وضع ایرلند چندان درخشان بنظر نمی رسد تا زمانی که ایرلند شمالی زیر چکمه های سربازان انگلیسی و شلیک تفنگهایشان بخود می رود و تا هنگامی که افرادی چون برلاندت دولین و یارانش به مبارزه مسلحانه خود ادامه میدهند، آمیدی به بهبود وضع نمی رود و این اوضاع، باصطلاح هوانوردان، «تلقه بدون بازگشت» به حرکت ادامه خواهد داد.



برای همه مردم - آید کای بلبل، اجتناب از تصمیمات احساسی

مدتی بود که در مجله پیدایش بود، نه از خودش خبری بود و نه از نوشته هایش. بالاخره يك روز آمد. از آن همه موی انبوه نسائی روی سرش نبود (بعد فهمیدم که بخدمت اعزام شده و گویا چند ماهی را هم گذرانده) قیافه اش آنچنان جدی است که هیچ نیشود گمان برد که آنچه طرز و شوخی را او می نویسد. بنظر آرام می آید با سعی می کند که آرام باشد. «حسن تهرانی» با نوشته هایش مخصوصاً با نثرهای مشخص نوشته اش مثل «چگونه مادر بزرگ عشق فراری شد و بعد فارغ شد». یا «عشق من رئیس کارگرنی» اسمی آشناست با او به صحبت می نشینم. می گویم از خودتان و فعالیت هایی که فعلاً به آن مشغولید حرف بزنید می گوید: من برعکس تمام هنرمندان نه از شکم مادرم هنرمند زاده شدم نه در شش ماهگی احساس نقاشی بمن دست داد. اما يك دفعه به سرم زد که دنبال سینما بروم شاید این هم از تنبلی من بود چون آدم تنبل بیشتر بطرف تخیل گشتش دارد تا کار و عمل و سینما هم وسیله ایست که آدمها می توانند تخیلات خود را تصویر کنند و مردم هم پراحتی می توانند آن تخیلات را ببینند. این تصمیم همزمان بود با کلاسهای که وزارت فرهنگ و هنر برای علاقمندان سینما دائر کرده بود مدیریت بازرگانی را که رشته تحصیلم بود و بیخود چه مرا با آن کاری نبود ترك كردم و بعد از گذراندن دوره کوتاه سینما و تلویزیون وزارت فرهنگ و هنر به تلویزیون درآمد. در تلویزیون هم به کار ساختن فیلم مشغول شدم و در حاشیه، کارهای دیگری هم میکردم که در کارها، همه قصد تجربه بود و هم بقصد پیدا کردن راه. از آنجاییکه اطرافیانم آدمهای مؤدب و خجالتی بودند و بپرچیزی که من می گفتم میخندیدند من فکر کردم آدم بلد مزه های هستم و شروع کردم به کار قسه نویسی و هم بطور باز آدمها به من اجازه دادند که خیال کنم خیلی با مزه ام تا بالاخره نتیجه آنچه میدان دادن اطرافیان و دوستانم تعدادی قسه شد که در روزنامه آیدنگان و مجله روشنفکر و تماشا به چاپ رسید.

بگریانند. ریشه سیاسی عمیقی نیز دارد. مثلاً: سیستم ضد دموکراتیک رأی گیری در ایرلند شمالی از بدو تشکیل ایرلند شمالی نشان داده است که حکومت و اکثریت پارلمانی پروتستانها نتیجه صحنه سازها و سانسورهای وحشتناکی است که ضمن رأی گیری انجام میگردد و مسخره است که این وقایع در کشوری انجام می پذیرد که فاصله اش با «مادر دموکراسی پارلمان مدرن دنیا» (یعنی انگلیس) بیش از چند صد کیلومتر نیست. و اکنون با حوادث خونینی که در سراسر ایرلند جریان دارد شماره دلائل ناامیدی از آینده این سرزمین هر لحظه افزایش می یابد و یکی از خطرات، دخول قدرتهای غیر ایرلندی به این هرج و مرجع است. مثلاً در حوادث ماه اوت گذشته بسیاری از جوانان افرافی خارجی (فرانسوی، آلمانی، اسکاندیناوی) در تیردهای خیابانی شرکت جستند یا در اواخر اکتبر گذشته چهارتن اسلحه ساخت چکسلواکی قبل از رسیدن به ایرلند شمالی توسط مأمورین مخفی انگلیسی در فرودگاه آمستردام توقیف شدند و چندی بعد مقدار مناسبی اسلحه در بندر ایرلندی Queen Elizabeth از کشتی Gobbh که تازه از نیویورک رسیده بود بدست مأمورین افتاد. چندی پیش ساتور ایرلندی الاصل امریکائی انوارد کندی در دو مصاحبه مطبوعاتی که در لندن و بلغات تشکیل شده بود اظهار نظر کرد که ایرلندیها با دستان خود در حال ساختن ویتنامی دیگر در خانه شان هستند، یک ویتنام انگلیسی: ویتنامی دیگر یا غیر آن دورنمای وضع ایرلند چندان درخشان بنظر نمی رسد تا زمانی که ایرلند شمالی زیر چکمه های سربازان انگلیسی و شلیک تفنگهایشان بخود می رود و تا هنگامی که افرادی چون برلاندت دولین و یارانش به مبارزه مسلحانه خود ادامه میدهند، آمیدی به بهبود وضع نمی رود و این اوضاع، باصطلاح هوانوردان، «تلقه بدون بازگشت» به حرکت ادامه خواهد داد.

(مسئول وار حرف میزند برآنکه مجالسی برای سؤال به من بدهد. من مطمئنم که يك نویسنده اگر چیزی برای مردم نداشته باشد حداقل برای مجلات و روزنامه ها خیلی چیزها برای تعبیر و تفسیر خودش دارد، تهرانی حرفهایش چیزی است مثل نوشته هایش، نه کمتر و نه بیشتر. می خواهد به آنها طریزی در حد قسه هایش بدهد و در این کار اصرار می ورزد). ادامه میدهم چندتائی هم قلم ساختم که یکی از آنها از روی قسه جدی «گل بلور خورشید» نوشته «فریده فرجام» ساخته شد. پرداخت طنز آلودی که در این فیلم بکار بردم باعث شد که نویسنده مدتها در بندر بدبالی من بگردد، البته نه بقصد تجلیل (دلم میخواهد پیرسم آخر ماجرا به کجا کشید) دو تا قلمم هم برای عید تلویزیون ساختم که اولی «میسنیده» و دومی «شب عید» - شب ۸۵۱ - يك شب از هزار و یکشنبه نام داشت، البته هر دو این فیلمها قسمتهای برآمده زبانی داشت ولی از صحنه های موفق خالی نبود.

نو خاستگان

گفت و شنیدی با:

حسن تهرانی، فیلمساز و طنز نویس جوان شاید دلیل رو آوردن من به سینما تنبلی باشد!

شهلا اعتدالی



* - خوب برویم سراغ نوشته هایتان برای بچه ها
- قسه «کرم شب تاب» را من صرفاً برای بچه ها نوشتم که چاپ شد، نوشته های دیگر مورد توجه مسئولین نشر کتاب برای کودکان قرار نگرفت.
* - چرا؟
- برای اینکه قسه های من به نتیجه اخلاقی منتهی نمیشد.
* - خوب نظر خودتان راجع به قسه نویسی کودکان چیست؟
- من معتقدم که هیچ دلیلی ندارد که يك قسه به يك مفهوم اخلاقی منتهی شود، چرا که در طول يك قسه هم میتوان به خیلی از مفاهیم اخلاقی اشاره کرد و به نایبی هم رسید.
* - از نظر شما يك نویسنده برای کودکان موفق به رعایت چه نکاتی است؟
- مهم ترین نکته ای که باید در نظر گرفته شود حقیقت یابی آنچیزی است که قصد توصیح آن در میان است. امید دروغی، در مورد آینده های خیلی روشن و تابناک، یا راجع به شکست های وحشتناک و ترسناک و غیره علاوه بر دروغ بودن فاسد کننده نیز هست. مسأله دیگر صراحت بیان در نوشته است. نه تنها برای کودکان، بلکه در مورد نوشته های دیگر نیز این مسأله باید در نظر گرفته شود «کلیه آنچه امروز نوشته میشود یکجور دهن کجی است به آنچه که باید نوشته شود». علاوه بر این آنچه که در تسویل بیان تأثیر دارد نحوه بیان و تکرارش مفاهیم است یعنی طریقی که باید حرف و گفته به خواننده انتقال یابد. این مسأله کاملاً در مورد «صد بپرنگی» صدق میکند.
«بپرنگی» موفقش را به شناختی که نسبت به بچه های ده و شهرستان دارد مدیون است بپرنگ غم و شادی این آدمها را میداند، گیرائی حرفهایش وقتی تأثیر بیشتری میکند که بیشتر به واقعیت وجودی آدمهایش میرسد. به زبان آنها حرف میزند و با بیانی کاملاً منتقل شده از زندگی آنها برایشان سخن می گوید بپرنگ از شرافت هنری که لازمه کار هر آدمی است

که به این کار اشتغال دارد برخوردار است.
* - آقای تهرانی در فستیوال کودکان فیلمی از ساخته های شما نشان داده شد؟
- بله فیلم «قسه درخت هلو» که متن آن از قسه «بک هلو هزار هلو» بپرنگ اقتباس شده بود.

* - این فیلم موفقیتی بدست آورد؟
- جایزه ای نبردم اما دوستان برایم دست زدند و کما فی السابق بعضی ها هم مرا به یاد نامزا گرفتند. اما خودم معتقدم که ۷ دقیقه از فیلم خوب بود - ایراد کلی را میتوان به فرم سناریو و نحوه کارگردانی که عهددار آن بودم گرفت. اصل داستان از نظر زمانی زیاد قابل تلفیق با سینما بود یا حداقل برای فیلم بچه ها نمی توانست زیاد جالب باشد

* - از نظر شما يك اثر نوشته مثل قسه یا يك اثر تصویری مثل سینما کدامیک میتواند اثر مطلوب تری روی کودکان داشته باشند؟

- طبیعی است که يك اثر تصویری قابل انتقال تر از يك نوشته است مخصوصاً برای بچه ها. حال اگر این اثر تصویری در تلویزیون به نمایش درآید مسلمانان نیز آن بیشتر خواهد بود.

* - خوب گذشته از همه این حرفها که زده شد آقای تهرانی يك سؤال کلی دارم. چرا يك نویسنده طنز را انتخاب میکند؟

- هر آدمی برای رسیدن به حقیقت بدنبال راهی است. طنز بیرحمانه ترین راه گفتن حقیقت است چون گاهی گفتن مسأله به آن صورت که در زندگی وجود دارد برای آدمها آفتدرد عادی است که توجیحی به آن نمیکند حتی اگر این مسأله، عیوب بسیار واضحی باشند، قابل روایت برای آدمها نیستند در این هنگام است که باید طنز ظاهر شود و کمک کند تا آدمها این عیوب را در اطرافشان وحتى در خودشان پیدا کنند.

* - خوب با این تحلیلی که از طنز میکنید يك نوشته طنز آلود مانند هر نوشته دیگر بدنبال هدفی است، در مورد نوشته های خودتان هم همینطور است؟

- بله باور کردن اینکه هر چیزی جدا از منطقی بودنش مثل به دنیا آمدن، مردن، عاشق شدن و غیره میتواند جنبه های مضحک داشته باشد سخت دشوار است. من این واقعیات را نمی بینم - ولی معتقدم که میتوان زمانی هم از دور به آنها تکیه کرد. این تماشا کردن از دور به آدمها، این شانس را میدهد که بشود در اوج شادبیا و غمها برخورد مسلط بود - تصوراتیکه يك مرگ میتواند خنده آور باشد بسیار غیر انسانی میباشد. اما پرداختن به عواملی که امکان دارد مرگی را موجب شوخنده آدمها را پس از شنیدن خبر مرگ توجیح میکند. مثالی می آورم - چند سال پیش پسر جوانی در تهران تصمیم به خودکشی گرفت و برای انجام مقصود، خود را از طبقه چهارم عمارتی به زیر آکند در حین سقوط بر روی تخته خوابی که هردی روی آن خوابیده بود افتاد، مرد بیچاره از تخت بر زمین پرت شد و مرد ولی بپرنگ بجای مرد روی تخته خواب جای گرفت... باور این حادثه در عین اینکه خیلی تلخ است بسیار مضحک بنظر میرسد و بالعکس.



۱۳۳۲



شبح و مادر و هاجر

از: م. بهادر

حوادث چنان پیردیدی آمدند که مرز لحظه‌ها را برداشتنند و فرصت تأمل از مادر گرفتند. تنها اولین واقعه، که واقعه نبود، خبر بود، اما خبری چنان سنگین، که در پلن خود تمام حوادث بعدی را تغذیه و تکمیل کرده بود؛ با سایر وقایع فاصله‌های اندک داشت. خبری سنگین برای مادر که با روحیه‌ای بیسارگونه، سلامتی ناپایدار و غروری نگذمال شده سه کودک - من، برادر بعد از خودم و خواهرکم، هاجر، - را سرپرستی کرده بود، و برای پدر که نتوانست را گرفته و قلبی بدستش داده بودند، دلسوزی کرده بود، خبر سنگین... پدر، همان سال اول سفرش به لامرد، به عنوان مؤهل حوزه آمار و ثبت احوال، خلق و خوی واقعی خود را نشان داده بود. شش‌ماه مادر را بر خیر گذاشته، خط و خیری از خود نداده بود... تا اینکه «غلامو» آمد... غلامو، جوانک سیاه سوخته، بی‌سختی و فراش اداره پدر در لامرد بود. این را بعد از آمدنش فهمیدیم. غلامو مثل تمام دهاتی‌های جنوب، ساده صریح و متعصب بود. هینکه مادر و عمار دید - مخصوصاً ما را - و فهمید که بچه‌های رئیس حسنه غضب آمیخته با دلسوزی و محبتی از عمق چهره‌اش آشکار شد. گفت: «رئیس بما نگفته که بچه‌داره... می-گفت زن پیری داره که خونه نشینه...» مادر، که جوان بود و زینبا شعله‌ور شد. بعضی دل‌با آمد زیر پوستش و توی چشمش و منفجر شد: - «که می‌گفت زن پیری داره! ها! زن پیری داره و بچه هم نداره!» غلامو فقط پول آورده بود، پدروظیفه دیگری بعهده‌اش نگذاشته بود، پیام دیگری نداده بود... غلامو بعد از دیدن ماد مخصوصاً ماد حرفی سرزبانش آمده بود، و آمده بود که آنرا بگوید که ختم تندوتیز مادر، بشیمانش کرده بود. مادر این را دریافته بود. گفتی حرفی از بچه‌هاش نرود بود... خوب دینگه چه می‌گفت... راستش را بگو! بگو، دینگه اونجا چکار می‌کنده؟ غلامو چیز مهمی نگفت اما مادر، خود، نتیجه‌گیری‌های لازم را کرد:

«حتماً سرش جانی متغوله، بدون اینکه تو بگی هم می‌فهمم... لامرد بی‌چشم و روا می‌شناسمش!» وبعد از مکتب‌دار ده خواست که نامه‌ای بنویسد... مضمون این نامه طولانی، که ملاحسین، باروده‌درازی‌های ملا مکتب‌ها کنش داده بود فقط این بود که «بایا بچه‌هایت را بردارو ببر پاولنسان می‌تم و می‌روم دهرود خونه‌ی برادرم!...» و پدر که هنوز غیرت روستایش را

بکلی به عشوه‌های يك زن ناخته بود، دستپاچه شده بود. غلت دستپاچگیش یکی این بود که مادر را می‌شناخت. عنصر مادر از آن او بالاتر و نیرومندتر بود. وانگهی، لغزش‌های پدر هم عمقی نبود. تنها عیش این بود که در برابر زن ضعیف بود. «اگر تکه پارچه‌ی قرمزی سرچوب کن و چند فرسخ اونطرفتر تکون بدن، مجبّر خیال میکنه زنه و میره سراغش...» اینرا عموها می‌گفتند، و بعد هم که او برتر شد و ما بزرگتر شدیم پدر همانی بود که بعد اصلاً عوض نشد.

سه‌ماه بعد از رفتن غلامو پدر آمد، بارو تبدیل عمار بست، مادر را از دلخوری درآورد، با زبان چرب و نرم قانعش کرد که هیچ خبری نیست: «نومو زنه‌های دنیا رو به تخت کفتش تو نمی‌دم!»

کوج کردیم. از دشمنان به لامرد (روستائی از توابع لار)، راهی دراز و زمانی طولانی. چرا که با اسب و الاغ سفر می-کردیم. دوتا اسب داشتیم: یکی زرقول، که پیر شده بود اما هنوز غیرت اسبهای نجیب و نیرومند را داشت. دیگری اسب پور چار قلم سفید، که اسب سواری پدر بود، که بعدها، بعد از اداری شدن هم برای سر-کشی به دهات و سجن نوشتن برای دهاتی‌ها برتست آن می‌نشتت و راهی می‌شد. این کار دلخوشکنکی هم برایش بود، تا زیاد احساس غین و سرشکستگی نکند و غصه روزهای پرشکوه به‌ظنونالی خود را بخورد، روزهایی که سوار میشد و با خان بزرگ به شکار آهو - یا آدم - می‌رفت... البته تفاوت این سواری تا آن سواری از زمین تا آسمان بود، اما پدر قوه تخیلی نیرومند داشت و از خوشبختی و زود پآوری خنده‌آوری نیز بهره داشت، خان بزرگ از تهران به او نوشته بود که: «آماده برگشتن باش!» دوباره شروع می‌کنیم! و شروع نشده بود، چند تا الاغ هم کرایه کرده بودیم. مادر سوار زرقول بود، برادر کوچکتر و هاجر جلو غلامو سوار الاغ سفیدی بودند، منم پشت سر پدر سوار بودم و کمربندش را چسبیده بودم. روزها می‌راندیم، شبها نزدیک روستاها اطراق می‌کردیم، دوباره روزها می‌راندیم... چند شبانه روز کوییدیم! بنام نیست، اما میدانم که چندان از یکماه کمتر نبود... رودخانه موند هنوز توی ذهنم موج می‌زدند. فصل طغیان از آن گذشتیم... الاغها فقط گوشه‌پاشان از آب بیرون بود، اسبها تا لبه زین، بالاتر، توی آب بودند. معلوم بود که آب پایاب نیست و شنا می-کنند، جریان آب چنان سریع و چرخنده بود که تعادل حیوانات را برهم می‌زد. ارب می‌رفتند و گناه‌گرد خود می‌چرخیدند و دوباره رویه ساحل رو برو می‌لغزیدند. بیش از یک کیلومتر، باجریان آب، از آنجائی که باید خارج میشدیم دورتر سراز آب درآوردند.

به لامرد رسیدیم، و در عمارت بزرگی که اداره پدر هم بود منزل کردیم... عمارت، اندرونی و بیرونی داشت... مادر اندرونی بودیم و اداره در بالاخانه‌ای در قسمت بیرونی همان بالاخانه‌ای که نیمه‌شبی ظلماتی شبح از کنار آن سر درآورد و در سکوت به اندرونی خیره شد... پدر، زن گرفته بود! همان چیزی که

غلامو خواسته بود بگوید و نگفته بود و مادر دریافته بود و پدر را به تهدید به دشمنان کشانده بود. پدر باز، با زبان چرب و نرم زیر گوش مادر زمزمه کرد: «تو به کلفت نمی-خواهی! فقط به کلفت برای تو! دختر بدبختیه، دهاتیه، هیچی هم سرش نمیشه. اگه اجازه بدی یارمش تا عمر دارم غلامت میشه!» مادر تند مزاج اما سلیبه‌النفس بود، زود باور هم بود: «این دختر دهاتی بدبخت‌رو که حاضره کلفتی من رو بکنه یار بیستمش...» و پدر که باورش شده بود افسوس گرفته خامی کرد و غلامو را به ده شمالی فرستاد تا دختر را خیر کند...

يك روز صبح دوا لاغ، سنگین‌بار از جهاز، يك بار خرما، يك بار گندم و شش تا مرغ و خروس... و بدیدل آنها دختر «دختر کاتگو، قرص قهرا» چنان پرسو صدا و خنده‌ناک و مطمئن وارد شد که انگار از سفری دور و دراز به منزل پدرش بازگشته باشه، و مادر نیز چنان به استقبال اوشتافت که انگار قاتل فرزندش را دست بسته تحویلش داده باشند... شلاق خیزرانی پدر روی سکوی دالان بود، آن را برداشت، سرالته‌ها را به طرف بیرون کج کرد، اولین ضربه‌ها را الاغها خوردند، در واقع مادر با زدن آنها وجدان خود را مشغول کرد تا ضربه‌های بعدی را که روی دوش و کتف «دختر» فرود آمدند لببند عموی دختر که همراه او بود و هیکلی بلند و هیولا داشت طوری حاج و واج ماند و جاجخورد که بیش از دختر و شتابنده تر از او بارانند الاغها بسوی جاده ده شمالی به تگ و پو افتاد پدر نیز در برابر هسایه‌ها، غلامو و ما، کاری از منشتن ساخته نبود... تسلیم اما خشنک و معیوب به اتاق کارش پناه برد و در رایست و تا مدتها بعد از آن هم خود را نشان نداد.

از آن روز به بعد، شبها، بعضی‌شبها، مخصوصاً شبهایی که پدر به سرکشی و سجن نویسی دهات اطراف می‌رفت، آشفته شدن رویاهای مادر شروع شد. از قسمت «بیرونی» سرود صداهای مشکوکی بگوش می‌رسید. عجب اینکه مادر حرفی نمی‌زد، و چیزهایی را که من می‌گویم: بعدها، بعد از حوادث مهم‌تری که داشت به فاجعه می-انجامید از او شنیدم. «بیش از این چهاربار دیگر دیده بودمش... بلند و سیاه دم در بالاخانه و ایساده بود. و به «اندرونی» خیره بود، هیچی ننگتم... مثل اینکه منتظر عکس‌العملی از اینطرف بود. اما من خودمو نتون ندادم! حتی یکتپ که تمام اسباب و اثاثیه اتاق پدر را جمع کردند و آشکارا از پله‌ها پائین بردند، باز مادر حرفی نرود... یعنی وانمود کرد که خبر نشده، در حالیکه بعدها اقرار کرد که دیده همه چیز را...»

هاجر که سرخک گرفت، روحیه مادر بدتر شد. پدرم عمداً بیشتر به مأموریت اطراف می‌رفت؛ هسایه‌ها خیلی محبت می-کردند، اما خیال مادر پریشان بود، از خانه نیامده‌ای وحشت داشت، وحشتی پوشیده، می‌رسدا و چونده. هاجر کوچولو، که تازه راه افتاده بود زمین‌گیر شد و چنان معصومیتی از چشم‌های سیاه و بی‌حرکتش می‌بارید که همه راضی‌دار می‌کرد. يك گوسه می‌نشتت و به همه نگاه می‌کرد. گاهی ته‌مانده‌ای نیروی

باز بگوش کودکی دستهای کوچکش را به حرکت درمی‌آورد، آنها را بلند می‌کرد که مرا بگیرد یا گردن بند مادر را چنگ برند اما ناگهان انگار که پشیمان شده باشند، از ناخوانی دستش را پس می‌کشید و میپوبت و غمناک به ما نگاه می‌کرد یکماهی گذشت. خوب خوب نشد، اما توانست پایا کند و چند قدمی راه بیفتد. نادانان، کمی آنطرفتر... توی محوطه جلو عمارت... آنطرفتر... پشت ساختمان تا بستر خشک‌رود پر از خارهای کوچک که شقایق‌ها، زمستان و بهار، خون آمیزشان می‌کردند... و ظنر یکی از همین روزهای پایا کردنتی بود که متوجه شدیم هاجر برنگشته... مسیرش را می‌دانستیم... برادر کوچکترم را فرستادیم دلپالشی و طولی نکشید که با فریادهای خفه و صورتی‌بخت زده برگشت - «هاجر... مر... مر... مر... مرده... هاجر مرده!...»

به همین سادگی. رفتم و هاجر کوچولو را دیدیم که کنار چنندا پونه شقایق افتاده، چنگش ساق‌های ترداشسته و گلبرگ‌های پیر شده سرخ روی صورتش ریخته. زیر یکی دوتا از گلبرگ‌ها لکه کبودی روی شقه‌اش، پنهان شده بود... آفتاب ظنر، سایه نخل کناره خشک‌رود را زیر تنه آن له کرده بود و خط سبزه‌های ساحل خشک‌رود تا نزدیکی ده شمالی سیاهی می‌زد. مرگ هاجر، مادر را دیوانه کرد، چنان غمناک و در عین حال عصبی و تندوتیز شد که پدر را فراری داد. پدر تا می‌توانست به مأموریت می‌رفت، و این سبب میشد که مادر به او مطمئن شود: «حتماً میری سراغ اون لکاته... کی چشمت واز زمین! هاجر رو کی کشته؟ خودتو به تنه‌می می‌زنی... می‌خوای بذاری منم بکشن... اما من نمی‌زارم... اگه قراره من ازین برم تو باید زودتر جامو تو اون دنیا آب و جارو کنی...»

اما اینطور نبود، پدر آنچه‌هست نبود که بازم سراغ دختره برود، و همین‌خود میتوانست دلیل خیلی اتفاقات پیش آمده و پیش نیامده باشد... یکماهی از مرگ‌هاجر نگذشته بود که باز شبح بر آستانه در بالاخانه ظاهر شد. بلند و سیاه و ساکت... اینرا دیگر مادر بعدها تعریف نکرد، چون شیخ این‌بار صریح تر و وقیحانه‌تر خود را نشان داده بود. نیمه‌های شب بود که ناگهان از صدای شلیک دوگلوله از خواب بریدیم، هسایه‌ها نیز همه بیدار شدند و به خانه ما ریختند... مادر دم درخروجی اندرونی افتاده بود؛ شانه راستش سوراخ‌شده بود و خون از آن فواره می‌زد، اما هوشیار و زنده‌تر از همیشه بود و در همان لحظه داشت به طرف بالاخانه پدر اشاره می‌کرد... مردم به آنطرف هجوم بردند... کنار در بالاخانه مردی بلند بالا. باسایس سیاه یکسکست افتاده بود و تفنگش هم دو قدم دورتر از او روی ایوان پرت شده بود. مرد، عموی دختر، عموی زن پدر طرد شده بود.

مادر گفت: «از شب دوم شناختمش، فهمیدم که برای کشتن من اومده... خالفتش نبودم هفت‌تیر آقا راکش‌رفتم (مدتی بود پدر خیال می‌کرد هفت‌تیرش را گم کرده) و منتظر ماندم تا او شروع کنه... اما هاجر... اگه اون کشته باشن من پاختم... اگه کار اون باشه من به شبح دینگه طلبکارم... حتماً...»

سواران مدرسان طلاق

نوشته‌ او یددیماریس



فصل پانزدهم

صبح فردای آن روز، ساعت هفت ونیم، فیل لامبرت به ستوان اد اسپرینگر، افسر قسمت جنایی، تلفن می‌زد...

از بالا افتاده؟ - تقریباً از ارتفاع سی و پنج متر... و عجیب این است که به عقیده پزشک پیش از سقوط مبره‌های گردنش شکسته بود...

مثلاً ویپی آدم هرگز نمی‌داند چه بگوید... خدای من! این نوع آدمها همیشه یا از پنجره پائین می‌افتند یا از پشت‌پام... یا هر جایی که باشد...

مثل ویدیوی آدم هرگز نمی‌داند چه بگوید... خدای من! این نوع آدمها همیشه یا از پنجره پائین می‌افتند یا از پشت‌پام... یا هر جایی که باشد...

من تردید دارم که کسی برای این ولگرد عزایبکیرد... فکرش را بکن، فیل... من سالها است او را می‌شناسم... نوازنده خوبی بود... توی بسیاری از میخانه‌های بزرگ کلانریت و ساکسو زده...

ببین... من حتی چندتا از صفحه‌های سونگک او را توی خانه‌ام دارم... بنظرم بیست سال است هرروئینی شده... و آنچه مسلم است، این است که همان هرروئینی‌هایی که با او شروع کرده‌اند، پیش از او مرده و رفته‌اند...

بسیار بد شد... امیدوار بودم شما علامتی، قرینه‌ای کشف کنید... اسپرینگک خنده‌کنان گفت: - درست است... شاید توبوتوانی چیزی برای من پیدا کنی... قضیه شهود تو در چه مرحله‌ای است؟

فیل گفت: او! در مرحله‌ای است که بیشتر از آن نمی‌توانستم انتظار داشته باشم... ولی فعلاً غیرممکن است حرفی در آن باره بزنم... حق انحصار را برای خودم نگه داشته‌ام... اسپرینگک آهی کشید:

- خوب، این درست همان چیزی است که من پیش‌بینی کرده‌ام... فیل گفت:

- گوش بده... از جریان قضیه آگاهت می‌کنم... اسپرینگک گفت: - متشکرم... ولی چندان چشم برآرم نگذار...

- اد... خودت می‌دانی که من آدم مرتبی هستم... ولی حقیقت این است که بلافاصله نمی‌توانم پاکسی در این‌باره حرف بزنم.

- باشد... باشد... خودم می‌دانم... بگو ببینم، خیرداری که اسپنسر امروز صبح شورای جنگی مهمی تشکیل می‌دهد؟ از قرار معلوم می‌خواهد به همه‌دسته‌های خودش خبرها و دستور-هائی درباره سندیکا بدهد.

فیل جواب داد: - خودم می‌روم ببینم چه خبر است... نورمن اسمیت، آن روز صبح سر روی سیته دوریس، از خواب بیدار شد، بیحرکت و چشم‌پسته، به‌ضربان منظم قلب او گوش داد...

سوزن نامی، آن روز صبح سر روی سیته دوریس، از خواب بیدار شد، بیحرکت و چشم‌پسته، به‌ضربان منظم قلب او گوش داد...

نورمن اسمیت، همچنانکه سرش را گرفته بود، و اشک چشمش را آتش می‌زد، به‌زور زحمت آب دهانش را فرو داد...

سپس روی پرده پلک‌هایش، آن دو مردی را که در کوچه کسکش داشتند، دید... وقت‌تیر گلوله‌ای بیرون‌فرستاد و مثل فانوس قیافه مردی را روشن کرد...

پازحمت باشد و کورمال کورمال دم‌پائش را جستجو کرد... سپس به طرف تختخواب برگشت و نسبت به این زن بدبختی که روی تختخواب آشفته افتاده بود، ترحمی در دل خود حس کرد...

دوریس با آن پوست لطیف خود که روی استخوان‌پتندی ظریفش مثل شیشه شفاف به‌نظر می‌آمد نومی‌زیبائی آسمانی داشت... تکان خورد و چشمش را باز کرد...

را تا کرد و با انگشتش کسکش چشمش را یاد کرده‌اش را مالش داد... زیر لب گفت:

- او! پدر، چه قدر از دیدنت خوشحالم! کابوس دهشت‌آوری دیدم... بیا اینجا... بازوهایش را به‌سوی او دراز کرد و ملافه پائین رقت وانحنای سینت...

نورمن اسمیت که بدبختی‌اش بر هوشش غلبه داشت، گفت: - نه، هیچ کاری ندارم... ملافه را بالا کشید و گفت: - چه شده، پدر؟ دیگر دوستم نداری؟

سرخ شد و گفت: - هیچوقت دوست نداشته‌ام... خواهش می‌کنم، از اینجا برو... مگر باور نمی‌کنی که من پدرم درآمدم؟

سپس دمرو افتاد و صورتش را در نازپالش فرو برد... نورمن به‌عجله به‌حمام رفت... پیش خودش می‌گفت: همه این چیزها که می‌بینم خواب بدی است...

نورمن اسمیت، همچنانکه سرش را گرفته بود، و اشک چشمش را آتش می‌زد، به‌زور زحمت آب دهانش را فرو داد...

سپس دوریس او را بسوی خود کشید و صورت اشک‌آلودش را روی سینته او گذاشت... و با صدای بریده‌ای گفت:

مرا از خانه‌ات بیرون نکن... خیلی می‌ترسم... به‌تو احتیاج دارم... های‌های گریه، او را از سرتاپا تکان می‌داد...

نورمن اسمیت از تختخواب دور شد... می‌خواهم دکتر صدا کنم... تو ناخوش هستی... فریاد زد:

نورمن اسمیت نشست و صورت خودش را که برق می‌زد، پاک کرد... مگر بازهم به‌آن هرروئینی‌احتیاج داری؟

های‌های گریه کرد: - آری... احتیاج دارم... فقط یک تزریق... آنوقت زحمت را کم می‌کنم... دستم بدامنت... مرا به‌شهر ببر...

پاشد و نگاه تضرع‌آمیزی به‌روی او کرد... مرد گفت: - من... دیگر نمی‌دانم چه کنم... از من منتظر نباش... خواهش می‌کنم... نمی‌خواستم سرات دردمس درست کنم... گناه به‌گردن من نیست...

خودش را از دست داد: - من از تو منتظر نیستم... دوریس گفت: - پس به‌ام کمک کن... خواهش می‌کنم... فقط یک دفعه... بعد، می‌روم... قول می‌دهم که بروم... فقط یک سوزن می‌خواهم... همین و بس...

فیل گفت: - متأسفم... سپس دمرو افتاد و صورتش را در نازپالش فرو برد... نورمن به‌عجله به‌حمام رفت...

نورمن اسمیت، همچنانکه سرش را گرفته بود، و اشک چشمش را آتش می‌زد، به‌زور زحمت آب دهانش را فرو داد...

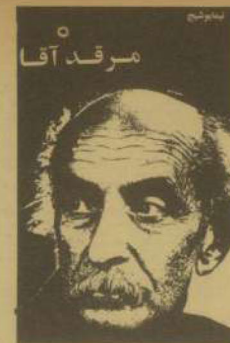
سپس دوریس او را بسوی خود کشید و صورت اشک‌آلودش را روی سینته او گذاشت... و با صدای بریده‌ای گفت:

مرا از خانه‌ات بیرون نکن... خیلی می‌ترسم... به‌تو احتیاج دارم... های‌های گریه، او را از سرتاپا تکان می‌داد...

نورمن اسمیت از تختخواب دور شد... می‌خواهم دکتر صدا کنم... تو ناخوش هستی... فریاد زد:

نورمن اسمیت نشست و صورت خودش را که برق می‌زد، پاک کرد... مگر بازهم به‌آن هرروئینی‌احتیاج داری؟

بقیه در صفحه ۸۶ تواننا ۷۵



مرد آقا

داستانی بلند از نیمه
انشارات مرجان

گویا، فالکنر، گفته باشد که: هر نویسنده‌ای شاعر شبیدی است! تصادفاً چنین عبارتی را در نوشته‌ای از اندوارد آلبی نیز دیدم: «هر نویسنده‌ای اول با شعر شروع می‌کند.»

اما خوشبختانه نیما به چنان شهادتی نرسید! او شاعر مادم و از فاجعه تنگ حوصلگی و درماندگی از پروتگریزی مدام که فراری دهنده شاعر از شاعری است درامان ماند. اگر به فکر نوشتن می‌افتاد از شعر می‌نوشت، بخصوص شعر خودش، و از بیشترین تلاش‌ها در معرفی شیوه خود و گشودن گره‌های آن دریغ نوزید. هر يك از نامه‌ها و مقالات او براساس سندی است از آگاهی و دقت او در عقوله شعر و شاعری و پیش‌زمینه‌های فکری آن.

بنابراین قصه نیما، قطعاً در مرحله سوم کار واقعی او قرار می‌گیرد. غیر از حکایاتی منظوم و قصه‌ای - یا شرط تنظیم - برای بچه‌ها، تنها همین داستان مرقد آقا، بطور کامل از او باقی مانده و بالاخره به چاپ رسیده است (تا آنجا که ما می‌دانیم - چون هنوز نگوییم نمانده!) نظرگاه داستانی نیما در این قصه زندگی ایلاتی و نیمه بازرگانی و آمیخته به اعتقادات و خرافه‌های مذهبی مردمان

قدیم ناحیه لاهیجان و روستاهای اطراف آن است. وصف هائی که نیما از محیط داستان می‌دهد رنگ و روی شاعرانه دارد «خانه‌های از هم دورافتاده‌ای که به مقداری پوست گردوی پراکنده بی‌شاهت نبودند.» «سیادهای دهاتی در شب‌های پاییز وزمستان آن فضا را از صدای خودپر می‌کردند» اما در کنار این وصف‌های کوتاه، ترسیم دقیق و ساده جنبه‌های دشوار و جلوه‌های پر از درد و رنج و ستمکاری زندگی نیز وجود دارد. کما طاقست فرسای برنج - کاران کم درآمد، مزدوران و «شب پایان» که در شعرهای او نیز حضور دارند - به راحتی و سادگی، مؤثر و مجاب کننده نشان داده شده است، نیز از نظر اصطلاحات و اسم‌های درختان و قسمت‌های مختلف جنگل و دیگر تعبیرات بومی کاملاً غنی است.

شیوه نگارش ساده و برای زمان خود (۱۳۵۹) - که هنوز قصه خوب و مدرن درختان نوشته نشده بود - نظیر است. تنها تغییرات و بعضی کلمات متداول عربی که در مکالمات ادبا و مجالس فودالی آن روز رایج بود تا حدودی روانی و طبیعی بودن زبند روایت را آشفته می‌کند: (بعیده - بالعکس، منصف... همانطوری که گفتم در قصه مرقد آقا از آن عمق هنری و جوهراندیشگی خبری نیست. اما از لحاظ شناخت اجتماعی و روابط مردم و معتقدات مذهبی و بومی، واقعاً دقیق و صمیمانه است. خط صریح طنزی که از آغاز ماجرا به حرکت درمی‌آید با شیب و فرازها و انحناهای بخش‌های مختلف قصه را طی می‌کند و گرد خود، جلوه‌ها و جنبه‌های آسیب‌پذیر و درخوردن پوزخند را برجستگی و نمود بیشتر می‌دهد.

این طنز - که ریشه در ویژگی اخلاقی نیما دارد. ناهماهنگی‌های معتقدات مردم، خرافه‌های دینی و طعنه‌های پوشالی و نیروی تیرتنگ‌آمیز (خان - آخوند)‌های روستا را غریبان می‌کند اما ستمگری شیطانی آن را نیز انکار نمی‌کند. باری داستان نیما، داستان درگیری‌ها و فریبکاری مدام توانمندانی است که جبهل مردم را اسباب فتخوری و بهره‌کنشی یسررحمانه از روستائی‌ها و مردم ساده دل ولایات شمالی کرده بودند:

«علا رجبعلی به مردم، با وجود کمی فهمشان فهمانید که: حالا دیگر مرقد آن بزرگوار، برای مصرف تعمیر و روشنایی و سایر چیزها موقوفه لازم دارد!»

آن سوی چشم انداز

دفتر شعرهای
سادات اشکوری



در شعر، اشکوری، درگیر و زمینۀ متفاوت و اغلب متناقض - است. روستا و اجتماع. هم می‌خواهد صفا و سادگی، تری و طراوت طبیعت را تصویر کند و هم جنبه‌های فکری و گرایش‌های انسانی خود را - در چنان متن شکننده‌ای عرضه نماید و متأسفانه چیزی که در این میان می‌شکند طراوت روستا نیست بلکه شعر است؛ مسئله کلی و اصلی دیگر این است که شاعر در هیچ‌یکدام از دور زمینه به‌اجتهاد نرسیده است اشکوری از «مسئله اجتماعی» تنها عطف‌های انسانی را دارد، و اینکه دلشوز بدبختی‌ها و درماندگی - های مردم باشد یا ابراز شهادتی در میدان... این است که خیلی عجولانه و بدون ضرورت شخصی و ریشه الهام و احساسی به «نوشتن شعر» می‌نشیند. نتیجه «چیزی» بی خون و بی حرکت و بی پرش و پرواز است، چیزی است که من شخصاً در انتظارش نبودم (گویانکه می‌دانم این مختصر، دلگیری نجیب عزیزی چون او را دربی خواهد داشت) اما می‌گویم تا او که استعدادی سالم و تباه نشده دارد هرچه زودتر بر کار خود درتنگ کند و با سخت‌گیری و وسواس به پرداخت شعر و تجویز طبع و ذهن خود بنشیند. شعر امروز ما از گذرگاهی بی دشوار می‌گذرد، از گذرگاه سخت هر لحظه و هر مصراع؛

شعر امروز ما، شعر خنوت تلخی، تنهایی، امیدهای صبح است.

[دیوار پشت دیوار

یعنی که زندگی دیدار؟ باید پرید از سردیوار یا از فراز توده ایوان خم شد فریاد زد که، ما لیخت می‌زنیم بر هر چه هست و نیست!]

از این گذشته، شعر اشکوری از نظر کلام نیز بی‌بندوبار و آسان گیر و وارفته است چرا؟ این همان شاعر است که به نرمی و زیبایی شروع کرده یقیناً او فرصت‌ها را از دست داده و با دلخوش کنگ تحسین یارانی روزگار شاعری خود را گذرانده که خودشان نیز در عالم شعر فریب خورده‌ها یا فریبکارانی بیش نیستند.

تنها ویژگی خوب اشکوری صداقت و بی غشی اوست که هنوز تباه نشده و هنوز می‌تواند «از نو» شروع کند و با شناختی عمیق‌تر از شعر به خلق شعر واقعی بپردازد.

شب‌مانی

شعرهای پرویز خضرائی
دفتری از مشق،
تجربه و کامیابی

اینجا درگذر بانو برف و ستاره
ایستاده‌ام
واژ لایم قناری بی‌بروانی می‌سازم.
دستام برای باد پاهایم برای برف و چشمانم
برای دورترین ستاره عالم.

اگر ازدادن صفت خیلی خوب به این دفتر شعر خودداری می‌کنم به خاطر خوبی‌ها و واسطه شعرهای آن است. چرا که زبان شعرها، به تدریج که پیش می‌آیند با انگوهائی مشخص و «معروف» همسانی - و گاه همسنگی دارند -

نخستین شعرهای دفتر شب‌مانی، زبان نیما را، با شباهتی بی‌اندازه، به‌خاطر می‌آورند:

آن دهانی که پیام‌آور اندیشه‌ی نوافزارایی است
تا که لب یگناید
وسرودی خواند سوی دل‌آزوده‌کسان
و برانگیزد شعری به جهان.
کو دلیری؟

توطئه آب



دفتر شعر غلامحسین نصیری پور
دل از فصول کتابها

کوچیده است

و مهربانی

سرمه مسعومی است
که چشمان سیاه تقاهم را
کور می‌کند.

از تبار عاشقان پیشین
اگر هنوز کسی مانده که تیشه‌اش
بردوش است
خاموش است

گویا این دومین دفتر شعر نصیری‌پور باشد، پیش از آن موزه‌های پرهوت را از او خوانده‌ایم. روال کار بر همان میناست؛ شاعر در غیاب اوزان

دیدمی من به رد پای کسی منتظر
است
که بروید به قدمهای زانو یافته راه
هسته ردهای دیگر
وتشاند به خزانی - همه رنگش افسون
شاخه‌ای تازه و تر
و بریزد به فضا عطر بهاری دیگر
باغبانی را من منتظرم.

این گزته برداری هنوز ناپخته است و به عمق کلام نیمه‌ساز از اعماق، صورتهای حس و عطوفت را برمی‌آورد نمی‌رسد. تنها پایان بندی مصرعها و نحوه و محل شکستن اوزان به کارنما شباهت دارد. این شیوه دنباله روی از پیشتر بزرگ شعر فارسی، برای پرویز خضرائی، اگر گه‌س و سال و درکار تجربه باشد نهایت مایه امیدواری است و نشانه‌ی وعی پیش‌رسی خلاصت است اما آنجا که قلمرو اتود خود را به‌خلاف وزن می‌کند و شعر آزاد می‌گوید، موفق نمی‌شود به‌خاطر اینکه اینها شعر نیستند که بتوانند سفید یا آزاد باشند، و این می‌رساند که وزن يك عامل مزاحم نیست بلکه تأثیر تشدیدکننده دارد. شعر بی‌وزن نوعی شعر است که در آن کلمه وحس و انشیا، توامان فضا بی‌صرفه کاغذ می‌آفرینند که می‌توان لکش کرد، بوئیدش و شنیدش. فرق نثر و شعر در منظوم بودن یا غیر منظوم بودن آنها نیست. چه حالت سراسر خلاقیت او بر ما مجبول مانده. نویسنده‌ای که نسبت به آثار داستانی او جای چندو چون فراوان است. یقیناً نامه‌های او که حاصل لحظه‌های خصوصی‌تر و درگیریها و اشتباهات مهم‌تر زندگی اوست گره‌گشای دشواریهای فراوانی خواهد بود که خواننده کنجکاو آثار هدایت با آن روبروست. بررسی این کتاب را به‌یعد وامی‌گذاریم.

کتاب بیشتر در این حال و هوایند، اما خیز ویرناب فراوانی برای استقلال در آنها
پنجم می‌خورد، استلالی که شعری عمیق و گسترده دربی خواهد داشت
دهان سیاه شب لرزید
و گنگ‌ترین فامی که می‌شناسی تو
پراخیمای کبود تپی
آویخت
.....
صدائی

که خود از طنین باستانیش می‌توسید
می‌گفت
«من از کدام ستاره
براین سکون مندور
رها شده‌ام؟»

نامه‌های هدایت تهیه و تنظیم کتیرائی

نخستین ارج کار کتیرائی اصل ماجرا یعنی جمع و جور کردن نامه‌های نویسنده‌ای است که اسرار زیادی از حیات سراسر رنج و عذاب و در عین حال سراسر خلاقیت او بر ما مجبول مانده. نویسنده‌ای که نسبت به آثار داستانی او جای چندو چون فراوان است. یقیناً نامه‌های او که حاصل لحظه‌های خصوصی‌تر و درگیریها و اشتباهات مهم‌تر زندگی اوست گره‌گشای دشواریهای فراوانی خواهد بود که خواننده کنجکاو آثار هدایت با آن روبروست. بررسی این کتاب را به‌یعد وامی‌گذاریم.

کتابهای تازه

فاجعه روز ششم
مهرداد شکوهی
انتشارات مرجان

فاجعه روز ششم - نمایشنامه‌ای است با زبانی پرملطراق و محکم و صحنه‌آراییهای جالب و خواندنی که مضمون اصلی آنرا خلقت آدم توسط پروردگار و سرپیچی شیطان از سجده‌کردن پیش او تشکیل می‌دهد. اما نویسنده با دیدنی انتقادی و فلسفی این اسطوره مذهبی را از زاویه‌ای وسیع‌تر نگریسته و درگیریها و چندو چونهای فرشتگان او تشکیل می‌دهد. پروتگریزی و شیطان را طوری زنده و حساس تصویر کرده که مفهوم عشق و اندیشگی ماجرا از چارچوب روایت مذهبی به‌بیرون تراوش کرده و به زندگی زمینی نزدیک می‌شود.

عروضی با زبانی که نشان از زبان شاملو برگزیده دارد به‌بیان سریع و بی‌وقفه سرداشتی ذهنی از «خود» یا از شینی یا واقعهای یا فاجعه‌های دربیرون آغاز می‌کند و ناگهان از نقطه آغاز احساس بنا برداشت فکری خود دور شده و به‌سفر در تدابیرهای اغلب نامربوط ادامه می‌دهد. این بدان علت است که اصولاً شاعران جوان ما به‌وضع اسفناوری از «خود» گسیخته‌اند و در فضائی بیرون از درد و احساس و عطوفت خود سرگردان شده‌اند. مسئله «اندیشمندانه‌سرودن» و «فلسفه‌داشتن» و نوعی «بزرگمنشی» و «پیری کاذب» و به‌موازات همه اینها «پدر یزرگانه احساس مسئولیت اجتماعی» کردن عارضه‌های است که شاعر را از منبع اصلی فوران شعر یعنی «جان خود شاعر» و، با خویش صمیمی بودن، و در دورنج شخصی و تنهایی همیشگی دور می‌کند. شاعران جوان باید بدانند که هیچ عنصر بیرونی و هیچ‌گونه بار فکری و هیچ‌فلسفه‌ای هر قدر متعالی، کوچکترین اثری در «شعرترکردن شعر» و کنال‌بخشیدن به‌آن ندارد. شعر تبلور اسطوره است در آنیة جان دردمند شاعر. همه‌چیز وقتی بدرون شاعر و غوطه‌ور در خون شاعر شد رنگ شعری می‌گیرد. بنابراین بیرون از آن، هیچ قوه‌ای وجود ندارد که به‌کلام حس و حرکت دهد. شاعر این کتاب جستجوگری صمیمی است. دید تیز و مؤثری دارد. اما از خود گریزان است و بدامن مضامین زندگی نیافته و فریبکاری می‌آویزد که هنوز تن به‌همسایگی حس و عطوفت‌او

نداده‌اند.
بیانش نسبت به دفتر اولش راحت‌تر شده و قلمرو فکری وسیع‌تری را بدست آورده است. سعی او باید این باشد که عواطف خود را مشتاق و مستعد رشد و همپایی با اندیشه‌های خود کند و تنها جان خود را پرشگاه پرنده‌های شعر بداند نه هیچ چیز و هیچ جای دیگر را. از نظر کلام نیز بجای پناه‌بردن به‌لفظی و لغت‌بازی و ترکیب‌های دشوار، به‌سادگی و سادگی و سادگی روی آورد. تا مرثیه‌ای که برایم خواهی سرود
چند بیاله دیگر

شراب بنوشم!
اینک
به‌تلاوت وحیل منشین
که پاهای جوانم
هنوز بوی خاک را
دوست می‌دارند
و دستام
به‌عطر کوچه‌ها
تا وادی اجبار
تا سرزمین هیچ
با من بگو
چند بیاله دیگر
شب سیاه خسته را
به روز دشوار
نزدیک می‌کنند؟

زیر قله یگزوز، و سومین روز صعود انجام میشود و چهار روز بطول میانجامد. بدون ناراحتی با موفقیت باین قله رسیدیم و پرچم ایران وارم جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران را بیادگار قرار دادیم و در این حال، تآوری شدید به ما دست داد زیرا دیدن پرچم ایران در نقطه ای رفیع از آفریقا، همیشه برای ما تکرار نخواهد شد. از این قله «کلیمانجارو» را بیاد میآوریم. «کلیمانجارو» و رؤیای همینگوی!



کلیمانجارو در خاک «تانزانیا» قرار دارد، ویزا لازم است، مسیر روشنی ندارد، راندهای را باسزد گران در اختیار گرفتیم، اینجا راندهها از چپ میرانند. بنزین با هزینه خودمان، هر مایل (۱۶۰۹ متر) ۱۶ ریال برای کرایه اتومبیل و روزی ۳۵ ریال دستمزد راننده!

تا به «تانزانیا» برسیم هفت ساعت راه در پیش داریم. آخرین شهر «موشی» است که بقله نزدیک است و از اینجا میتوان جمال رؤیایی «کلیمانجارو» را دید و آن مرد پیشانی بلند را که صورت گوشه‌آلود و ریشی انبوه ولی کوتاه داشت، همینگوی را به یاد آورد.



راستی اگر همینگوی نبود، برقبای کلیمانجارو کجا تا این اندازه معروف میشد. روی همین آندیشه باطنی است که ما از دور کلیمانجارو را که سی‌ینیم با هم داده میزنیم همینگوی!

اینجا هتلی است بنام «مارانگو» که سوزن انگلیسی آنرا اداره میکنند. سه‌ژن دیکتاتور و پا فلرت این سه زن انگلیسی، شالوده کار را بنحوی پی‌ریزی کرده‌اند که همه کارها بانان ختم میشود. استخدام بازر، خوابیدن در پنجاهگامها و... بازرها سخت از این سه‌یار دیکتاتور حساب می‌برند!

سعود بر «کلیمانجارو» تا بدان پایه ارزش یافته است که از سه سال پیش گروهیهای زیادی از اروپا و قاره‌های دیگر اسطاق در هتل ذخیره کرده‌اند. اگر جا در اختیار نداشته باشید باید در چادر بنویسید. تشنج و حلال

در کلیمانجارو سه‌مزار متر ارتفاع برابر هفت‌مزار متر است. وضع رطوبت و سرما مثل اینکه خلاء بوجود می‌آورد و حالت تشنج بگه‌نورد دست میدهد و او را سخت ناراحت میکند.

از پنجاهگام تا انتهای جنگل شش‌تا هفت ساعت راه است، پنجاهگامی مجبوز در انتظار کومنوردان است پس از این پنجاهگام شش ساعت دیگر باید در بیرون جنگل پیش رفت. دشت، با خاک نرم که بسه چیز نفوذ میکند، حتی در دوربین عکاسی و از لابلای در ترموس.

از پنجاهگام «پی‌تر» بایدند آب ذخیره برداشت. پای قله سنگ‌های ریزشی دیده میشود، سه‌سال پیش چند کومنورد در اینجا جان خود را از دست

تا ۲۰ کیلو متر پرتگاهی عظیم و مست چپ دیواره یخی و پرتگاهی مخوف است. تنها راه دیالی است که از یک متر تا ده متر وسعت دارد، از روی گرده باید گذشت، این صمود فنی است ولی بدون طناب. برای بازگشت هم ۲ ساعت باید صرف کرد. پیروزی!

به قله پا می‌نیم، اینجا بلندترین نقطه «کلیمانجارو» و یا قله ویلهلم است، همجا را میتوان دید، آنقدر فضا باز و هوا صاف است که شهرها را میتوان تشخیص داد. جنگل، دریاچه‌ها و دشت و دمن، دیواره‌های یخی تا ارتفاع ۴۰ الی ۵۰ متر خودمانی میکند و میولانی بنظر می‌آید، این یخچالها فقط در میمالیا نظیر دارد. دیواره یخی بشکل هرم است و بطول دوکیلومتر و ارتفاع ۵۰ متر که طبیعت با تراشهای حساب شده و جالب اشکالی بدیع از آن بوجود آورده است!

یکدیگر را میبوسیم، محو تمانا میشود، خستگی با حکم میکند که چشمپایمان راه‌بیندیم ولی مگر ممکن است. خواب همیشه هست. اما کجا دیگر میتوان بره‌ام این‌قله موزوزیها پا نهاد.

پرچم ایران و ارم جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را با افتخار هرچه تسامتر روی صلیب یادبود ویلهلم، مردی که نخستین‌بار برای این قله پا نهاد قرار میدهم می‌گیریم بلند... و بلند و وطن خود را با همه زیبائیا و شانیهایی خاطر می‌آوریم.

روی يك لوح فلزی بزرگ بشکل مستطیل نوشته‌اند که ویلهلم در سال ۱۸۸۴ یعنی هشتاد سال پیش باین محل پا نهاده است. باورگرفته‌ای است ویلهلم در بازگشت یانگلیس گفته بود که در قله برف دیده است، ولی حرف او را باور نکرده بودند، چطور میتوان پذیرفت که در منطقه حاره برف بیارد؟

بعدما «برقبای کلیمانجارو» ثابت شد و اینک سپاس که فرزندان ایرانی براین قله پا نهادند. برفراز قله، از ضبط‌صوت ما ترانه‌های شاد ایرانی در هوا طنین افکند. شادمانه سرازیر شدیم. يك گروه سویسی از سه‌معلم از اوگاندا به کلیمانجارو آمده بودند و از تحولات کشور ما با خبر بودند... این برای ما تعجب داشت که چگونه اوگاندائیا بدان واقفند.

خلاصه یادداشتها به‌پایان می‌رسد. حالا من می‌دانم که کدام‌جا کومنوردان به‌قله پا نهادند و کدام‌جا نتوانستند ولی این راز آنان را هرگز فاش نخواهم کرد.

سرگذشت انسان

بقیه از صفحه ۱۶

بیان میکند و این خود قدم بزرگی است که برداشته شده است.

اندیشه در انسان چگونه پیدا شد؟

به این سؤال از دیدگاههای گوناگون پاسخ‌های متفاوت میتوان داد. اما علم فیزیولوژی پاسخش این است که پیدایش نیروی فکری ارتباط مستقیم با رشد پوست مغزی انسان دارد. دونیمکره مغزی انسان آنقدر بزرگند که برای جای‌گرفتن در داخل جمجمه چین‌خوردگی‌های بسیار پیدا کرده‌اند.

بزرگی مغز در پست استخوان پیشانی و داخل استخوان شقیقه‌ها در میان تمام جانداران، خاص انسان است. در این قسمتها مغز، در میان میلیونها سلول عصبی، گروه‌های متعددی وجود دارد که هیچ ارتباطی با اعمال مختلف جسمانی ندارند، بلکه فقط به‌حفظ خاطرات و تداعی آنها پایبندتر می‌شوند.

حافظه و تداعی معانی، که نیروی درک تصاویر را در ما بوجود می‌آورند توانایی لازم را برای شعور به‌ذات خویش، فهم‌گذشته و آینده، پیش‌بینی هوشمندانه و استقرار سنت‌هایی که هستی قدیم نژادها را به‌یکدیگر پیوند میدهند در ما ایجاد میکنند.

بررسی مسئله «حافظه» را اگر از دید زیست‌شناسی‌کنار بگذاریم و آنرا در زمینه‌فرهنگی مورد توجه قرار دهیم، می‌بینیم که این ذخیره‌کردن تصاویر و انعکاس‌های دنیای خارج در مغز را

چگونه میتوان بعنوان ذخیره‌کردن آزمایش‌ها و تجربیات انسانی تعبیر کرد. همینطور ذخیره‌شدن علائم صوتی اشیاء در ذهن که کم امکان این را فراهم آورد که آن اشیاء را بنامیم و اسمی برانها بگذاریم. بعدها با اختراع خط، بشر توانست تمام تجربیات و اکتشافات خود را که در واقع حافظه اجتماعی بود به‌نسل‌های بعد منتقل کند.

وجدان انسانی که در نتیجه رشد مغز پیدا شده بود و او را بیش از پیش شاعر برجدائی‌اش از طبیعت میکرد، دو جهت اصلی و متباین پیش گرفت: از یکطرف منجر به تسلط بر محیط و اشیاء اطرافش شد و همین راه منتهی به‌ساختن ابزار و وسایل و حصول ترقیات تکنیکی و علمی شد. جهت دیگر کوشش برای سنتز بود، کوششی بمنظور آویختگی انسان با جهان، چیزی که پیدایش وجدان او را طبعاً از آن دور میکرد. این راه منجر به برپاداشتن مراسم، به‌عرقان و به‌بعضی سورفلسه‌شد. امروز، باگذشت‌زمان، مطالعه تکامل‌زندگی انسان در راه‌اول آسان‌است؛ زیرا تحقیقات و کاوشهای باستان‌شناسی که متأسفانه تنها راه بررسی تاریخ است روز بروز توسعه‌می‌یابد. اما تمدن و تکامل انسان رادرواه دوم که معنوی بوده چگونه میتوانیم مورد بررسی قرار دهیم؟ ما امروز از ساخته‌های صنعتی و طرز زندگی و مسکن انسانها در دوران پارینه‌سنگی و نوسنگی اطلاع داریم زیرا آلات و ابزاری که انسانها می‌ساخته‌اند و بکار می‌برده‌اند، مسکن آنها و طرز ساختمان آن، و خلاصه مظاهر زندگی مادی او را در نتیجه کاوشها معلوم ساخته‌ایم ولی از زندگی معنوی او چه میدانیم؟ از هنر و مراسم مربوط به عزاداری در عصر حجر جدید و آگاهی به‌مظاهر آن باخبریم ولی پیش از آن نیز صدها هزار سال‌زندگی معنوی داشته، حیات درونی داشته و دارای هنر و

بایانویاماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید. نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها. شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی. YAMAHA SINCE 1887

دوقلوها



- یادته، اون اولها بچه‌های دوقلوه‌نو نی‌تونستی از همدیگر تشخیص بدی؟
- چی؟ بچه‌های خودمو؟ البته که می‌تونستم.
- نه... نه... نمی‌تونستی.
- ثابت‌کردنش آسونه! این عکس‌بین اوکه طرف چپه‌شهنازه و طرف راستی مهنازه.
- میدونی، من واقعا اونارو با همدیگه اشتباه می‌کنم، آخه خیلی شبیه هم دیده‌اند.

عکس نمی‌گذاره فراموش کمین!



دوربین‌های اینستاماتیک و فیلم کدک





در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

«مرا فراموش نکنید» نمایشنامه‌ای از: پتر نیکلس



دا نیل ژان در نمایشنامه «مرا فراموش نکنید»

«پتر نیکلس» در نمایشنامه «یک روز در مرگ جوگت» خانواده‌ای را نشان داد که به یک عضو عاجز و بدبخت خودشان می‌خندیدند. نمایشنامه جدیدش «مرا فراموش نکنید» به عجز و ناتوانی همه آدم‌ها می‌خندد. «آدم‌ها عاجز و ناتوان‌اند چون برضد مادران و پدران خودقیام می‌کنند تا به آنها شبیه شوند.»

تغییرات دنیا از زندگی مردم و طرز فکرشان اثری بجا نمی‌گذارد.

«فراموش نکنید» را سیا شپروچک تورنتون وایلدر می‌شوند ولی در مقابل نمایشنامه دانیل ژان هم همان است که نسل گذشته در برابر آنها بود.

«فراموش نکنید» زندگی مشترک نسل‌ها را نمایش می‌دهد، که از هم فرار می‌کنند اما در نهایت امر با هم زندگی می‌کنند.

«مکبت»

آخرین نمایشنامه اوژن یونسکو



اوژن یونسکو

آخرین نمایشنامه اوژن یونسکو (که اینک کرگدن‌های او به‌کارگردانی حمید سمندریان در تهران روی صحنه است) مکبت نام دارد. یونسکو این اثر را بر پایه «مکبت» تراژدی شکسپیر نوشته است. باز نویسی آثار کلاسیک سابقه‌ای به قدمت خود آن آثار دارد. آخرین مکبت پیش از نمایشنامه یونسکو نمایشنامه لیدی مک بود که دانشجویان آمریکایی نوشتند برای اینکه ماجرای قتل گندی رئیس جمهور آمریکا را به تفسیر خود حکایت کنند. یونسکو عبارتی از مکبت شکسپیر را اندیشه اساسی نمایشنامه خود قرار داده است. مکبت می‌گوید:

«رؤیای یک احمق، رؤیائی پر از داد و فریاد و میاهو که هیچ معنی ندارد. این مسأله جاودانی خودکامه‌گان است»

بزم یونسکو دوک بزرگ دو نکان، مکبت و پانگد همه یکی هستند و پاهم فرقی ندارند. حرفهایشان یکی است. کارشان هم یکی است.

یونسکو گاه یک عبارت را بدون تغییر از دهان سه نفر آنها تکرار می‌کند. همینطور است در مورد لیدی مکبت که یونسکو گاه او را به‌زن جادو تبدیل می‌کند. بطور کلی لیدی مکبت از او لیدی مکبت شکسپیر بسیار خشن‌تر است. او ابتدا هوسر دو نکان است بعد زن مکبت می‌شود. در صحنه‌ای که لیدی

مکبت و کلفتش ماسک‌های خودشان را برمی‌دارند و پس از آن، خودشان را از قید لباس آزاد می‌کنند تا بازپوش پر زرق و برق رقاصان استریپ‌تیز ظاهر بشوند به‌رغم نقد نویسان - از گیراترین صحنه‌های نمایش یونسکو است «گمی دومور منتقد تئاتر فرانسه می‌نویسد: نمایشنامه شکسپیر چنان جلوی چشم من است که مکبت دیگر اگر چه اثر یونسکو باشد برایم جلوه نمی‌کند. ولی آرزو دارم که تماشاگران بسیاری به دیدن اثر بیایند که ذهنشان آزاد باشد. و این تماشاگران هستند که از اثر یونسکو که به یقین نویسنده بزرگی است، لذت بیشتر خواهند برد.

ژان لویی بارو و نمایش گروه او در آمریکا



ژان لویی بارو

قرار است ژان لویی-بارو هنرمند تئاتر فرانسه با گروه خود به آمریکا برود و دو اپرای «فاست» و «کارمن» اثر شارل گوند و ژورژیژ را در اپرای متروپولیتن نیویورک روی صحنه بیاورد. بدین مناسبت در مجله له‌نو-لیتورر با او مصاحبه کرده‌اند. بارو حرفهای جالبی زده است از جمله درباره اجرای کارمن گفته است که این نمایشنامه را «ویتزک» مدیترانه‌ای می‌بیند. زندگی یک آدم در مقابل یک جامعه خشن و بی‌تفاوت و سرزرق و بوری: مثل اینکه بخواهیم میدان مسابقه گاو‌بازی را در یک اجتماع جابدهیم. بارو تاکنون چندبار در آمریکا با گروه خودش تئاتر بازی کرده است. نقد نویسی مجله از او پرسیده است از خاطرات

با اعتصاب دانشجویان دانشگاه برکلی که به زود خورد بسیار شدید میان دانشجویان و پلیس منجر شد.

موقعیت بسیار نامساعد بود، رئیس دانشگاه نمایش ما را که قرار بود برای دانشجویان بازی کنیم قه‌قن کرده بود. اینجا واقعه عجیبی اتفاق افتاد. دانشجویان با پلیس یک قرارداد صلح چهار ساعته امضاء کردند برای اینکه ما بتوانیم تئاترمان را بازی کنیم. کتابدار پیر دانشگاه به چهار هزار دانشجویی که روی پله‌های تئاتر ایستاده بودند خطاب کرد و گفت: هرچی دلتون می‌خواهد بکنید، برای اینکه «انسان آزاده» نیویورک نشان داده است و نصفه شب، جنگ میان دانشگاهیان و پلیس از سر

چالش در آن دیار بگوید و بارو به نمایش «واپله» که سال ۱۹۶۹ در سا راپله را بازی کرد اشاره کرده و گفته است: دانشجویان و پلیس از سر نمایش مصادف شده بود گرفته شد.



«هیاهوی بسیار برای هیچ»

نمایشنامه از: شکسپیر

روایال شکسپیر کامیالی اعمال نمایشنامه هیاهوی بسیار... را روی صحنه آورد. کارگردان این نمایش رنالد آیر حکایت پر آشوب شکسپیر را در دوران ملکه ویکتوریا «هیاهو» را عبدالحسین پیاده کرده است. «هیاهو» توشین به فارسی برگردانده رانشکسپیر سال ۱۵۹۹ میلادی است.

نوشت. ماجرای دو زوج است که با سر و صدا و داد و قال فراوان سرانجام به هم می‌رسند و نمایشنامه با دو جشن غرورس پایان می‌پذیرد «هیاهو» را عبدالحسین توشین به فارسی برگردانده است.

«سیر دراز روز در شب»

نمایشنامه از: یوجین انیل



«سیر دراز...» نمایشنامه یوجین انیل بتازگی در تئاتر ملی انگلیس روی صحنه آمده است. نقد نویسی روزنامه تئاتری انگلیس رستمیج می‌نویسد: «این کارگردانی تاریخی خواهد شد. مایکل پلاکومور کارگردان «سیر دراز...» و لارنس ایویه بازیگر نقش تایرون است. ایویه نقش خود را انسانی، حساس، دقیق، با تمام وجود بازی می‌کند. وگنستانس گامیتنگس در نقش ماری هیچوقت بهتر از این نبوده است.»

«سیر دراز روز در شب» تاحدودی زندگی خود انیل است.

پدر خانواده‌ای که هنرپیشه سردم‌پسندی است. اگر به‌دام موفقیت و شهرت نمی‌افتاد، می‌توانست هنرمندی بزرگ بشود - خانواده‌ای که رنج وحدت در آن موج می‌زند. همه ناامید و بدبین‌اند، همه خود را زندانی می‌بینند.

«سیر دراز روز در شب» را محمود کیانوش به‌فارسی برگردانده است. از انیل بجز نمایشنامه نامبرده، آناگریستی و در راه کاردیف نیز به‌فارسی ترجمه شده است.

جشنواره کم‌دیادل ارته در دانمارک

از ششم تا یازدهم اسفند در شهر «هولستریو» در دانمارک به‌همت تئاتر تجربی «ادین تئاتر» جشنواره «تئاتر کم‌دیادل ارته» برگزار خواهد شد. درباره این جشنواره در شماره‌های آینده تماشا مطالبی خواهیم داشت، اما درباره «ادین تئاتر» باید بنویسم که در این تئاتر پرژئی گروتوسکی یک گروه نمایشی بوجود آورده است که «شیسلاک» (بازیگر نقش شاهزاده در نمایش همیشه شاهزاده) چندین ماه در آنجا شیوه تئاتر لابراتوار گروتوسکی را تدریس می‌کرده است.

گفتگو با جلال شباهنگی به مناسبت نمایشگاه تابلوهایش در تالار قدر ریز

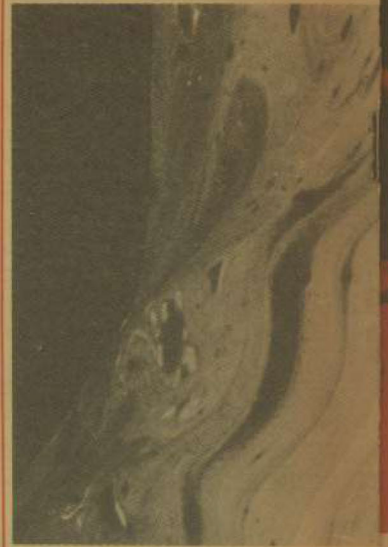
هنر مندی که از تکنیک و تصادف، در هنر خویش کمک می گیرد

● مصالح در کار من آتقدر گسترش پیدا می کند که

ذهنیات را هم در برمی گیرد

● عده ای به من گفته اند که فقط می توانم بادو

رنگ سیاه و سفید حرف بزنم



خبریه است و ربطی، به نمایشگاه گذاشتن ندارد اما من این کار را کرده ام و البته سعی نکرده ام که نمایشگاه صرفاً باین نام مطرح شود اصلاً باین موضوع اشاره نشده و تا کنون هم کسی نمانده و فقط در این لحظه است که میگویم. البته ممکن است این شبیه پیش بیاید که من بعنوان يك عمل خیر میخوام تابلوهایی را به فروش برسانم اما اینطور نیست يك دلیل دیگر برای گذاشتن دارم: من در تابلوهایی تکنیک خاصی را دنبال کرده ام تکنیکی که تا بحال کسی به آن نرسیده و آن را بکار نبرده و یا اگر بکار برده در سطح بسیار نازلی بوده است، من دلم میخواد این تکنیک را که خود کشف کرده ام خیلی صحیح به بازار بیاورم و چون خودم این تکنیک را شروع کرده ام در به نتیجه رساندن آن دچار مشکلاتی هستم فکر کردم که این مشکلات را با دیگران و با مردم در میان بگذارم تا بوسیله آنها راهنمایی شوم؛

اشناهایی را که در نیمه راه ممکن است بان دچار شده باشم برایش روشن کنند من انتظار دارم که معایب کارم و همچنین نقله های قویتم بمن صریحاً گفته شود چنانکه بعد از نمایشگاه عده ای بمن گفتند که من میتوانم فقط با دو رنگ سیاه و سفید حرف بزنم و در بعضی از تابلوهایی دیگر رنگها اضافی است.

● پس این نمایشگاه شما بیشتر روی يك کنجکاوی تکنیکی برپا شده است. - نه فقط این نیست سیال بودن رنگها يك خاصیت روانی است و در عین حال در اینجا بابکار بردن عناصر بخصوصی ایجاد تشابهات ذهنی مطرح است مثلاً: نوعی سیال بودن در آب رودخانه وجود دارد و همچنین است رابطه ای که رنگ اخراخی پوست باخاک میتواند داشته باشد. هماهنگی انسان و طبیعت در کارها بگونه ای سمبولیک نشان واحد میشود. رنگ آبی رقیق برای من یادآور انعکاس آسمان است در آب. البته این کارهایی که من میکنم هنوز در یک مرحله تکنیکی است تا باین خالص من سعی میکنم به این بیان خالص

● شما رابطه هاتان را با مسائل فرهنگی چگونه توجیه میکنید؟ چه تأثیری از مسائل و پدیده های فرهنگی و ذهنی در اجتماع گرفته اید؟

- من بر جنبه های اجتماعی هر محیط تکیه میکنم و سعی میکنم با کنجکاوی هر چه بیشتر مسائل اجتماعی را که در آن است اکنون دو سال است که بایران برگشته ام در دانشگاه تهران دانشکده زیبا، گرافیک و تبلیغات درس میدهم. ● راجع به تکنیک کارهایتان توضیح بدهید چون کارهای شما دارای تکنیک خاصی است و بیان هنری شما، نظر میرسد که، شدت باین تکنیک وابسته است.

- چون درگیری زیاد با این تکنیک دارم اگر بخوام گره آن را باز کنم ممکن است که برخی از دانشجویان یا کسان دیگر، آنرا بدون هیچ پشتوانه ای فقط بعنوان يك تکنیک زیبایی خاص بکار برند و این فرم و تکنیک بدین ترتیب قبل از آنکه بصورت اصیل و منطقی عرضه شود لوپ شده و ارزش خود را از دست بدهد.

● ممکن است درباره «منطقی بودن» این تکنیک توضیح بدهید. در اینجا منطق یعنی چه؟

- بنظر من در اینجا منطق يك عامل تعیین کننده و کنترل کننده است یعنی من که از مواد شیمیایی برای کارم استفاده میکنم و فعل و انفعالات شیمیایی و این توانالیه ها و شدت و ضعف آنها را که چگونگی ایجادشان بوسیله مواد شیمیایی هنوز کاملاً بر من روشن نشده کنترل کنم و در تحت اختیار در آورم و بتوانم فضای اراده شده ای را از این فعل و انفعالات بیرون بکنم، در آنوقت منطق در کارم بوجود خواهد آمد، من باید بتوانم منطق را جایگزین تصادف کنم البته در آغاز این عمل فیزیکی است اما هر چه تسلط بر فعل و انفعالات بیشتر شود قدرت ذهنی و معنوی گسترده تر خواهد شد و میتوانم بجای برسم که کمپوزیسیون های خود را از پیش تعیین کنم و عناصر اضافی در آنها را حذف کنم.

رسم و خودم را مرحله عالی و درختانی برسانم البته این مرحله بکنجکاوی زیاد احتیاج دارد و به کمک بسیار. بدون هیچک از اینها من موفق نخواهم شد و صرفاً بخاطر همین مطلب بود که نمایشگاه گذاشتم.

● فکر میکنم باید کار شما را يك نوع آستره مولکولی نامید. میخوام برسم که این نوع آستره تاجیه حد میتواند یشروری کند. - یشروری آن حتی ندارد، تاینه پاید میتواند پیش رود و وجوه مختلفی داشته باشد.

● ببیند، مسئله اینستکه این نوع کز در مرحله ای به تکرار متنوع ترزینی میرسد و مرتب بصورت کارهای خوشایند اما شبیه هم تکرار میشود بطوریکه حتی در این نمایشگاه چند کارتان برای گفتن حرفتان کافیت.

- نه اینطور نیست. من فکر میکنم اگر در يك نمایشگاه، بین دوست تابلو فقط یکی خود را نشان بدهد کافیت. سایر تابلوها نقش گسترش دهنده را نسبت بان تابلو خواهند داشت و این تکرار نیست فکر میکنم اگر مرحله داشت و این تکرار حتماً کار را کنار خواهیم گذاشت. لیکن مطمئنم که بجای تکرار به تنوع بینهایت خواهیم رسید. اگر روزی دست بکاری بزنم که در مرحله ای دچار مانع بشوم و بیخ وجه توانم آن مانع را از پیش بایم بردارم در آفتورت خواهم مرد.

● پس نقش شما چه نیازی از جوامع را برآورده میکند؟

- فکر میکنم آگاهی اساسی ترین نیاز جامعه است. آگاهی از يك فضا و محیط کشف شده، از يك جور مصالح ترکیب شده جدید پاسخی است بگوشه های از نیازهای اجتماعی. آگاهی در خود مصالح پاست می آید و همچنین مسیر کوششی که در تلفیق این تکنیک با حس سیال بعمل می آید. این کوشش هم از جانب من است، هم از جانب بیننده و باین ترتیب من و بینندگان در يك اشتراك آگاهی از يك موضوع قرار میگیریم.

«آسید کاظم»

نوشته: محمود استاد محمد
يك كار انزغروه «تآتر ديگر»



جستجوی تآتر مثل جستجوی هر چیز رازآمیز این جهان، حرکتی است تکامل یابنده و نه تمام شونده پس هر حرکتی شایسته یك تأمل ویژه است. و شایسته ی آنکه بجای مقایسه و ایقان- در جایی که همه چیز از شك آغاز می شود - و پافشاری در عقاید جزئی خود، ببینیم آن مقدار از حقیقت که هرکس - بر اساس روش ویژه خود کشف می کند چیست؟

و «آسید کاظم» گرچه راه جدیدی نیست اما رفتنی جدید است. و این رفتن چگونه است؟ روز آزادی آسید کاظم است. مردی که رفته رفته به سالاری تثبیت شده است. و کوشش او جز برای حفظ تعادل نیست. حفظ تعادل بین آنچه که در دو کلمه خلاصه می شود - نیکی و بدی - اما معمولاً چیزی بیشتر از این دو است. چرا می گویم حفظ تعادل؟ آیا عدالت تنها به مفهوم نابود کردن بدی نیست؟

و حالا همه ی آنهایی که به نسوی در برخورد با آسید کاظم هستند - طبق معمول - در قهوه خانه جمع شده اند: هر بده جویی نوحاسته ای که حضور آسید کاظم عرصه را بر ویرانگری های او تنگ می کند، قهوه چای که اجازه ی هفت سال را باید بپردازد و ندارد، کنتر بازی که گفتارهایش را به پول ناقابلی سپرده است چرا که پیش ازین آسید کاظم بنا به شکایت اهل محل او را ازین کار منع کرده است. برای اینها و مضافاً بر سر ای مردی که ناچار شده بخاطر پرداخت اجاره ی مغازه اش به آسید کاظم، اجناسش را حراج کند، ورود آسید کاظم يك فاجعه است. در طول نمایش قضایاتهای درست و نادرست این آدمها را دربار او می بینیم و سرانجام در جریان سازی «درناه» حضور او در قهوه خانه آشکار می شود. و آسید کاظم که در این مدت به هیئت يك خواب آلوده ناظر بر این

جریانات بوده است، با انداختن قاپ یکبار دیگر به سالاری برگزیده می شود. اما او همه ی اینها را بازمی نهد و می رود.

کنتر بازی حق دارد به کفترهایش عشق بوزد و مردم هم حق دارند در خانه هاشان از چشم نامحرم در امان باشند. اما این دو منافی همنند و آسید کاظم مجری عدالت. و گوئی که رفتن او از این تلخی است که: عدالت اجتماعی لزوماً نفی آزادیهای فردی است. و او با مرگ خود می خواهد کمک کند تا خواستهای فردی در جهت عدالت اجتماعی رشد کند. شاید.

اجرای «آسید کاظم» تا پیش از ورود پهلوان يك چیز خشک رئالیستی است و لطف چندانی ندارد. اما ورود پهلوان و صلواتهایی که به حرمت ورود او می فرستند، يك ستایش تآتری از خصلت های ناپ انسانی است. و آنجا که نمایش از قدرت بی مانند اسطوره برخوردار می شود، لحظه ی مواجهه ی پهلوان است با هر بده جویی نوحاسته و چیزهایی که بدنیال می آید. يك ارتباط زنده و واقعی بین بازیگران و تماشاگران ایجاد می شود.

پهلوان بر سر خشم است و خونی است که باید ریخته شود. چه چیز می تواند پهلوان را از خشمش باز دارد؟

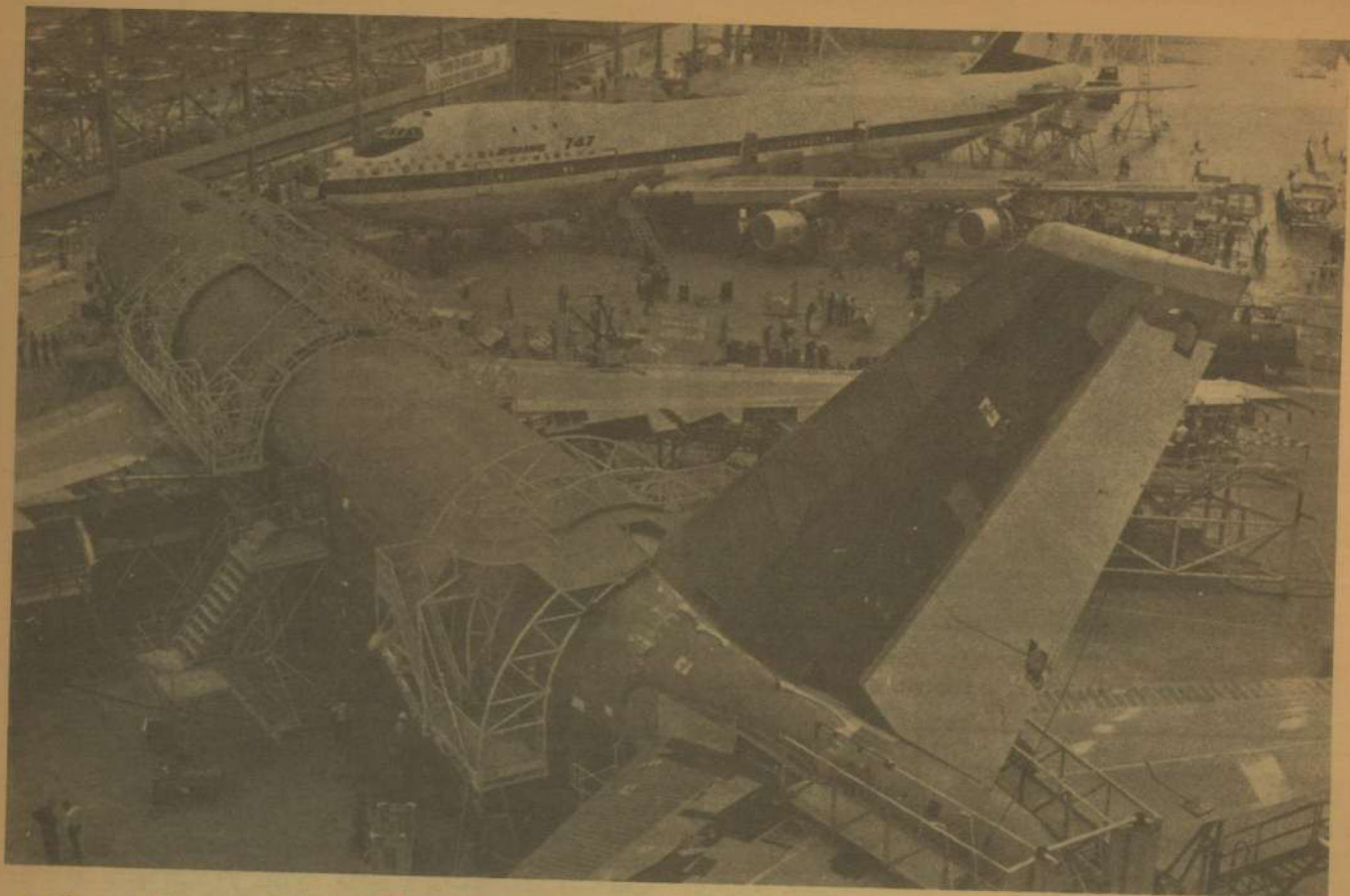
يك نفر: امام اولم
همه: علی
يك نفر: تاجی آخرم
همه: علی
يك نفر: نور دو عالم
همه: علی
همه: علی علی علی علی علی
علی علی علی علی
پهلوان را حلقه می کنند و برجای خویش باز می آورند. از بازی «درناه» به نحو شایسته ای استفاده فری است.

شده است. خصوصاً که حضور آسید کاظم از همین گذراست که آشکار می شود. چیزی که سمت از همه است صداقت بازیگران است. و اگر من به يك همسرداری عمیق انگيخته شدم انگیزه اش چیزی جز درد عمیق بازیگران نبوده است. فکر می کنم تأثیر اجرا بیشتر از این می شد اگر که تماشاگران و بازیگران مجزا از هم نبودند و اگر که صحنه و سألن به مثابه يك قهوه خانه در هم ادغام می شد و اگر که اندکی تماشاگران هم چای می داد.

هر چه قدر هم معتقد به رئالیسم باشم يك چیز را نباید از نظر دور داشته باشم: در تآتر هیچگاه دکور به خودی خود نمی تواند وجود داشته باشد. و این تصور که دکور هر چه واقعی تر باشد افه ی بیشتری دارد غلط محض است. تنها به کارگیری چند عنصر کافی است تا فضای خواسته شده را القاء کند. دکور قهوه خانه به این شکل که من دیدم عاری از زیبایی است و کمپوزیسیون اشیاء چشم را آزار می دهد. زشتی را هم با زیبایی باید نشان داد و برروری هم «آسید کاظم» قابل تحسین است.

نقد از: پروو مهر انگیز

۱- در اینجا آزادی فردی بمعنای وسیع آن بکار رفته است. واضح است که بیوسن به جمع - در هر شرایطی - لازمه اش بیراستن از بسیاری خصوصیات فردی است.



بوئینگ در خطر!

وقتی که جمبوجت پروبال میزند!



تورنتون ویلسون - رئیس کارخانه بوئینگ

«آخرین کسی که شهر را ترک میکند لطفاً چراغها را خاموش کند.» این دستور که بر تابلوی عظیمی نوشته شده و در مدخل شهر «سیاتل» نصب گردیده نمایشگر سرنوشت غم‌انگیزی است که در ماههای اخیر به این بزرگترین مرکز هواپیماسازی جهان روی آورده است.

«سیاتل» شهری است با پانصد هزار جمعیت که از یک طرف به اقیانوس کبیر منتهی میشود و از یک طرف به کانادا، رونق و توسعه آن با پیشرفت خارق‌العاده صنعت هواپیماسازی ماهنگت بود و امروز که کارخانه‌های عظیم هواپیماسازی «بوئینگ» دچار بحران تازه‌ای شده‌اند طبعاً چوب آن قبل از همه برپیکر این شهر فرود می‌آید. اما فقط کارخانه «بوئینگ» نیست که دچار چنین بحرانی شده است. همه سرمایه‌داران آمریکایی که سرمایه‌های نجومی خویش را در این زمینه صرف می‌نمایند و در جست‌وجوی راهی هستند که خویش را از این منحصه برهانند. کارخانه عظیم «مکدونال-داگلاس» در سال ۱۹۷۱ فقط یازده هواپیمای DC10، که آخرین پدیده جت سه‌موتوره کارخانه مزبور است فروخته و کارخانه «لاک‌هید» اکثر موفق به دریافت وامی معادل ۱٫۴ میلیارد فرانک فرانسه نمیشد، نمی‌توانست بیشتر از این سرپا باقی بماند.

و در این میان وضع کارخانه «بوئینگ» از

همه وخیم‌تر بخطر میرسد. این کارخانه که در طی چند سال اخیر «۲۲۷ جت فولپیکر تجارتي به شرکتهای مختلف هواپیمایی در سراسر جهان فروخته و در سال ۱۹۶۸، فقط در کارخانه‌های «سیاتل» ۱۰۵ هزار کارگر داشت، فعلاً از این عده فقط ۲۵ هزار نفر باقی مانده‌اند و بقیه را جواب کرده‌اند. و طبیعی است که اخراج هرگزومی متجر به اخراج گروههای دیگر میشود و اگر توجه داشته باشیم که اقتصاد و تجارت شهر «سیاتل» وابسته بوجود کارخانه بوئینگ است بخوبی میتوانیم بی‌بی‌بی که شهر چه سرنوشت سیاه و غم‌انگیزی در انتظار دارد.

بدین ترتیب عجیب نیست اگر می‌خوانیم که در حال حاضر عده بیکاران این شهر به نسبت جمعیت خود، از همه شهرهای آمریکا بیشتر است (۱۴ درصد) و میزان مصرف الکتریسته در سال ۱۹۷۱ در حدود ۱۸ درصد نسبت به سال قبل کاهش یافته و ۲۷۰۰ دستگاه از خانه‌هایی که بوسیله کمپانی بوئینگ برای سکونت کارگانش ساخته شده بود خالی مانده است و کار به آنجا کشیده که مردم شهر «کوسبه» در ژاپن، تصمیم گرفتند دو تن برنج رایگان برای مصرف غذایی کارگران بیکار شده بوئینگ به این شهر بفرستند. نکته جالب اینجاست که ظاهر هیچکس بروی خود نمی‌آورد که چه کسی این درخت را نشانده که اکنون چنین خوشه‌های خشم ببار آورده است. آقای



آخرین کسی که شهر سیاتل را ترک میکند...

«گراهام مک‌رید» مشاور شهرداری «سیاتل» عقیده دارد که هیچکس در این جریان گناهکار نیست و فقط دوران بازروری و شکوفائی اقتصاد آمریکا در سال ۱۹۶۰ است که همه را به اشتباه انداخت و دچار این تصور ساخت که این دوران بازروری تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد و هیچ نیروی زمینی یا آسمانی قادر به جلوگیری از توسعه روزافزون آن نخواهد بود.

بهتر است اندکی به عقب برگردیم. در سال ۱۹۵۷ کارخانه بوئینگ با صد درصد قدرت و ظرفیت خود برای نیروی هوایی آمریکا کار میکرد. اما چون در آن سال جنگی در جهان نبود و جنگ قریب الوقعی نیز در افق سیاست دیده نمیشد نیروی هوایی آمریکا از سفارشهای خود کاست و کارخانه بوئینگ نیز مسیر چرخهای خود را در راهی تازه - راه ساختن هواپیمای تجارتي - تغییر جهت داد. و با توجه به پیشرفت و توسعه روزافزون صنعت هواپیمای تجارتي، بزودی موفقیت قابل ملاحظه‌ای بدست آورد بطوریکه در ظرف چندسال، تولید هواپیمای تجارتي به هشتاد درصد ظرفیت تولید کارخانه مزبور رسید. موفق‌ترین هواپیمای ساخت کارخانه بوئینگ، که بر اساس تجربیات کسب شده از هواپیمای نظامی ساخته شد، بوئینگ ۷۰۷ ب بود که اکنون بیش از هفتصد دستگاه آن پنج قاره جهان را از راه هوا بهم می‌پیوندند. بدنبال این، نوع هواپیمای کارخانه با توجه به احتیاجات و سفارشهای شرکتهای هواپیمایی انواع دیگری نیز ساخت و تقریباً بازار فروش هواپیمای تجارتي را بخود اختصاص داد.

در آغاز کار، تکیه‌گاه اصلی کارخانه بوئینگ، خود کشورهای متحد آمریکا بود. اما بزودی بازارهای جدیدی در اروپا و آفریقا و



آسیا نیز بروی هواپیمای بوئینگ گشوده شد و مردم روز بروز اشتیاق و توجه بیشتری به مسافرت‌های هوایی و اداره‌کنندگان کارخانه‌های هواپیماسازی فعلاً یک درصد از کل جمعیت روی زمین یک پار سوار هواپیمای شده بودند و همه چیز توید میداد که با پالرفتن این میزان، پررونق کارخانه‌های هواپیماسازی نیز افزوده خواهد شد.

یکی از اصولی که مورد توجه کمپانیهای هوایی و اداره‌کنندگان کارخانه‌های هواپیماسازی قرار میگرفت اینست که همیشه سفارش و ساختمان هواپیمای جدید باید مقدم بر تقاضا باشد. به همین جهت بود که پنج‌سال بعد از روی کار آمدن جت‌های بوئینگ، مدیران کارخانه نقشه‌های جاه‌طلبانه وسیعی در زمینه ساختن جت‌های کوه‌پیکر ۷۴۷ و همچنین هواپیمای مافوق سرعت صوت طرح کردند و بلافاصله به مرحله اجرا گذاشتند.

ومدیران کارخانه «بوئینگ» باین حد نیز قناعت نکردند و اندکی بعد اعلام داشتند که دست اندر کار تهیه هواپیمای فول‌پیکر مسافری با سرعتی

مافوق سرعت صوت هستند که از خصوصیاتش یکی اینست که با توجه به احتیاجات زمان و مکان، ابعاد آن نیز کم‌وزیاد میشود!

یکی از مهندسين عالی‌قدر کارخانه بوئینگ که جزو اخراج‌شدگان اخیر است میگوید: «در آن زمان در میان ما فقط عده کمی بودند که از شنیدن خیر چنین وعده‌های لبخند تمسخر نمیزدند. اما بدبختانه این طرح در روی کاغذ بقدری جالب و فریبنده بود که ماسطمئن بودیم بزودی قراردادهای بسیاری سفارش آن امضاء خواهد شد. و البته همینطور هم شد. ورق برنده دیگری که کارخانه بوئینگ روگرد و به مقدار قابل‌ملاحظه‌ای رقیبان خود را پشت سر گذاشت ساختن هواپیمای ۷۴۷ معروف به «جمبوجت» بود که آغاز ساختمان آن در سال ۱۹۶۶ اعلام گشت و بلافاصله زمینی به مساحت ۴۰۰ هکتار در شمال «سیاتل» جهت برپاساختن اشیانه‌ها و تاسیساتی که بتواند چنین غول‌پرنده‌ای را در خود جاسد و آماده سازد تطبیح شد و در سال بعد اولین هواپیمای ۷۴۷ پروازهای آزمایشی را آغاز کرد. هواپیمایی که قادر بود پانصد مسافر را در دل خود جاسد و ده هزار کیلو متر مسافت را را بدون توقف طی کند. برای اجرای این طرح مبلغی در حدود پنج میلیارد تومان سرمایه‌گذاری شد!

هنگامیکه اجرای چنین طرح جاه‌طلبانه‌ای اعلام شد بسیاری از کارشناسان هواپیمایی اعلام کردند که هنوز تمدن به مرحله‌ای نرسیده است که احتیاجی به ساختن و مورد استفاده قراردادن چنین هواپیمایی باشد. بخصوص که استفاده از این هواپیمای که در یک فرود پانصد نفر را از دل خود بیرون میریخت، مشکلات و گرفتاریهای تازه‌ای برای فرودگاهها بوجود می‌آورد. اما برغم همه مخالف خونیهای که با این برنامه میشد ناگهان در اواخر سال ۱۹۶۶ اعلام گشت که شرکت هواپیمایی پان‌آمریکن ۲۵ دستگاه هواپیمای «جمبوجت» سفارش داده و اختیار سفارش ده دستگاه دیگر را نیز برای خود حفظ کرده است. و این اعلام مبارزه تازه‌ای بین شرکتهای هوایی بود. پان‌آمریکن همه رقیبان را پشت‌سر گذاشته بود.

اما دوران خوش‌بینی مدیران پان‌آمریکن زیاد طول نکشید. زیرا حتی قبل از آنکه اولین بوئینگ ۷۴۷ ساخته و آماده تحویل شود بصورت قابل ملاحظه‌ای از تعداد مسافرین هوایی آمریکا کاسته شد و به موازات آن شرکتهای هواپیمایی نیز خریدها و سفارشهای خود را محدود کردند. نتیجه این شد که در مقابل ۲۰۰ دستگاه جت ۷۴۷ که در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۱۶۹ سفارش داده شده بود تعداد سفارشهای سال ۱۹۷۱ از چند دستگاه تجاوز نکرد. بطوریکه اکنون در اشیانه‌های عظیم مخصوص ساختن این هواپیماها ماهانه فقط دودستگاه جت ۷۴۷ ساخته میشود. و در سال ۱۹۷۰ این تعداد به ۸ دستگاه در ماه میرسید.

دیگر برای کارخانه‌های عظیم بوئینگ، فقط یک تیر در ترشک مانده بود: هواپیمای مافوق سرعت صوت. در سال ۱۹۷۱ کنگره آمریکا تصمیم گرفت اختیاری به مبلغ ۵ میلیارد فرانک فرانسه جهت انجام این طرح در اختیار کارخانه بوئینگ بگذارد. اما اکنون انجام طرح هواپیمای مافوق سرعت صوت نیز در بوته فراموشی افتاده است. در نخستین روزهای بهار اسال، بلندگوهای کارخانه بوئینگ به صدا درآمد تا خبر تازه و مبهوت‌کننده‌ای را به اطلاع کلیه مهندسين و کارکنان برساند. این خبر که چون ضربه‌ای سنگین برهنه فرود آمد و همه در بهت و نگرانی شدیدی فرورید اخراج «آلفرد دپسِل» بود.

این مرد که خبر اخراج او به منزله یک ناقوس بشمار میرفت مهندسی ۵۲ ساله بود که نه‌سال در کارخانه بوئینگ سابقه خدمت داشت. سالانه صد

هزار فرانک حقوق میگرفت و مدیران کارخانه پیمان ساده‌ای که یک کارگر معمولی را اخراج میکردند تصمیم به اخراج او گرفته بودند. آلفرد یک خانه بزرگ قسطی خریده بود و با آنکه بعد از اخراج از کارخانه بوئینگ بیش از دو بیست نامه پیشنهاد شغل دریافت داشته بود هیچ‌جا نتوانست کار مناسبی بدست بیاورد. در طی ۲۶ هفته ماهانه ۱۵۰۰ فرانک بعنوان حقوق بیکاری از دولت آمریکا دریافت کرد و اکنون ژنش در بیدر بدنبال کاری میگردد تا بتواند معاش روزانه خانواده را تأمین کند.

وقتی که چندی پیش در فرانسه اعلام شد که در ظرف پنج سال آینده ۱۲ هزار نفر از کارگران صنایع فلزکاری منطقه «لورن» اخراج خواهند شد تمام خاک فرانسه بحرکت درآمد. اما در آمریکا در حال حاضر ۴۰۰ هزار مهندس و کارگر صنایع هواپیماسازی وضع «آلفرد دپسِل» را دارند! زیرا بقول خود آمریکائیان این یک قانون بازار، یا عرضه تقاضاست.

اجرای این قانون بازار، باعث شده که در طی سال ۱۹۷۱، صندوق بیکاری دولت آمریکا، تنها برای منطقه «سیاتل» مبلغ دو میلیارد فرانک بابت حقوق ایام بیکاری کارگران اخراجی بردارد و علاوه بر آن مبلغی در حدود ۹۰۰ میلیون فرانک نیز صرف کمکهای مخصوص به نیازمندان این منطقه بکند. و همه اینها بخاطر اینکه کارخانه‌های هواپیماسازی آمریکائی خواسته بودند به خیال خودشان، از زمانی که در آن بسر می‌برند جلوتر باشند و سریع‌تر پرواز کنند. در حالیکه چند سال پیش عده‌ای از مدیران و مهندسين کارخانه بوئینگ که واقع‌بین‌تر بودند می‌گفتند: «بنظر ما هنوز دنیا برای پذیرفتن بوئینگ ۷۴۷ آمایگی ندارد». و اکنون نیز مدیران کارخانه مزبور به خطای خود اعتراف می‌کنند و میگویند: «جت ۷۴۷ خیلی زود به دنیا آمد. با این وضعی که اکنون پیش‌آمده ما میتوانیم قبل از سال ۱۹۸۰، دورانی به بازروری و شکوفائی سال ۱۹۶۰ داشته باشیم».

و اکنون کارخانه بوئینگ و مقامات شهری «سیاتل» دارند خود را جمع‌وجور می‌کنند و تشکیلات تازه‌ای پی‌ریزی می‌کنند. شهردار شهر در طی مصاحبه‌ای با خبرنگار مجله اکسپرس فرانسه گفته است: «ما خواهیم کوشید که پای صنایع دیگری را باین شهر باز کنیم تا مثل گذشته اقتصاد و اجتماع شهر فقط وابسته به وجود یا عدم کارخانه بوئینگ نباشد. و کارخانه بوئینگ نیز کوشید قسمتی از سازمانهای خود را برای پرداختن به مسائل دیگری از قبیل حمل‌ونقل شهری و مبارزه با دود و آلودگی هوا و آزمایشاتی درباره محصولات کشاورزی بسنج کند.

اما برغم همه مشکلات و گرفتاریها، آقای ویلسون، مدیرکل کارخانه‌های بوئینگ، همچنان خوش‌بینی خود را حفظ کرده است و عقیده دارد که در طی پانزده سال آینده نیز کارخانه‌های عظیم تحت فرماندهی او، مقام خود را بعنوان بزرگترین سازمان سازنده هواپیمای تجارتي جهان حفظ خواهد کرد. البته برای نگهداشتن این شیرینی عظیم و پرخاصه، باید چند قطعه از آن را فدا کرد. چه‌بآه اگر چور این قطعه را صدوچند هزار نفر کارگر بیکار شده بکشند آقای ویلسون برای حفظ موقعیت کارخانه خویش، حاضر است بیش از اینها فداکاری کند!

یکی از معاونین طراز اول کارخانه میگوید: «در این چند سال ما بیش از اندازه لازم شکم‌پیدا کرده بودیم. قربانیهایی که دادیم و فداکاریهایی که کردیم زیاد هم بدون نتیجه نبود. از این بحران، با اندامی ظرفیت‌تر و مناسب‌تر بیرون خواهیم آمد و بازهم در عرصه بازار «بهترین» خواهیم بود.»

سوار بر مادیان طلائی

بقیه از صفحه ۷۵

— تو سر این زن حرامزاده را کرم کن تا من برگردم... و بوق بزنم...
— نگران نباش.. می‌خواهی یک بار دیگر هم خوب نگاه کنی؟
— بزحمتش نمی‌ارزد... تقریباً برای انفجار در ساعت یازده روبراه شده... حالا ساعت چند است؟
— ده دقیقه به ظهر مانده... کجا می‌خواهی جاش بدهی؟...
— من، چه می‌دانم؟... شاید زیر ظرفشویی... یا پشت آب‌گرم‌کن...
محل بسیار مطمئنی است...
— مخصوصاً کاری بکن که پیدایش نکنند...
— پیدا نمی‌کنند...
— چه قدر دلم می‌خواست موقع انفجار منظره را ببینم...
— دو لوله دینامیت متوجه هستی... سقف را از جایش برمی‌دارد...
— برو... شروع کن... در سان‌پدرو قرار ملاقات داریم...
— خوب گفتی، ادی را نیابت منتظر گذاشت...

شیشه شراب، بالای‌گوش‌خورد و درد سوزانی کله‌اش را فراگرفت... کلاهش به طرف اطاق پرید و او روی زانوهایش غلتید...
و این بار بر پشت گوش‌اش خورد... و او همانند در عالم نیستی فرورفت...
تکانی خورد و نقش زمین شد و در اقیانوس سیاه درد و رنج شناورگشت... مدتی نشست در کجا است و چه‌جاده‌ای بر سرش آمده است... جز آن درد و رنجی که آتشش می‌زد از هیچ چیز خیرتری نداشت... سپس، سرانجام، چشم‌هایش را باز کرد و مری را دید که بغل‌اش زانو زده است... غرغر می‌کرد و بیهوش افتاد و توانست پا بشود: کله‌اش آنقدر درد می‌کرد که نمی‌توانست فکر بکند... لحظه‌ای سر جای خودش ماند... روی پاهایش تاپ می‌خورد... سپس، تلوتلو خوران، به طرف آشپزخانه رفت... و در زیر آب سرد که آتش گرفته‌اش را در خود شناور کرده بود لخته‌های خون در طشتک ظرفشویی آب شد و درد تخفیف پیدا کرد...
پس از دوش مفصل سرش را بلند کرد و کورمال کورمال حوله را از دست مری گرفت، آنوقت، روی کله‌اش گذاشت و فشار داد و با سرانگشت‌های خودش لبه‌های زخم‌های بازش رالمس کرد... وسط آشپزخانه ایستاد و نگاه زهرآلودی به مری کرد... مری شیشه مشروب را که آورده بود به او داد...
شیشه شراب را به ظرفشویی زد و شکست... و داد زد:
— من ویسکی می‌خواهم... مری به سرعت بیرون رفت و پله‌ها زیر پاهایش صدا کرد... سپس با همان عجله برگشت و فوسکو با

حرس و ولع شیشه را سرکشید تا وقتی که سوزش عرق را شکمش حس کرد...
فریاد زد:
— زن بی‌شرفا و کشیده سختی «مری» را به دیوار کوفت...
مری فریاد زد:
— صبرکن! دوریس بود... مرا هم زد و بیهوش کرد... نگاه کن! سرش را خم کرد و خونی را که روی موهای مشکی و کشیش لخته‌لخته شده بود به او نشان داد...
— دوریس! می‌خواهی بگویی که دوریس اینجا بود؟
زن زوزه کشید:
— آری، آری، آری... فوسکو تهدید کرد:
— اگر بخواهی گولم بزنی ناپودت می‌کنم!
خونی را که از دهانش می‌آمد در ظرفشویی ریخت و گفت:
— بنده راست می‌گویم... قسم می‌خورم... دوریس ترا زد... فوسکو شیشه ویسکی را برداشت و رفت و توی اطاق دیگر نشست...
گفت:
— تو حسابت خوب است... الساعه به زندان می‌برمت!...
— تو این کار را نمی‌کنی!... من هیچ خطائی نکرده‌ام... قسم می‌خورم!
فوسکو گفت:
— زن کشیدا... وقتی که بساطت را ویران کردم تا عمر داری توی زندان می‌مانی...
روی کاناپه افتاد و گفت:
— صبرکن... پیشنهاد معامله‌ای برات دارم... معامله متعصر بفرم...
— دوریس کجا است؟
— نمی‌دانم...
— من فقط به این موضوع علاقه دارم...
— آدمی را می‌شناسم که یک کیلو هروئین خاص برای فروش دارد... فوسکو شیشه ویسکی را روی زمین میان دوپایش گذاشت...
— سعی نکن مرا گول بزنی... می‌توانی حرف‌ها را باور بکنی... او دیشب با ویبی اینجا بود... امروز ساعت چهار و نیم حتماً بدیدتم می‌آید...
فوسکو بیاد آن مرد بلند قد و موخرمائی افتاد که یک گوش ندارد... پرسید:
— چه قیافه‌ای دارد؟
— مرد موخرمائی بلندقدی است... یک گوش ندارد؟
— آره... خودش است...
آورا می‌شناسی؟
— کاری به این چیزها نداشتم... باش... ساعت چهارونیم اینجا هستم... و مخصوصاً دهن صاحب سردهات را بسته نگه‌دار... قسمیدی؟
— کر نیستم...
«ناتمام»

کیلوهای اضافی

را از بین ببرید ساده - راحت - بدون دردسر



سونای در اندازه‌های مختلف
دولسری: ساخت آلمان و فرانسه با قیمت‌های مختلف
دوچرخه ثابت ورزشی: ساخت ژاپن - اپتالبا در انواع قیمت‌های مختلف

شرکت ایران اکتیو چهارراه امیراکرم ساختمان کاشانی

- اهواز - میدان فلکه فروشگاه مرکزی اعتماد نسا تلفن ۴۹۲۲
- آبادان - خیابان شهرداری فروشگاه هوشیار تلفن ۲۵۱۵
- خرمشهر - خیابان فردوسی بازرگانی ایران کار مرصوی تلفن ۲۲۷۶
- شیراز - خیابان زند - فروشگاه کالای خانه محمدی تلفن ۶۵۵۵
- اصفهان - دروازه دولت داروخانه بوعلی تلفن ۲۳۴۳۹
- تبریز - پهلوی روبروی خیابان تربیت فروشگاه ایران نایس تلفن ۲۷۳۷۴

تازه‌های سینما



مکبث به روایت پولانسکی

فیلم «مکبث» که اخیراً است. به بازار آمده برداشت‌خاص پولانسکی است از این اثر که برای شرکت تهیه فیلم «پلی‌بوی» ساخته است. و این قابل بحث و ارزشمند دیگری خواهیم داشت چون اقتباس بر «آکیرا کوروساوا» کارگردان خلاق ژاپنی از این اثر با عنوان «سریر خونین» که در سال ۱۹۵۷ آترا با شرکت هنرمند بزرگ سینمای رومن پولانسکی کارگردان آخرین «مکبث» اقتباس جنجالی رومن پولانسکی کارگردان گمنام برای بازی در فیلم خود لهستانی است (کارگردان از آنان هنرمندی که نظیری اخذنوده «بچه‌رزماری» از این اثر.

پولانسکی عبارتند از جان-پیتچ (مکبث)، و فرانسه-آیس (لیدی مکبث)، جان استرایند (راس) نیکلاس-سلی (دالکان) و ترنس یلر (مکداف).



کلیو (راست) و مکبث (چپ) در فیلم «مکبث»



مارلون براندو و استفانی بیچام در فیلم «آنان که شب می‌آیند»

بازگشت براندو به سینما

مارلون براندو بعد از دو سال دوری از سینما با فیلم «آنان که شب می‌آیند» کار خود را از سر گرفت.

در این فیلم وی نقش یک شخص ساده به خدمت ایرلندی را بازی می‌کند به نام پیتیر کوئیت که لطف و گبرائی او سبب می‌شود تا همه کسانی که دور و برش هستند به‌وی علاقمند شوند، و همین امر زندگی آرام می‌سجسل (استفانی بیچام) و فرزندانش را دچار دگرگونی می‌کند.

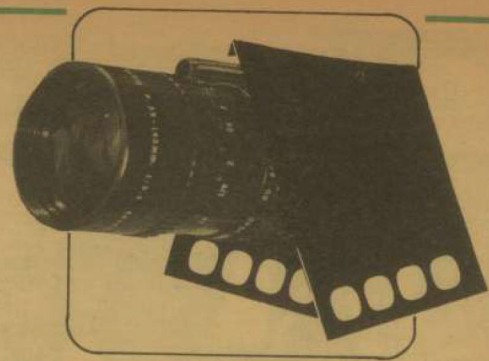
داستان فیلم را مایکل مستینگ بر مبنای کاراکترهایی که از یکی از آثار هنری جیمز کرتز تنظیم کرده است. مایکل وینر، کارگردانی که فیلمهای «قهرمانان» و «مردقانون» را از وی به یاد داریم، تهیه و کارگردانی فیلم را به‌عهده دارد.

مایکل وینر درباره فیلمهای خود می‌گوید: «هر فیلمی که من ساخته‌ام درباره یک لحظه بحرانی در زندگی یک نفر بوده است که تصمیم به تغییر اوضاع و احوال خود گرفته است. شاید هم هیچگاه بطور کامل موفق نشده‌اند، ولی به‌هرحال ارزش کوشش را داشته است.»



میافارو در فیلمی از کلود شاپرول

کلود شاپرول کارگردان فرانسوی در آخرین فیلم خود «دام گرگه» دست به‌تجزیه و تحلیل روانی جالبی می‌زند درباره یک پزشک که از زنان خیلی خشن و نازیبا خوشش می‌آید و از عشق‌ورزی با آنان لذت می‌برد.
همسر این پزشک - که زنی زیبا و جذاب است - برای جلب نظر شوهر، خود را به‌شکلی به‌عکس آنچه هست در می‌آورد و این دو ماجرای جالب و درخور تعمق و تفکری را موجب می‌شوند. نقش پزشک را ژان پل بلوندو بازی می‌کند و نقش همسرش را میافارو.
تصویری که در اینجا ملاحظه می‌کنید نمایانگر چهره‌ای است که شاپرول از میافارو به‌تأشاکر نشان می‌دهد، ژدر پایان، عاقبت چهره اصیل و زیبایی او را (تصویر سمت چپ) به‌روی پرده می‌آورد.



لامیکا

* «آپرتواتواد» از کهنه کارهای سینمای ایالتیست، که با فاصله‌های فیلم می‌سازد، که از آن میان، تعدادی به‌موقبت کامل می‌رسد. «لاواتواد» دارای سبک‌مخصوص به خود است، و در صحنه‌پردازی، کاری سنجیده و حساب شده دارد. نشان از این امر، در فیلم «لامیکا» به خوبی نمایان است. داستان فیلم «لامیکا» در یک تاریخی مدون، در مدت زمان معینی از یک زندگی اتفاق می‌افتد؛ در آغاز و در انتهای فیلم، دو صحنه‌های شام نشان داده می‌شود، که در اولی ماجرا شروع می‌شود، و در دومی خامه‌یافته است.

و ماجرا، قسمتی از زندگی یک زن است؛ علت اصلی ماجرا تحقیرهایست که برای وارد می‌شود.

این تحقیرها، نخست بوسیله شوهر اعمال شده، که به او خیانت می‌کند، و بعد به وسیله یکی از دوستانش که او را بازی داده است. واگر نگاه کنیم به متن و نتیجه‌گیری داستان، می‌بینیم که زن، از این تحقیر بیشتر تأثیر گرفته است؛ در واقع دوست او، زن را به بازگفتن مسایلی غیر واقع و اداری می‌سازد، که خود او در آن مسایل با حکایت‌های جعلی زن، اسباب تفریح او و مرد جوانی که دوست اوست، فراهم می‌آید. صحنه‌های جعلی را زن از روابط خود با مرد جوان ساخته و پرداخته، و برای دوستش تعریف کرده است، که در این حده قصدش فقط گرفتن انتقام از شوهر است، بدون آنکه این خیانت عملی شده باشد؛ این صحنه‌ها، عشق‌بازی‌های زن با مرد جوان، و صحنه‌های حوادث است، که میدان آتومیل‌رانسی، و هواپیمای پروتور است.

می‌بینیم که در اینصورت، زن خیلی دخترانه فکر زن می‌کند، و این حالت را حتی در نحوه انتقام گرفتن خود نیز واضح کرده است.

پس کار اصلی کارگردان ساختن شخصیت این زن، و تجزیه و تحلیل حالات و عواطف اوست، که خواهیم گفت در این موارد، موفقیت کامل را به دست می‌آورد. گفتیم که قصد زن در مرحله‌ی نخست، گرفتن انتقام از شوهر است، یا جعل ماجرا-

های عاشقانه و آنها را در میان مردم اشاعه دادن. اما مرحله‌ی بعدی انتقام زن، که خیلی کامل تر و تکان‌دهنده‌تر است، هنگامی است که او متوجه می‌شود دوستش رقیبه‌ی مرد جوان بوده و فقط برای او می‌خندیده است. این قسمت از تحقیر برای زن نمی‌تواند به راحتی تحمل کند، و نقشه‌ی که برای گرفتن انتقام می‌کشد، به اندازه‌ی کافی هولناک و تکان دهنده است، درحالی که در عین حال، خود او نیز از این نقشه‌ی لطمه خواهد دید.

برگردان این صحنه، هنگامی است که زن پس از برخورد بروث آمیزی با شوهرش، صحنه‌های عشق‌بازی قبلی را به یاد می‌آورد؛ توصیفی عشق‌بازی که این بار جعلی نیستند؛ با شوهر دوستش، و با مرد جوانی که با دوستش رابطه دارد.

این دو صحنه بازگوکننده‌ی روال فکری زن جوان هستند، که با تصمیم‌های قطعی به جلو می‌رود. بعلاوه در این میان، مسئله‌ی سر جوان هم پیش می‌آید؛ سر دوستش. صحنه‌ی برخورد با این سر، بصورت تصویری نیز فکر و عمل زن جوان را در انجام کاریش، نمایان می‌سازد؛ زن که ماشین پدر را می‌رانند، پس از روشن کردن ماشین، مدتی پس از به دنبال خود می‌داند. و این همان کاری است که او قصدش را داشته است، و حالا انجام می‌دهد؛ به دنبال خود کنشاندن شوهر و پس و فاسق دوستش، که برمی‌گردد به قصد انتقام گرفتن از او، و می‌بینیم که انتقام گرفتن از شوهر، در تمام این مراحل مستتر است، و بهرحال در درجه‌ی دوم قرار گرفته است.

گفتیم که زن در کارهای خود، افکار و خط فکری دخترانه‌ی دارد. که بعلاوه خودش این مسئله را باز می‌کند، مثل آناتی که برای خود فراهم کرده، با انواع تصویرهای بریده شده، و یا هنگامی که پاریشه بروی علفها راه می‌رود، و به شوهر دوستش توضیح می‌دهد که با این کار تاجه حد احساس آرامش می‌کند، و غمرازی ابتدایی خود را به دست می‌آورد.

تمام آنچه او انجام می‌دهد، در همین حد است، با برهنه بر روی علفهای خیس سبز راه رفتن، و در حالیکه حالا دیگر از این حد دور شده است، همچنانکه شوهر دوستش نیز توضیح می‌دهد که این کار فقط

نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خر سهند

موجب سرمایه‌خوردگی او خواهد شد. ضربه‌ی آخر را زن، در سه قسمت متوالی فرود می‌آورد:

- رو در رو قرار دادن پدر و پسر، در میدانگاه خارج شهر.

- تحقیر کردن مرد جوان.

- گفتن حقایق به دوستش، و آگاهی دادن او بر آنچه اتفاق افتاده است.

صحنه‌ی صیافت آخری، نقطه‌ی پایانی بر تمام این ماجراست که به علت عواملی خارج از اراده‌ی او آغاز شد. داستان فیلم، در مراحل که زن در صدد اجرای دقیق نقشه‌های خویش است، در لحظاتی دچار سقوط و کنده می‌شود. اما در همه‌حال صحنه‌پردازی سنجیده و مناسب کارگردان، صحنه را نجات می‌دهد.

شخصیت‌سازی را کارگردان با بازی شگفت‌انگیز «لیزا کاستونی» و «سیس ال-زاد» مارتینلی، و دیگران در سطح‌های بعدی، به‌کمال، به انجام رسانیده است. شخصیت زنی با اشتغالات ذهنی بسیار، و تصمیم گرفتن و انجام یک نقشه‌ی دقیق برای انتقام، تمام در وجود هنرنمایی اول فیلم جمع آمده است. و بیشترین تأثیر را کارگردان از این هنرنمایی اخذ کرده است. اما کندی بعضی از لحظات فیلم، مانع از به دنبال کنشاندن تماشاگر می‌شود. هر چند که این کندی، ضرب جریان زندگی را نداشته باشد. فیلم «لامیکا» قبل از هر چیز در تجزیه و تحلیل عاطفی و روحی یک زن موفقیت دارد، و در همین حد است که کارگردان خود به موفقیت رسیده است.

خوشگلا، دوستش دارن

* «خوشگلا، دوستش دارن» را «استیون میلارد استرن» ساخته است، که باز نام تازه‌ی بیست از سینمای جدید آمریکایی، و می‌بینیم که دقیقاً در همان مسیر گام می‌زند. با تذکر دو نکته:

در هواپیمای صحنه بلافاصله برمی‌گردد به‌اشنایی مرد جوان با دختر دیگری که اکنون سالهاست باهم نامزدند، و بعد صحنه‌های این دو عشق‌بازی با هم مخلوط می‌شود، یکی مربوط به گذشته، و دیگری در زمان حال.

در طی مسیری که کارگردان در داستان فیلم خود دنبال می‌کند، با ورود شخصیت تازه‌ی بیست به داستان، حالت تازه‌ی بیست به صورت یک قسمت مستقل - به فیلم بخشیده می‌شود؛ قسمت‌های مربوط به مرد جوان و مدیری مؤسسه، در ارتباط با قسمت‌های دیگر، دارای تأثیر قطعی نیست، مگر به صورت وجود دختر مدیره که حالت وجهه‌را بطنی را دارد. اما اگر قرار باشد که وجود هر یک از این دو نفر، علتی باشد برای سازگشت مرد جوان پسوی نامزدش، کارگردان در این امر موفقیتی ندارد. در واقع علت منطقی برای این سازگشت به وجود نیامده است؛ درست در لحظه‌ی که می‌بینیم مرد جوان به اوج آرزوهای خود رسیده و اوضاعش از هر نظر جور است.

شخصیت مرد جوان را در طول فیلم به صورت یک آدم طفیلی دروغگو و بی‌استعداد قبول می‌کنیم، و بسختی می‌توانیم بپذیریم که تا کجا همان همه چیز را رها کند، و تصمیم بگیرد در یک راه درست قدم بگذارد - در صورتی که این درستی را در قالب عشق پذیرفته بپذیرد.

صحنه‌های مربوط به دختر مدیره، که همواره آمیخته با موسسه و موسیقی نو است، در قبول جدید بودن حالت زندگی نو، موفق است. رقص نیمه هنرمندی دختر که به عشق‌بازی می‌انجامد، دقیقاً در خدمت حرف همان صحنه است؛ فقط «سکس» و «هنر» دیگر.

اما بغیر از این، کارگردان در کار خود دچار اشتگتیست. بسیاری

معجزه‌ی گل‌ها

* ظاهراً «مارک دانلیز» را با فیلم «معجزه‌ی گل‌ها» می‌شناسیم، که به این ترتیب خود را در ردیف خیل فیلمسازانی قرار می‌دهد که این «حرفه» را پیشه کرده‌اند. داستان فیلم، داستان آرام و ساده‌ی بیست، که بعلاوه از پرداخت ساده‌ی نیز برخوردار است.

این مذاکری را شاید حتی بتوان در ردیف سالم نیز ذکر کرد، در ردیف فیلم‌های مناسب کودکان و نوجوانان، در این واقعات فیلم‌های متنوع برای کمتر از ۱۸ سال. داستان کشیشی‌ست که دستورالعمل تهیه‌ی یک نوع شراب را از شیوه و ریشه‌ی گل و گیاه در اختیار دارد.

آنچه او از آن می‌گریزد، فرار از بی‌عدالتی در تقسیم منافع حاصله از فروش مشروب به نفع کلیاست. در همین سطح، حادثه و هیجان فیلم بر سر بدست آوردن دستورالعمل

از صحنه‌های توضیح‌دهنده و توجیه‌کننده، زاید و کسالت‌آور است. و بسیاری از صحنه‌ها، منطقی و وجودی ندارد؛ مثل صحنه‌ی که مرد جوان دوستش در ساعت زنانه، به حمام بخار می‌رود.

کارگردان در توجیه و تنقید زندگی قهرمان داستانش، حتی به نکاهی می‌رسد، که اما در روال قسمت‌های دیگر فیلم نیست - و شاید اگر همه‌ی فیلم به این سان پرداخت می‌شد، منطقی‌تر بود - مثل صحنه‌های مکالمه و برخورد مرد جوان با مدیره، در خانه‌ی او، و قضیه‌ی گندان گل که یک شوخی قدیمیست - و یا صحنه‌ی برخورد مرد جوان با دختر مدیره، که به ضربه‌شدن و از یاد آمدن مرد جوان می‌انجامد - و یا صحنه‌های فکروخیالی، در پایان فیلم، هنگامی که مرد جوان، برای جلوگیری از حرکت نامزدش، به سوی بندرگاه می‌دود.

اینها هر کدام امتیازهایی پیدا می‌کنند، که اما در مجموع به تمامیت اثر، کمال نمی‌بخشند.

پایان خوش داستان، حالت ضربه‌ی نهایی را برای سقوط فیلم دارد. که به این صورت، بیشتر به شوخی و از سر بازگردن شباهت پیدا کرده‌است. شخصیت سازی‌ها، شاید علت وجود هنرنمایی‌های مستعد، نتیجه‌ی خوب داشته است، که اما بطور کلی، در پایان، به تماشاگر خود چیزی نمی‌دهد - به استثنای استفاده‌های بصری - شاید.

تقصی بزرگتر فیلم را در حرکات دوربین و تدوین فیلم می‌توان پیدا کرد، که خام و تازه‌کار می‌نماید، و اینصورت، خصوصیات دیگر را از بین می‌برد.

ساختن این شراب بوجود می‌آید. خصوصیت اصلی در حفظ جاذبه و لطف کافی برای این داستان، و این شخصیت، به یک عامل سنتی و قدیمی برمی‌گردد، و آن ساده‌لوح بودن شخصیت داستان است، که اما با ایجاد یک پیچ در این سنت، تنوع ایجاد شده است.

از این قضیه، کارگردان حتی ایجاد تعلیق و هیجان، و غیرمنتظره را هم کرده است؛ در صحنه‌ی که مرد جوان دستورالعمل ساختن شراب را به دختر می‌آموزد، و در صحنه‌ی بعدی معلوم می‌شود که دستورالعمل، غلط بوده، و منظور کشیش، آزمایش دختر بوده است.

قضیه‌ی بسجوا آمدن احساسات عاملی میان دختر و مرد جوان، در حد سنت اینگونه شخصیت‌پردازی انجام گرفته است، که اما در هیچ لحظه به اوج جاذبه‌ی خود نمی‌رسد؛ او جی که بدون دسترسی قطعی به گذشته‌ها،



صحنه‌ای از فیلم «خوشگلا دوستش دارن»

فیلمساز با تماشاگر بالا بیاید، و سپس در رفع و رجوعی فکاهی، به فرود برسد.

در این حد، حوادث و نتیجه‌ها قابل پیش‌بینیست. بدون آنکه دقیق و لحظاتی درخشان و قابل‌انگاز در خدمت فکاهی فیلم پیش بیاید. اوج نمایش داستان فیلم نیز از این حد فراتر نمی‌رود؛ لحظه‌ی برخورد شریک سابق کلیسا با شریک فعلی کشیش، در حالیکه مرد جوان در یک نوع بی‌حواسی بسر می‌برد، جزوه معدود فکاهیست، بدون آنکه، همچنان، به موفقیت کامل برسد.

آقای یوسف خدا پرست

باتشکر از اسپراز لطف شما - در فیلم «عشاق موسیقی» کارگردان، به موسیقی متن، در حد گفتگوها اهمیت بخشیده، همچنانکه این کار را با تصویر انجام داده است، و اینصورت شکل خاص بیان سینمایی او را موجب شده، و بهرحال، از مجموع عوامل، به نتیجه‌ی دلخواه خود رسیده است. باز هم نظرات خود را برای ما بنویسید. متشکرم.

جدول کلمات متقاطع

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

میگیرند - التي در قدیم که برای تیراندازی بکار میبردند ۱۲- مخالف تو - وارفته - از لوازم آرایش - از حروف الفبای انگلیسی - ماده ای که برای معالجه بعضی از امراض بیدن بیمار تزریق می کنند - زمینه - پروان دین - آقای اسپانیا - عدد شروع بازی ۱۲- از لوازم آرایش - آزادی - کسی بود مانند دین - دارای زور و قدرت - اشاره به نزدیک ۱۴- سرخ - حامل - دارای عزت و قدر - بدکاران بصیر ۱۵- نویسنده کتاب خورشید همچنان میدرخشد - رنگ آبی آسمانی - مرد زن و بچه دار سوختن و ساختن.

عمودی:
 ۱- عهدنامه ای مربوط به فتحعلیشاه - حیوان مکار ۲- مرکز جمهوری ارمنستان - دلسوزی ۳- مذکر - آرزوی زیاد - از رودهای مرزی - الوده به زهر ۴- بی حرکت - آراستن - از رودهای فرانسه که از مشرق سویس سرچشمه میگیرد ۵- واحد پول ژاپن - شیر تازی - مگر ۶- لحظه - ورم - گاهی مشکل گشا میشود و زمانی مشکل را چند برابر میکند - از ظروف سفالی ۷- کمیسر امروز - ظرفی مخصوص جوشاندن آب ۸- شراب - مشهور و معروف - خوابگاه آبدی ۹- خوراکی از شکمبه و شیردان گوسفند - اندوه ۱۰- از ضمایر متصل به فعل - مشورت - آشکار - آرایش دهنده ۱۱- از حروف الفبای فرنگی - پرنده - گردن ۱۲- میوه دانه دانه - از رودهای ایران در جنوب - از ضمایر مفرد ۱۳- ناصاف - گرو - جرقه آتش ۱۴-

افقی:
 ۱- از کشورهای شمال افریقا - وسیعترین کشور اروپای مرکزی - نام بخشی از شهرستان دزفول - شهری در کرمان در نزدیکی تنگه هرمز - بزرگترین قطعه از قطعات خشکی ۲- از بزرگترین رودهای اروپای غربی و مرکزی - عاقل میگویند بشریا آن زنده است - تاج ۳- ویثامینی که برای انعقاد خون به کار میرود - بخشی از شهرستان تهران - ورزیده در کار - آهنگر - حرف نفی در اول کلمات - دیروز ۴- داخل - آلودگی - پایتخت کشوری در اروپای جنوبی - کچل - از خوانندگان مشهور زین خالص ۵- باقی معروف در شیراز قسمت ظاهری ساختمان - شایسته - پندها و نصیحتها - الری از فریدون توللی - کشوری در شمال شرقی افریقا - جسم و جان ۶- از اجزاء خیط صوت - محل ذخیره کالا - عاز نیست - از لوازم خانگی - سنگینی کردن - خانم خانه ۷- چاله کوچک درک کردن - درستی و صداقت - مزاداری - مردم ۸- اشاره بسدور - از حروف الفبای انگلیسی - قهرمانی در کلیله و دمنه - عدد اول - نیست و ناپدید - کجاست؟ - قسمتی از پا - جای پل چه وقت؟ ۹- زبانی در هند و پاکستان - ترجیح داده شده برقرار - از مسکرات - ثروت مند ۱۰- خانه - مادر اعراب - نیرو - تخلص یکی از شعرا ایران - معاصر ایران - ضمیر مفعولی دوم شخص مفرد - دودمان - جلال و شکوه - پیش نشین حاشیه ۱۱- نام دیگر تایلند - ناله وزاری - دریا و خلیجی منشعب از آن که مردو از اقیانوس هند سرچشمه

حل جدول شماره قبل

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

حال دیگره بلیط دو قلو با قطع کوچکترو جوایز زیادتز هرچی بگی میارزه

فلفل نه بین چه ریزه **بشکن** به بین چه تیزه



بلیط دو قلو

باشانس بیشتر و جوایز بیشتر
بلیط دو قلو در سراسر کشور در دسترس شماست

بنگلادش، به هنگام سقوط پاکستان شرقی و تشکیل دولت باشد و این عکس وحشت‌انگیز را ندیده و از دیدنش چندینی در خود حس نگرفته باشد. عکس، مربوط بود به جریان يك محاکمه خیلی فوری و اجرائی حکم اعدام با سر نیزه، در مورد چهار جوان پاکستانی که متهم به همکاری با کشتار کنندگان بنگالیها بودند. این مراسم کوتاه و توحش‌آمیز، که نظیرش فقط در اوضاع و احوالی بنگالیهای تشنه انتقام گرد آمدند و چریکهای بنگادش، پس از بازپرسی مختصری از متهمان، آنها را کببسته و جلوی روی یکدیگر با سر نیزه سوراخ‌سوراخ کردند. و بدیهی است در آن مرجع و مسجع عجیب، هیچکس هم معترضان نشد. اما این سند تکان دهنده، یعنی عکس‌های صحنه، توسط عکاس جوان ۲۴ ساله‌ای به اسم میشل لوران خبرنگار آوسیتند-پرس در پاریس است برداشته شد و بلافاصله به سراسر دنیا مخابره گشت. چند روز پیش، مراسم اعطای جایزه بین‌المللی عکاسی «جورج - پولک» برگزار شد و این عکس برنده گشت و جایزه آن که از مهم‌ترین جوایز عکاسی جهان است به میشل لوران داده شد. عکاس دیگری هم به اسم هورست فاس که خبرنگار آوسیتندپرس در سنگاپور است و به اتفاق لوران در محل حادثه حضور داشت، در این جایزه، با همکار خود شریک شد.

این‌را هم بگوئیم که حضور در چنین محاکمه‌ای، تماشای چنین اعدامی و بعد عکسبرداری از آن دل و جریزهای می‌خواهد که در هر کسی پیدا نمی‌شود. حتی در خبرنگاران جنگی هم به ندرت ممکن است مشاهده شود.



نمایشگاه

هنرهای ایران در پاریس

هم‌اکنون در موزه «سرنوشتی» پاریس که متخصص آثار چینی است، نمایشگاهی از هنرهای ایرانی برپاست. مجموعه‌ای از اسناد، اشیاء، تابلوها و آثار هنری که تاریخ روابط فرانسه و ایران را نشان می‌دهد در این نمایشگاه به معرض نمایش گذاشته شده است. مجله «نول لیتر» در این مورد نوشته است:

«دوستانداران تاریخ می‌توانند همه مراحل و روابط بین کشور ما (فرانسه) و ایران را در جریان سه قرن، از هانزی هشتم تا پایان قرن نوزده، در این نمایشگاه تعقیب کنند. اما روابط بین دو کشور

بازار خون در هائیتی

اگر احتمالاً هائیتی و ماجرای آن را نمی‌شناسید، یا خوب نمی‌شناسید اول این چند سطر را به عنوان زمینه‌خبر بخوانید.

هائیتی يك جمهوری سیهیوست فرانسوی زبان است در قاره آمریکا که چندی پیش رئیس‌جمهور آن، دکتر فرانوادوواله معروف به «بابادوک» درگذشت. بابادوک دیکتاتوری بسیار بیرحم و خشن و فاسد بود که به کمک گروهی پلیس شخصی معروف به «سوماکوت‌ها»، برهائیتی حکم میراند و ثروت آنجا را جپاول می‌کرد. دشمنان و مخالفانش را بدون محاکمه، در روز روشن، توسط غمو-ماکوت‌ها می‌کشت، خود را رئیس‌جمهوری دائمی کرده و به علاوه سمت ریاست جمهوری را در قانون اساسی، بعد از خود به پسرش ژان-کلود منتقل کرده بود که الان این سمت را داراست. حاصل کلام هائیتی جایی است که فساد و ظلم و جپول و خنوت و زورگویی سالهاست بر آن حکومت دارد. اکنون به‌خیر مجله اکسپرس توجه کنید:

در «یور توپرس» (یانتخت) خون‌آشام‌ها و خفاشها جابه سفید پوشیده‌اند. چهار پزشک و هشت پرستار خون فقرا را برای فروش به اغنیا می‌گیرند. ویران جریان، «لوکرکامبرون» وزیر کشور هائیتی و فرمانده «سوماکوت» ها نظارت عالی دارد. کامبرون صاحب سهام در شرکت هواپیمایی «ار هائیتی» دارای يك آزانی مسافرتی، يك شرکت تاکسیرانی، سهام صادرات نفت و خنکبار و ماهی خنک و شرکت واردات البسه کهنه است. و امروز رئیس آخرین نوزاد جپاول خویش است، يك کمپانی آمریکایی-هائیتی بنام «هوب-کارائیب» که کارش صدور پلاسما می‌شود.

بسیار قدیمیتر است، و این نمایشگاه آنرا یادآوری می‌کند. از زمان سن‌لویی، سلاطین مغول ایران، کمک نظامی خود را برای جنگ با سلطان ملوک مصر، به فرانسه عرضه کردند. در این مورد سند ذیقیمتی در نمایشگاه وجود دارد: نامه‌ای به تاریخ ۱۳۰۵ (میلادی) که سلطان محمد اولجایتو به فیلیپ لوبل (فیلیپ زیبا) نوشته و در آن متذکر دوستیهای اسلاف خود با فرمانروایان فرانسه شده است. اما تأثیرات هنری ایران در فرانسه، از این هم قدیمتر است. جامعه مرگت سن - برنار (متعلق به قرن نهم و دهم میلادی) که از زیباترین اشیاء نمایشگاه است، شاهد این مدامت بین آثار هنری جامه‌ها، پارچه‌ها، فرشها، کاشیهای مزین به میناکاری، دستنویسهای تذهیب شده، باید جای جداگانه‌ای به يك طرح قلمی بسیار زیبا از رشاعباسی آخرین استاد بزرگ میناتور ایرانی داد.

این تجارت توسط يك واسطه لیوورکی به نام جوزف گودرندستین سفارش داده شده است. از هشت ماه پیش به این طرف، این شخص پلاسماهای هائیتی را به حساب سه کمپانی دارویی آمریکایی معتبر، «آرمور فارماسوتیکال»، «کاتر» و «نوجیکال» خارج می‌کند. محصول ماهانه ۶ تن است و سود خالص آن هر تن پنج هزار دلار.



ژان - کلود دووالیه رئیس‌جمهوری هائیتی (دست راست) وزیر کشور و کامبرون

سیاس دو ستانه مائو از استو

ادگار استو، روزنامه‌نگار و نویسنده معروف آمریکایی، که کتاب بسیار مشهور و جالب «ستاره سرخ بر فراز چین»، از اوست، به دنبال يك بیماری شدید درگذشت، مائو تونگ که از دوستان و دوستانداران «استو» و از تحسین‌کنندگان اثر مشهور او درباره کشور خویش بود، به عنوان توجه و همدردی، هیاتی پزشکی مرکب از دو نفر از اطباء مخصوص خویش، و دو پرستار چینی را به‌خانه استو، واقع در ایزین سویس فرستاد. البته بدون امید زیادی به زنده ماندن استو.

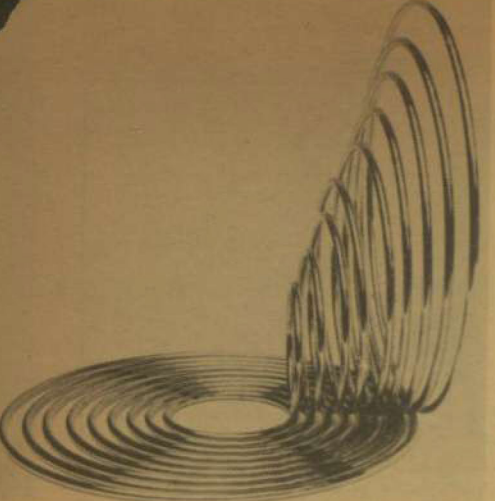
ادگار استو ۶۶ سال داشت و گرفتار يك بیماری سخت کبیدی شده بود. استو اولین کسی بود که پس از ملاقاتی با مائو، در دسامبر ۱۹۷۰، اعلام کرد که نیکسون به چین سفر خواهد کرد و مورد استقبال قرار خواهد گرفت. رابطه دوستی و آشنائی استو و مائو از ۱۹۳۶ شروع شد در آن زمان استو برای اولین بار، مائو را که در رأس «راه‌پیمایی طولانی» کمونیستها قرار داشت، در غارهایی که پناهگاه و ستاد مرکزی کمونیستها در «پنان» بود ملاقات کرد. از آن زمان، هر بار که ادگار استو به چین می‌رفت، دعوت‌های خصوصی از طرف مائو داشت. اعزام گروه پزشکی چینی برای معالجه استو، بیش از آن که ژست سیاسی باشد، نشانی از دوستی این دو مرد بود. و در حقیقت سهم بزرگ ادگار استو را در شناساندن واقعت جمهوری خلق چین به جهانیان و در ایجاد ارتباط آن با مقامات آمریکایی و کاستن از شدت جنگ سرد و فراهم ساختن زمینه همزیستی آمریکا و چین نباید فراموش کرد.

می‌گیرند. مواد مفید خون از آن جدا می‌شود و بقیه را به‌خود خون‌دهنده تزریق می‌کنند تا بتواند حداکثر هفت‌هفت يك دفعه خون بدهد که می‌شود ماهی ۱۴ دلار و سالی ۱۴۴ دلار. کسب بسیار خوبی است در هائیتی زیرا درآمدش دوازده برابر درآمد سراسر کشور (۷۵ دلار) است. پلاسما تازه و مفید خون، با هواپیمای «ار هائیتی» (سپامدارش، لوکرکامبرون) به آمریکا می‌رود و به اشیائی که محتاج خون‌اند، به فریبان ثروت و مجروحان جاده‌های روزهای تعطیلی فروخته می‌شود.



منظره‌ای از پورت‌پرنس

از گالری «دنیس رنه» نیویورک



«یاکوف ۱۹۴۲» نسخه‌هایی از زمان را منجمد کرده و بر قطعات فلزی، برای همیشه ثبت می‌کند. درختش فلز برای او نشانی از زندگی دارد، اینست که هر حرکت آن می‌تواند نقشی از حرکت زندگی و طبعش را باشد. نمایشگر به آسانی می‌تواند شکل‌ها و نقش‌های فلزی «۱۹۴۲» را در نمایشگاه، بدخواه خود تغییر دهد و آنها را به شکل‌های متفاوت درآورد. نمایشگاه «۱۹۴۲» جلوه‌ی است از زندگی آهنین عصر تکنولوژی.

فیلمی برای دوستان و مخالفان نیکسون



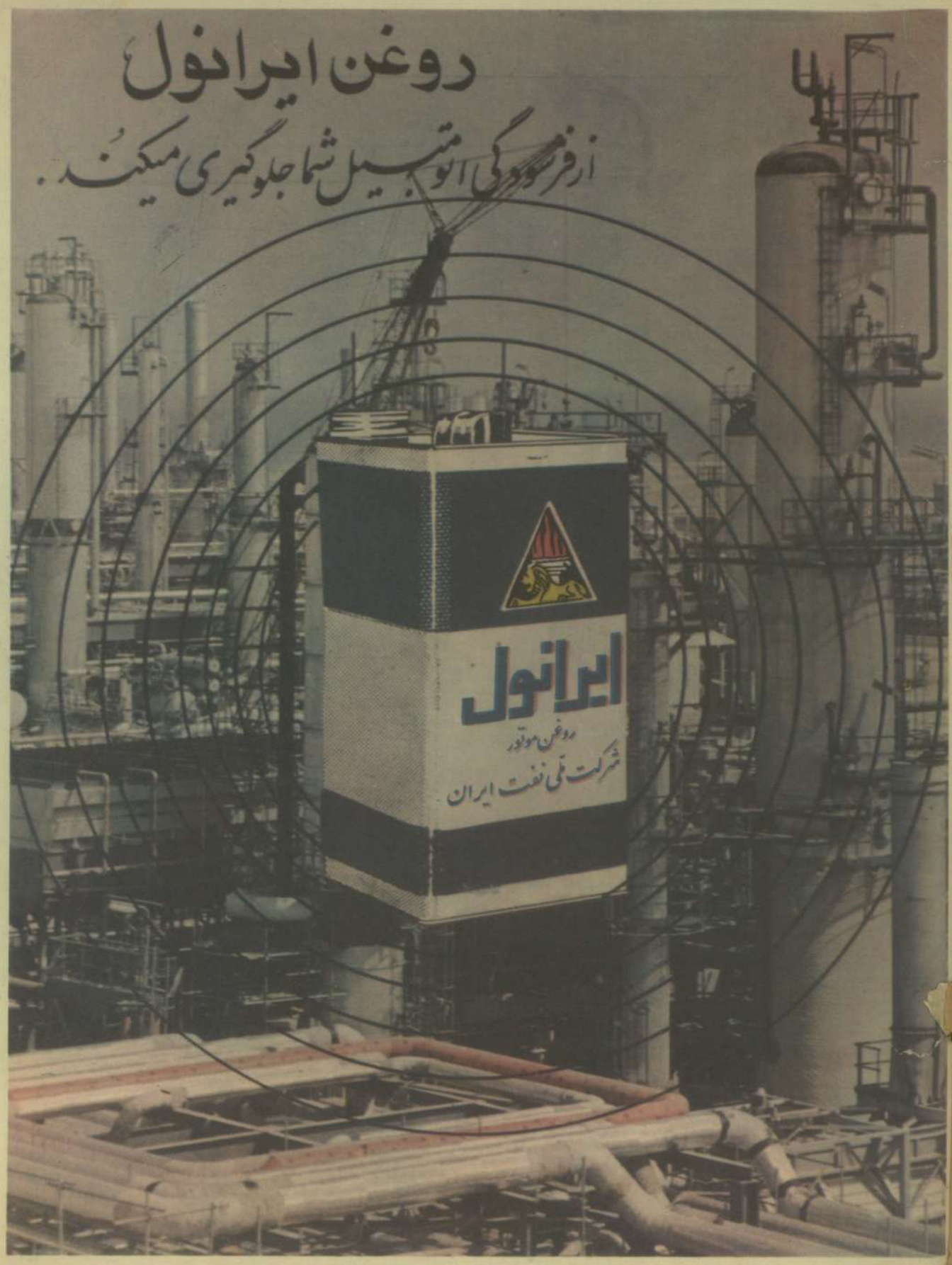
میلیون‌ها آنتونیو، یکی از فیلسازان جدی و مجادله‌ظاهر می‌شود. منجم به رشوه‌گرفتن شده است و برای ساخته است به نام ریچارد ریف اتها، حساب‌ها را از نیکسون، از قوی‌ترین لفظات درآمد و ثروت خود را به این فیلم، صحنه‌ای است مربوط به ۱۹۵۴، که در آن، تعامل این‌یاریه سینمایی ریچارد میلسون نیکسون با ایجاد توازنی بین وقایع کاندیدای معاونت ریاست و شهادتها حفظ شده است.

جنایتکار آزاد

در هفته پیش، ناگهان شایع شد که اقای «کلاوس آلتمن» آلمانی ساکن بولیوی، که به‌شغل تجارت اشتغال دارد، در حقیقت کسی نیست جز «کلاوس باری» رئیس شعبه‌گشتاپوی آلمان در شهر لیون فرانسه. در زمان جنگ دوم، کسی که هزارها نفر را کشته و شکنجه کرده است. اندکی بعد قضیه از صورت شایعه خارج شد و تا يك قدمی حقیقت پیش رفت، به مراحل رسمی تحقیق رسید و افکار عمومی را به‌شدت برانگیخت چهار شاهد، از آنها که در زمان جنگ به‌دست خود کلاوس باری شکنجه شده بودند، اکنون زنده‌اند... آلتمن در بولیوی مورد مصاحبه خبرنگار تلویزیونی فرانسه قرار گرفت و در همان حال، در استودیوهای تلویزیونی پاریس، لیون و رم، چهار شاهد زنده به‌تماشای قضاوت او نشستند و این‌جریان از تلویزیون برنامه دوم پاریس پخش می‌شد آلتمن منکر شد که همان باری است و این طبیعی بود. با این حال روز تولدش و اثر انگشتش، با باری یکی است. سواچه‌ای شکفت‌انگیز، و لحظه‌ای بزرگ در تاریخ تلویزیون

می‌کنند. و دوستاندارش هم می‌تواند روشی را که يك جمهوری به نسبت طرفداران بسیار متنازل، اما از سوی دیگر، سخن در اختیار نیکسون حرفه و انتقادات خود به‌کار می‌زند تقدیر کنند. و نیز تحسین کنند سیستم نمایشگرانی که نیکسون را دوست ندارند در آن مضامینی می‌دهد چنین فیلمی در باره برای تقدیر نقرت خود پیدا رئیس دولت ساخته شود.

بود. یکی از شهود، خانمی به نام لاکرائز، به‌محض دیدن او گفت: «خودش است، همان چشمها، همان چانه، و همان دهان.» این زن پنج بار به‌دست جلا لیبون افتاده بود. یکی دیگر از شهود به نام رمسون اوبراک گفت «اگر صحبت از اتهامی بدین سنگینی نبود بدون تردید می‌گفتم خودش است.» یکی از تماشاگران برنامه که کلاوس باری را هفت‌هشت بار در زمان جنگ دیده می‌گفت: «او را نشناختم اما در سیمایش عکس‌العملی از معصومیت لطمه خورده وجود نداشت.» کلاوس آلتمن فعلی ادعا می‌کند که هرگز در فرانسه نبوده و زبان فرانسه هم بلد نیست اما وقتی از او سئوالی به‌فرانسه می‌کردند جواب می‌داد. و جالبتر آن که از جنایات باری دفاع هم می‌کرد. گویی که متن مدافعات آینده‌اش را آماده می‌نمود. فرانسویها اکنون شك ندارند که این آلتمن، همان باری، جلا لیون است.



روغن ایرانول
از فرمولی متبسیل شما جلوگیری میکند.

ایرانول
روغن موتور
شرکت ملی نفت ایران

**شماره ویژه
استعانت از
موسیقی
برای درك
هر چه بهتر
محتوای
لطیفه‌ها**



میان پرده

موقع خواندن این لطیفه، لطفاً ترانه «خونچه بیارید لاله بکاریدم» را به حجله... را بخش کنید.
دختری چشم و گوش بسته و نازک نارنجی به نامزدش گفت:
چند وقت پیش یکی از پسرای فامیلمون از من یه ماج خواست. من از این بیحیایی اون دو روز تمام تب کردم.
نامزد دختر گفت:
پس با این حساب امشب باید متوفیات رو خبر کنی...

برای خواندن این لطیفه، ترانه «مستامستم ساقیا دستم بگیر» را بخش کنید.
مردی وارد میخانه‌ای شد و از گرد راه نرسیده بود گفت:
همه‌تون مهمون من، حتی صاحب مغازه.
جامبا به سلامتی مشتری سخاوتمند بالا رفت اما وقتی موقع پول دادن رسید، میزبان محترم با کمال شرمندگی از پرداخت پول مندرخواهی کرد. فروشنده ناچار او را با خشونت

از کافه اخراج کرد. اما چند دقیقه بعد، مشتری دوباره وارد میخانه شد و گفت:
همه مهمون من، اما به این صاحب مغازه دیگه مشروب نمی‌دم چون وقتی مست می‌شه شرارت می‌کنه.

موقع خواندن این لطیفه ترانه «عروس‌سی می‌کنی شویت مبارک» را بخش کنید.
مسافری در سالن یکی از هتل‌های مجلل جنوب فرانسه نشسته بود که زن بسیار زیبا و عشوه‌گری وارد شد. مسافر که دهانش باز مانده بود، از مستخدم هتل پرسید:
این خانوم کیه؟
چطور نمی‌شناسین؟ بزرگترین ستاره سینمای آمریکا، از اون گذشته یکی از بهترین مشتریای هتل ماست. همه‌ماه غسل‌ماشرو اینجا می‌گذرونه.

موقع خواندن این لطیفه ترانه «من از روز ازل دیوانه بودم» را بخش کنید.
صدای استریوفونیک بخش کنید.
دیوانه‌ای يك قوطی کبریت پیدا کرد که هم کبریت سوخته داشت و هم تسوخته. البته دیوانه چون دیوانه بود نمی‌توانست فرق زیادی بین آنها بگذارد. ناچار شروع کرد یکی یکی را به امتحان کردن. اولی را زد سوخته بود و دورش انداخت. دومی را زد آن هم سوخته بود که دورش انداخت. سومی را که زد آتش گرفت. فوراً خاموش کرد و به خود گفت:
آهان، این به درد می‌خوره.

موقع خواندن این لطیفه ترانه «من عاشقم من عاشقم يك جو و فسا می‌خواهم» را بخش کنید.
چند روزی بود که آقا اوقاتش تلخ بود. بالاخره يك روز به یکی از رفقای نزدیکش گفت:
من بیست ساله که ازدواج کردم. اما هنوز همون یه زن رو دوست دارم.
خوب، این که برعکس باید اسباب خوشحالی تو و زنت باشه.
ایدا، اتفاقاً اگه زنت بقمسه پدرمو در می‌اره.

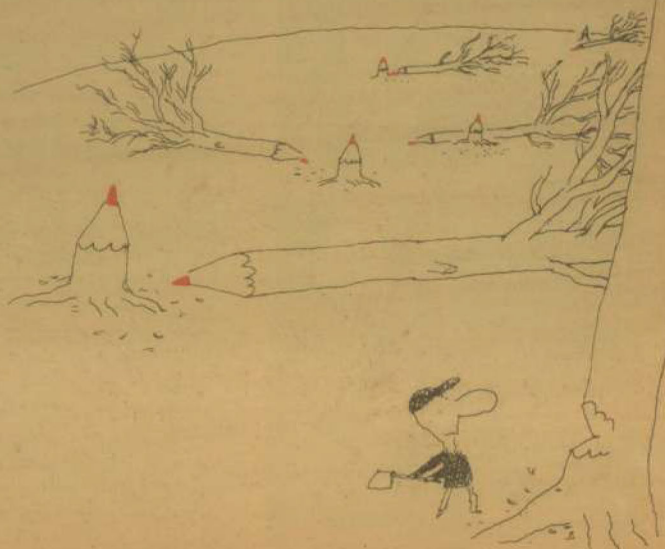
موقع خواندن این لطیفه ترانه «زن زیبا بود در این زمونه پلا» را بخش کنید.
آقایسی به اسم جیمز اسمیت نامه‌ای بی‌امضا دریافت کرد به این مضمون:
اگر تا فردا صبح بیست‌هزار دلار پای ستون هفتم ایستگاه راه‌آهن نگذاری دیگر زنت را نخواهی دید.

آقای جیمز اسمیت شبانه نامه‌ای نوشت و پای ستون گذاشت:
آقایان، در مورد بیست‌هزار دلار بنده‌را با آقای جیمز اسمیت تاجر عوضی گرفته‌اید. ولی در مورد پیشنهادتان درباره زنتم، کاملاً موافقم. انشاءالله موفق باشید.

موقع خواندن این لطیفه ترانه «دل هوس سبزه و صحرا نداره» را بخش کنید.
نامور آمار از خاتم خانه‌دار پرسید:
چند تا بچه دارین؟
شیش تا
چند ساله‌ن؟
ده ساله، نه ساله، هشت ساله، هفت ساله، شیش ساله، پنج ساله... بعدش هم تلویزیون خریدیم...

موقع خواندن این لطیفه ترانه «منو تنها گذاشت ای وای چه بد شده» را بخش کنید.
هواپیمای جت غول‌پیکر بر فراز اقیانوس اطلس در پرواز بود که خلبان، کمک خلبان، و سماندارها هر کدام با یک چتر نجات روی پشت، از کابین خارج شدند. خلبان رو به مسافران گفت:
خانوما، آقایون، یه اشکال مختصری تو کار موتور هواپیمای پیش اومده، ولی البته هیچ جای نگرانی نداره. شما خوشترود آرام باشین، ما می‌ریم دنبال کمک...

موقع خواندن این لطیفه ترانه «باز تابستون شد و فصل گل و شادی» را بخش کنید.
آقا با عجله به آشپزخانه آمد و به خاندنش گفت:
مژده بده، زمستون تموم شد و هوا داره خوب می‌شه.
چطور مگه؟
واسه این که همسایه‌مون پارو مونو پس آورد و قیچی چمن‌زنی مونو امانت گرفت.





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسمانهاست

هسته جاسجبت از «هَها» ست

«هَها» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپاست.

با «هَها» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول

دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . هها

